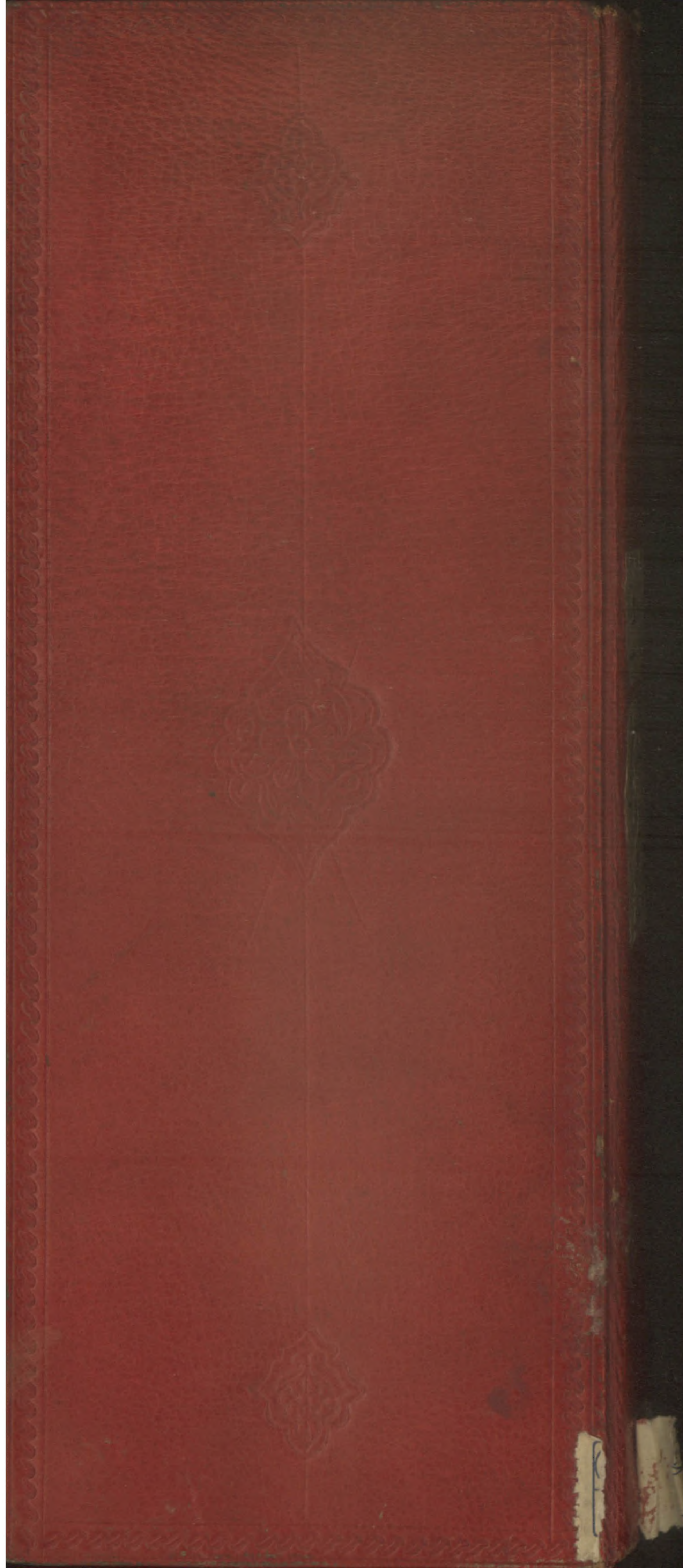
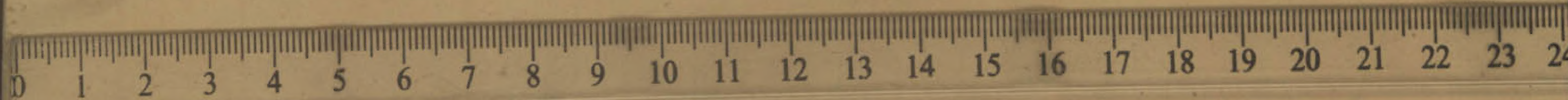
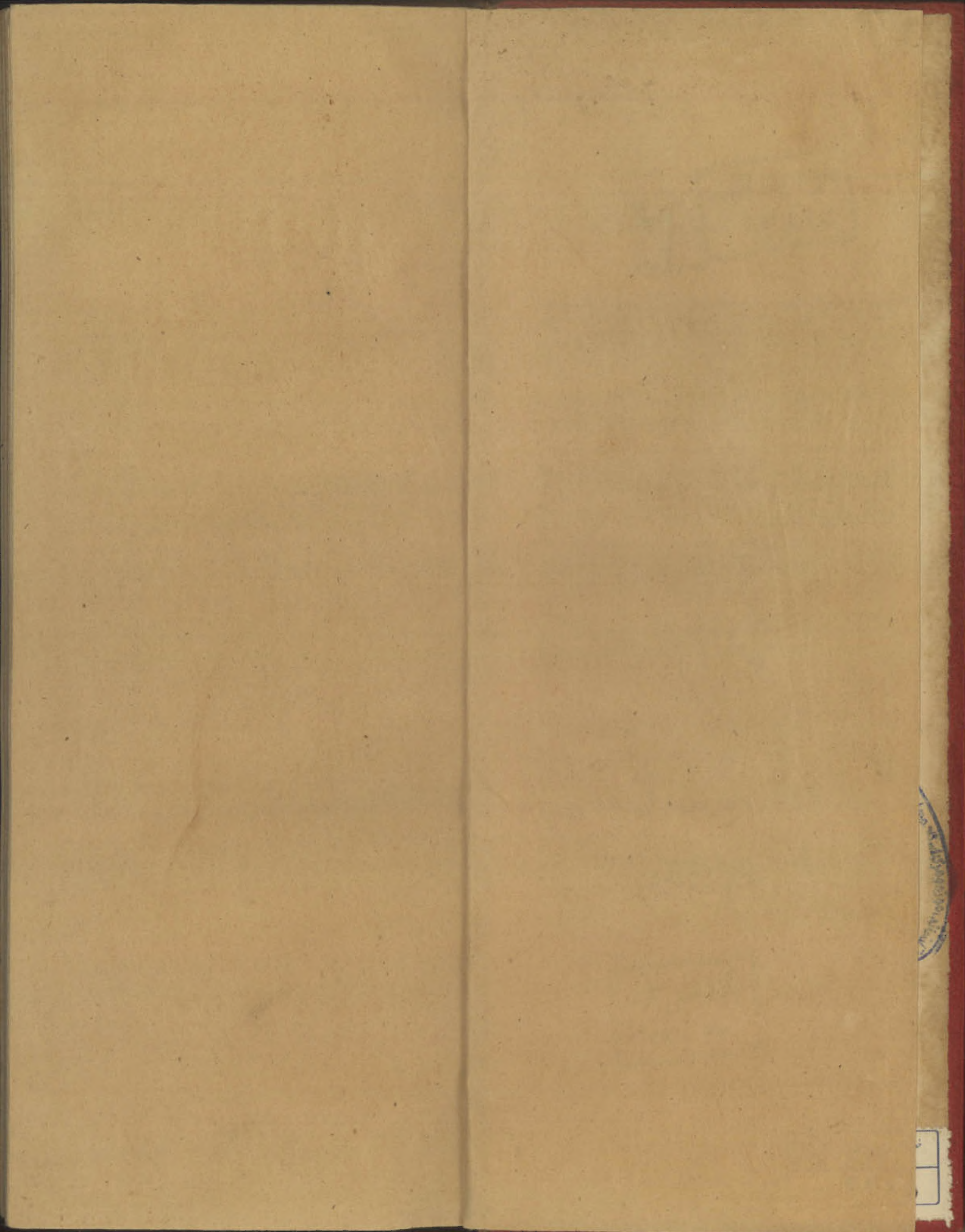
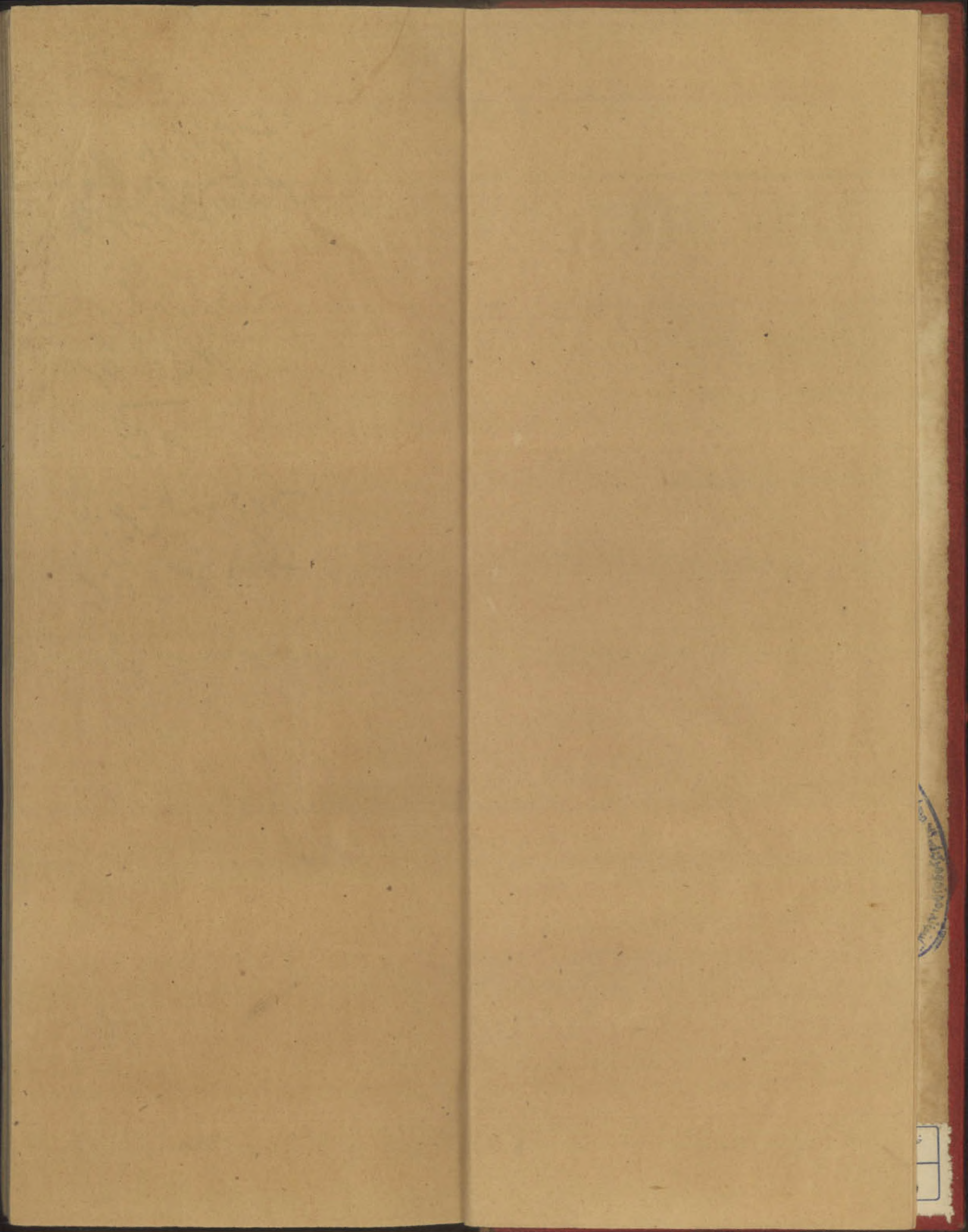




0 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24
Tak rasm 088





حلل المطرز فی فن المعما و اللغز

حلل المطرز فی فن المعما و اللغز

یک ورق از اول کتاب افتاده است

[illegible]

باسم علی

هو پیام او برود در صلای ملکوت
بقدر مرتبه هر یک ز جا بلند شوند

مجید

سر ملا و کنول ملا

ترکی جنید

بابا مین بلند ده دو دوک
بیزده بیز معما دی دوک

بسم الله الرحمن الرحیم

رب یسّر بعد از تیمن و اعتصام بنام خجسته فرجام علامی که آموزگار
کتب تعلیمش چون در محفل علماء اعلی حق معما کرده باهمت ابنا را تمام
سرور کمن جایدان صوامع قدس کم دم از بحر بسیج تسبیح بجا کی و تقدیس
لک میزنند بجواد مبادرت جستند نظم از پی آن تو نو بجود آمده
فوج ملایک بوجود آمدن و پس از نوش و تشنیع بذکر بزرگواری که اسم سامی
آثار رسالتش زیور کتاب عرشش مجید پیست ... با اسم ذی الوسل ... بکلمه توحید
الیف ردیف آمد ستر الغاز اعجاز عیسوی که از میان بشارت
و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد مژده بیرون زنند
گردانیده بر هوشمندان رمزدان لغزگشای روشن و هویدا گشت
نظم عیسی بنام او چه با یارم مژده داد ۲ از میمن آن سخن نفس
جان بپرورده داد صلی الله علی محمد و علی جمیع اخوانه من النبیین و
الصدیقین والشهداء والصالحین و سلم تسلیما نموده ...

عجزی که داشت داخل ایشان شد و چون دیده امیدوار از درد
غبار موکب ظفر قرین محروم و بی بهره ماند نیران اسف و اندوه
بنوعی اشتعال یافت که تسکین بهیچ وجه صورت نمی بست تا خاطر شکسته
از بهر دفع سامت و ملال خود را بامضای عزم مذکور مشغول ساخت
بقصد آنکه این صناعت بضبطی مختصر و انموذجی در حیز ضبط و
تدوین باید و چون خصوصیت معما که آن از دیگر اقسام کلام
موزون ممتاز گشته دلالت حرفی چندیست بر حرفی چند مقصود
اصلی از بحث در آن آگاهانیدن از کیفیت از این معنی که دلالت حروف
و الفاظ منحصر نیست در آنکه البته بوساطت اوضاع جعلی و مواضعات
اصطلاحی باشد اولا دو اصل کثیر النفع هر یک مشتمل بر لطایف قواعد
و لطایف بسمت تحریر می باید یکی در بیان صور حروف و معانی آن
و ظهور آن و آن دیگر در تبیین معنی دلالت و اشارت
و بعضی از وجوه و طرق آن و چون بحث صناعتی که این رساله
متکفل ضبط و تدوین آن شد و اقتضای انتهاج مسلک بر آن
نمیکند سخن در مبادی و مقدمات حسب المقدور بوجهی گذارش
خواهد پذیرفت که اگر جوینده علم و کمال تر پژوهنده متفقه و
جدال بفطرة سلیم و طبع مستقیم رجوع نماید صدق صحت آن در توانند
یافت و مقاصد و مطالب بضبطی موجز خواهد گشت که مجمله
بحیثیتش بر نظر اذکیا پی پرتو مشاعل دلایل و عکس قند دیل اقاویل
اولی اخره او ایل روشن و هویدا باشد و از این جهت شاید که باستعمال

مقدمات خطابی و شعری از برای تمثیل و توضیح و ایراد بعضی حقایق
حکمی و معارف ذوقی که نسبت با فن مذکور ریحانه و در نماید اجتناب نمیتوان
و از ارتکاب امثال آن که اجتناب نخواهد رفت چه مجرد و فاین و نتیج مقصود است
و باب مضایقه و جدال بکلی مسدود والله المحمود فی کل فعاله هو
المستعان منه بدا و الیه یعود **اصل** اول در بیان صور حروف
و مجالی ظهور و بروز آن بر و اتفق چهره و نقد بصیر پوشیده نماند که شرح
معنی حرف و تحقیق حقیقت او نه از آن مطالب و مقاصد است که در
فنون بر سبیل تبعیت و استطراد متعرض آن توان شد و سخن در آن
مسلک عالی نه از آن جواهر و لآلی که صدف بیانش را در غدیر حضر امثال
این مقال طلب دارند **شعر** از دام عنکبوت که بدمگس تنند ذوق آن
امید داشت که عنقا شود شکار لیکن بحکم ضرورت از ذکر شمه
که ضبط و تدوین فن مقصود موقوفست بران چاره نیست و لا عزوه
شعر دیده تا ذره را کند ادراک آفتابش وسیله باید ساخت لاجرم
گفته میشود که روی خطاب اینجا با اولو الالباب است که صحیح ادیم و خطا از صواب
بطبع سلیم و رای مستقیم باز توانند شناخت اگرچه تامل کنند دانند و بنظر بصیرت
از نسخه وجود خود خوانند که مسافران تجرد نهاد معانی که از مجاوره جمعیت
آباد و عالم اسمای بمرحله متخیله می‌نشینند و لباس استیناس بهیئت حروف
پوشیده متوجه دیار و امصار اعلام و اخبار می‌شوند تا هرگونه تحفت
و نفایس از حقایق و اسرار و نوادر و اخبار بهجا و ران مواقف
حضرت و استبصار و واقفان جار بازار استعلام و استخبار میرسانند

میرسانند ایشان را درین سفر مبارک اثر دو شارع مستقیم از حکمت حکیم
علیم تعالی و تقدس ممهد و موسس گشته که سلیمان وار تخت ظهور را
اظهار بر بادپای هوای مخرج نمای نسبت **مصراع** چو برگ گل که بباد
صبا در آویزد از شاهراه افواه و دمه دهان مالکان کشور
بیان و تقریر روی بصوب صماخ اهل خطاب بلاغ می‌نهند ذلک ذکری
للذاکرین و گاه حقرای خیمه مسکن شوند و اشعار کند ردود
صماخ اسامی خامه باز مانده بجانب سامی زده **ع** کمانش سیه
التبی في داج من الظلم از بوادی ابادی و مراحل اناملی خامه
دستان خط تحریر و تسطیر راه مناظر نواظر ارباب بینش از غایب
و حاضر پیش میگیرند قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه
و چون بلیت بر سامعه یا بر چشم باصره که هر یک یکی ازین دو طریق
در اعالی اعلام اعلام و اعلان واقع شده میرسند عنان توجه
لذمهاری و برای بر وز و ظهور باز کشیده مراجعت و معاودت
بجانب کمون و بطون واجب می‌شناسند و العود احمد
لاجرم هیات و نقوش صوری و رقمی را که از غیر فم و سواد قلم باز
برکم به رفقه همراهی نموده بودند بر وفق و ما منا الا له مقام معلوم
در آنجا باز گذاشته جریده و مخفف عازم محروسه باطن شنونده
و بیننده می‌شوند و در عرف حفاظ بر مدارک و مشاعر ظاهره
آمده تخت جامه حروف تخیل از سر بر می‌کنند و بهمان تجرد اصلی که داشتند
بحریم حرم قلب می‌شتابند **نظم** وین آیه گوی به که اول زانجا بهم

جهان سفر کرد؛ وجوه تطابق و توافق میان عالم کبیر و صغیر یعنی کون
جامع وجود انسانی نزد محققان بحق محقق و مقررست که شعر وتزعم
انک جرم صغیر؛ وفیک انطوی العالم الاکبر؛ اگر متفطن صاحب
توفیق در تنوعات اطوار معانی درین سپر دوری از تجرد و تنزه از
آلایش صورت مطلقا در موطن قلبی و تلبس بصورتی که معانی باده
صوتی و رقمی نباشد در مجالی خیالی و مقارنت آن صورت با مواد
مذکوره در وجود حسی خارجی و باز تفرق و تبری از آن مواد و صور
بتدریج و رجوع جزئی تا بطهارت و نزاهت اصلیه که دیگر بار حاصل شده
چنانچه سبق ذکر یافته نیکو تامل نماید و امعان نظر در تطبیق عالمین کما
ینبغی بجای آورد غالب به یسر از جلایل حکم و دقایق علوم فایز گردد
از جمله ترتیبی که اکابر اهل کشف و تحقیق در نظام سلسله وجود و تنزلات
او بیان فرموده اند و تحقیق عالم مثال که آنرا خیال منفصل نیز گویند
و برزخ واقع شده میان مجردات و مادیات و از دیده ادراک
بسیاری از اهل نظر چون حکمای مشائی و غیرهم محجوب مانده چه دگر
نسخه مطابق مخدرات نزاهت سمات معانی تا مجال خیال
متصل در نیامده حله صورتی مثالی نمی پوشند بهیچ طریق متصور
که از تتق غیب بمنصه شهادت بر آیند و جمال نمایند
شعر بازدانی که من چه میگویم؛ کثرت افتد که ز عالم حس وارکر
متامل درین مقال بدیع المنوال از ارباب ذوق و اصحاب
حال شد و لمعان بارقه عنایت و هدایت یاوری نماید

شاید که بعضی از غوامض اسرار نبوت و امر معاد که در ایمان بآن عقل را
جز تقلید محض طریقی نیست بر او منکشف شود و بمرتبه یقین پیوندد و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم واگرچه
این مقوله سخن ماضی که تدوین آن مقصود رفته مناسبتی ندارد فی الجمله ایمائی
بران رفت تا طالب متیقظ آگاه گشته غافل نگردد و فایده این بغایت
کثیر الجدوی بر مجرد دانستن فن مذکور مقصور و محصور نشمرد ع زنهار
ازین گلستان قانع مشو بخاری؛ اما آنچه از فحاوی بیان سابق مستفاد
و لایح است و ارتباط انضباط مقاصد رساله بآن محقق و واضح
آنست که حروف را دو صورت محسوس است صورت لفظی و صورت
خطی و از مسلمات کافه طوائف و قاطبه امم است که هر
حرفی را عددی معین مقرر گشته که دلالت بران دارد چنانکه جمل
ابجد مشعر است بآن و خلاصه سخن که باعث بر تقدیم
این اصل همان شده آنست که مخدرات حروف را
حله ایست دو صورتی و دیگری معنوی که تا یکی ازان پوشند از نشیمن
عزت و امتناع باطن السر احتجاب نمی خرامند و بهیچ وجه پرتو
شعور عقول و افهام و اشعه ادراکات حواس و اوهام بمعاطف
اذیال قدس و حلال ایشان نمی افتد؛ پرنیان پرچم کلاهی؛ و قلمی
رقمی مخطط کتابی و محض یکتائی دو روی عددی پس شاید
سهام دلالات و اشارات معانی که از شست فکر و رویت
بجانب اسم و ارکان نشاند و بابد البته این صورت

که ذهن اگر ملاحظه هر یک ازان
و تفصیل این کلمات
که حرفی و عددش منتقل میشود بانی دیگر
بیانه
ازین تحقیق روشن و مبین گشت که

بوده که تا یکی از آنها نگذرد دیگری اصابتش بهیچ طریق بر غرض اصلی
نخورد والله یقول الحق وهو یهدی السبیل **اصل**
دوم در تبیین معنی دلالت و اشارت بعضی وجوه و طرق آن حاصل
دلالت و محصل معنی آن اشتمال فهمست از چیزی که بوجهی از وجوه
دانسته شود بچیزی دیگر پس تحقق آن مبتنی بر ادراک باشد
و چون انسان مشاعر و مدارک متنوع دارد و مدرکات هر یک
از آن مخصوص است بعضی از دلالت که مدرکات دیگر مشاعر
از افادهٔ آن قاصر است اولا اشارتی کرده خواهد شد
بقوای مدرکهٔ انسانی تا آنچه مقصود است از بیان اطراد دلالت
و انقسام آن کما ینبغی بوضوح پیوندد دانش را ابحاث نه و آن مقاصد
در طی تنبیهی چند ایراد میرود به اسلوبی بدیع که بر حسب موعود
اذهان مستقیمه را عند الامعان صدق و صحت آن بی عزامت تقلید
و اقامت برهان بیقین معلوم گردد و من الله الاعانة و التوفیق
تنبیه پرتو آفتاب که از روزنی بر بقعهٔ می تابد دو اثر
ظاهر لازم اوست یکی انارت و اراءت اشیا و آن دیگر ازالت
و تسخین هوا و بر همین منوال اشعهٔ اشراق آفتاب حیات
حقیقی که از افق کرامت وهو الذی یحییکم تابانست
از روزن اعتدال مزاج در بقعهٔ بنیهٔ افراد حیوان می افتد دو
اثر برو مرتب میشود یکی نور شعور که آگاهی از امور نتیجهٔ آنست
که انواع حیوانات بسطوع تباشیر این صبح از نوم جمادی و سنه

سنهٔ نباتی بیدار گشته اند و باخبر شده و دیگر حصول نوعی حرارت
که محل آن لطائف مخصوص نفسیه مستعد آن گردد که جنبش بارادت
تواند کرد و شاید که ازین سخن سر رشتهٔ تحقیق حرارت غریزی که
اقوال اهل نظر در بیان آن مختلف افتاده بدست فطانت هوشمندان
صاحب بصیرت افتد و این دو اثر که با حیات حیوانی دایر است
و آنچه از آن بحس و حرکت ارادی کرده اند فی الحقیقه ظل علم و قدرتست
که از سدهٔ اسم بزرگوار حی بتقدیم و شمول حکم ممتاز است چه محصل کار
خانهٔ ابداع و تکوین ظهور است و اظهار و شعور و اشعار و مدار این
معانی مطلق برین دو وصف کثیر الانوار عظیم الآثار و این
سخن را درین محل مزید بسطی در خور است و من الله الالهام
الصواب واتمام المقاصد فی جمیع الابواب **تنبیه**
بدیدآرنده و نگاه دارنده و پرورنده جمیع مخلوقات حی ازلی ابدیست
الله لا اله الا هو الحی القیوم و عطیهٔ هستی و فیض پرورش
که از آنحضرت بمحض رحمت و کمال علم و قدرت بموجودات رسیده و میرسد
در بیشتر ذوات از روحانیات و جسمانیات اثر حیات که مبدأ
دانائی و توانائیست ازو ظاهر میگردد مگر در بعضی اجسام سفلی
چه بسایط عناصر اربعه چون بر حسب حکمت و ارادت الهی مواد
مرکبات بی پایان و امهات موالید ثلث از جماد و نبات و
حیوان واقع شده اند قوت قبول صور غیر متناهی در ایشان عمومیت
و بواسطهٔ غلو این حکم کثرت و غلبه سلطنت امکان اثر حیات در آن اجسام

پوشیده مانده و از علامت استیلای حکم تفرقه و کثرت در بسایط ارکان
سفلی که در فروع ثنویت و تضاعف وجوه تخالف و تقابل در
ایشان چه پیداست که هر یک مرکبند از دو جزو هیولی و صورت
و دو قسم اند خفیف که بالطبع میل بمحیط دارند و ثقیل که مایل مرکزست
و هر یک از آن دو قسم متقابل دو عنصرست خفیف آتش است
و باد و ثقیل خاک و آب و هر یک را دو کیفیت لازمست و آن کیفیات
هم دو قسمت و هر یک از آن باز دو قسم کیفیت فعلیت و آن حرارت است
و برودت و کیفیت انفعالی که رطوبت و یبوست و این معانی
آیت غایت ظهور آن حکم کثرتست چه نهایة تفرقه که کثرات از آن
خیزد در اثنین است که حقیقت او مساوی ملاحظه جهت وحدتست
بوجهی از وجوه بخلاف سایر مراتب اعداد و از جهت که غایت
تضاد و بعد و نهایت تقابل و تناقض میان دو چیز تواند بود و بس
چنانکه در کتب حکمی مقرر شده و چون کمال تفرقه در اثنین است
که اثر ثنویت در وی ظاهر کرده و هر یک از دو جزوش بصورت کل
بر آید یعنی دو باشد در غایت نقص تفرقه همان تواند بود
و لهذا بحکم الشئ اذا جاوز حده انعکس الی ضده
قوت و استعداد قبول وحدت جمعی در وی پیدا شده که چهار را که در
بسیط رتبه اوست در نفس وجود یک بصورت خود ظاهر میشود و
باشد که یکی عقدیست از عقود عشرات و اگر نسیم هدایت از
مهب عنایت وزد از صحایف این دقایق رازی که سر انحصار

عنصر در قوابل سفلی بر این عدد که حکمت بالغه حکیم علیم تبارکت
اسماؤه اقتضا فرموده بمشام تفطن و حدس زیرکان صاحب
توفیق رسد و از نظایر این سیاق بطریقه هندسه استغراق
چهار زاویه قایمه مرکز است که صورت تسویه و اعتدالست در جانب
قوابل سفلی جمیع منطقه محیط را که محل ظهور آثار علویاتست وفی
کل شئ له آیة تدل علی انه واحد تنبیه چون بوضوح
پیوست که حکمت در ترتیب مواد قوابل و کیفیات اولی آن حصول
قابلیت صورتی وحدانیت ملحوظ میشود که چون جزوی چند
بغایت خرد از آب با چندان اجزا از هوا برابطه مشارکت در
رطوبت بهم می آمیزند جسمی رطب حاصل میشود و بر همین منوال
از اجزا صغار خاکی و آتشی که در یبوست مشترک اند جسمی یابس
متولد میگردد و این نظر اول را بخار گویند و ثانی را دخان
و از ازدواج بخار با دخان اجزای طبقات چهارگانه مماس
یکدیگر میشوند بحیثیتی که از غایت صغر اجزا و شده امتزاج حکم
مماسه بالکل دارد و صورت هر یک از ایشان بکیفیتی که او را
هست از حرارت یا برودت مقارن با رطوبت یا یبوست
اثر میکند در ماده آن دیگر و کیفیت قوة او را در میشکند و چون
فعل و انفعال میان ایشان بکمال میرسد تخالف و تضاد
از میان کیفیات بکلی مرتفع میگردد و کیفیتی وحدانی ساری کل میشود
که هر جزو از ممتزج که فرض کنند مساوی سایر اجزا باشد در آن

وچون آن ممازجه حاصل میشود آنرا امزاج میخوانند با اسم ترکیب وکل
را بواسطهٔ آن کیفیت واحده بوحدت حقیقی که با کثرت اجزا حاصل شده
نوع مناسبتی با وحدت حقیقی که از صفات مخصوصهٔ مبدا است تعالی عن
مشابهة الاشباه والامثال علوا کبیرا پیدا میشود و بحق اعطا صورتی
صورتی میگردد که بمقتضای حکمت کامله در خور آن ممتزج باشد ولله
الحجة البالغة وچون سخن حکیم الکلام بجر الکلام باین مقام رسید
ایمائی کرده خواهد شد بمبنا بخالف صور مرکبات عنصری که بارادهٔ
حکیم علیم تفاوتی عظیم دارد ومن الله الکریم الاعانة والتوفیق

تنبیه حکمت حضرت یک از مواد اربعه مادهٔ مزاجی اقتضا کرد
دیگر حصص بقدر نسبتی معین خواهد بود ونسبتها بحسب قرب وبعد از نسبت
عدالت مثلی در شرف در خت مراتب متفاوت [illegible] مراتب بیرون از حیز حصر
واحصاست ومنشاء خواص وآثار مختصه بهر نوعی از مرکبات
عنصری کیفیت نسب اجزاء اوست وتامل درین امر مقالید خزاین
اسرار است که کمند انظار نظار بر کنگرهٔ ادراک آن نمی افتد مثلا
در بسیاری از ادویهٔ سمّی وغیر آن اثرهای قوی از حد اعتدال را ادراک مشاهده
میبرد و عقل استادان آن مجرد طبایع ارکان نمی تواند کرد و همان آنرا
خاصیت نام نهاده اند واز درک کمیت آن بعجز وقصور اعتراف نموده
واز انتهاج مسلک مذکور بسر حد تحقیق آن میتوان رسید اگر کامی
را دلیل توفیق رفیق طریق سعادت گردد واضحا قرار حکما
که انوار علوم از مشکات متابعت وتهمه انبیا [illegible] علیهم

علیهم الصلوة والسلام اقتباس نموده اند مقصود بی تدوین علم نسبت
شده اند وآنرا با صوات ونغم والحان مرتبط ساخته ودرین
ارتباط دو مصلحت کلی مرعیست یکی آنکه هوشمندان بدیدهٔ حس در
آینه که نسب تالیفیهٔ عددی چون بصورت اصوات ظاهر میشود نغمات
ملایم ومرغوب طباع مستقیم میباشد وتاثیری عظیم در نفوس دارد که آن
نوع اثر از غیر آن بظهور نمی آید ودر خواص اشرف نوع انسان تا
افراد حیوانات بهایم از ان متاثر میشوند وهمان آواز بی رعایت
آن نسب ملایمت وتاثیری چندان ندارد وچون از دایرهٔ نسب
بیرون آواز مدرک میشود موجب نفرت طبع وتشویش نفس میگردد
واذکیا از تکرر مشاهدهٔ این احوال وتدبر در ان متنبه گردند
که نشو وظهور آثار بحقیقت نسبت ومتعطشان زلال
دانش وکمال را داعیه [illegible] فخواص اعداد واستعلام احکام
نسب که مفتاح کنوز حکم واسرار است در دامن همت آویزند
ومصلحتی دیگر آنست که چون نغمات والحان وزا امور محسوس
است که هرکس بمالوفی آنرا در می یابد وطباع را استماع آن میلانی
تمام می باشد آن علم در میان مردم [illegible] والحق بجهاتی
که گفته شد هر دم غایت علم موسیقی همین معرفت احوال نغم میداند
ودر تحصیل آن می کوشند وکتب این فن را می نویسند و [illegible]
مینمایند ورب حامل فقه الی من هو افقه منه وآنچه
قبل است آنکه اصول وقواعدی که نوشتن کامل از اطلاع بران

تخصیص قدرت و اظهار اسرار با کمال علم و اشعار جمیع توانند کرد به صنعت
اکسیر مرتبط ساخته‌اند والله اعلم بحقایق الامور

تنبیه طالب مسترشد موفق چون محل فیض از کدورات
ظنون واوهام مبرا دانسته و رتبهٔ همت را از ربقهٔ رذیلت تقلید است
مطلق مصفا آزاد سازد و بنظر تدبر و تفکر از منظر صدق نیت و
حسن اهتمام بمعانی تمام بر مستنزهات تنبیهات سابق اندازد
همانا بذوق این معنی دریابد که نسب عددی که در اعراض غیر قاره بصورت
اصوات ظاهر میشود و آثار گوناگون از و بظهور می‌پیوندد بدانست که
از کمال علم و قدرت علیم قادر جل علاه در کیفیات ثابته جواهر عناصر
بصورت امزجه موالید ظاهر گشته و در خارج متحقق شده و بهر گونه آثار
مختلف و تأثیرات متنوع بران مترتب میگردد اذا اصبت فالزم
و نسبتی نیز از آن نسب را از جهت تعلق بمنتسبین را حالت بوالی
نوع جامعیت رهبر چه جامعیت و احاطه دارد و برا از اغلال جمال
و کمال حضرت الوهیت که مرتبهٔ جامعیت جمیع اسمای حسنی و صفات
علیا است بعده رسیده و غلبه و تأثیر مترتب بران میشود چنانچه در فن
السماع طول آمد ایانی ظاهر گردیده و بیان است فسبحان من
یعلم الجهر وما یخفی

تنبیه چون عدد که مبدأ اوان وجهه رشت
از جانب کثرت غیر متناهیست و مقادیر اجسام که کمیت حصص
ارکان مزاج از آن قبیل است بر عکس آن واقع شده از طرف کثرت
بحکم تناهی ابعاد متناهیست و از جانب قلت چون قابل تجزیه

تجزیه است شده و الی غیر النهایه حدی معین ندارد و جزویات نسب عددی که میان
اجزای امزجه مرکبات ممکن الوقوع است از حد تناهی متجاوز باشد
و از اطلاع بر تعیین سر تفاوت افراد هر نوع از مرکبات با وجود
مماثلت در اصل حقیقت از ذکی صاحب خبرت پوشیده نماند والله
الهادی الی طریق الرشاد

تنبیه مزاج هر نوعی از
مرکبات را از ذوات افعال و انفعال چون کل شیء خلقه بقدر موزون از
اجزای ارکان چهارگانه معین شده و عرض عددی محدود در کمیت
هر یکی از کیفیات مقرر گشته که امزجه افراد آن نوع اگر در افراط
از حد اعتدال آن تجاوز نماید یا در تفریط از حد ادنی قاصر آید
فساد پذیرد و هر آینه مقادیر حصص امزجه مرکبات را با یکدیگر
نسبتهای مختلف در ملایمت و منافرت باشد و تقارب و تباعد
انواع مرکبه و تماثل و تضاد آنها در خواص ایشان متنوع برآمده است
و ذکی خبیر را از خواص اعداد و احکام نسب آگاه باشد اگر در آن نوع
نکته از سر امعان تدبر نماید و عروق هدایت و توفیق دستگیر
آید شاید که کشف بعضی از غوامض حکم و اسرار غایب گردد مثلا
واقف بر اعداد متحابه و خاصیت آن چون اصل مذکور را
نیک دریابد هر گاه تحقیق کند و امیدوار که اگر حصص مزاج
دو نوع بر نسبت بعضی از آن اعداد واقع شود میان ایشان
میل و جاذبی مخصوص باشد و چون دو عدد از آن دو نوع
را متقارب مکانی اتفاق افتد ربانی یابد شاید که یکی

حد نفس

متجذب گردد و آن ... چنانچه در مقناطیس و حدید و کاه و کهربا
مشاهده میرود و چون مزاج قابله که یکی از عدد این مقناطیس البته
از اعداد زایده بود و یکی از اعداد ناقصه زایده را غلبه و تاثیر لازم است
و ناقص را استعداد و تاثر حاصل متعطش گردد که چرا جذب نکند و از یک
طرف است و انجذاب از دیگر طرف و از مبادی حسنات این
کثیر البرکات است که اینکه نصایح و اسرار که ما راهاست تا از نظر عقول
فحول فضلا و اذکیا از آنکه حکمت مخزونی که بحث در امثال این مجال اینکه
منوال روشن و مبین میگردد و الحمد لله علی جزائل نعمائه و جلایل
آلائه **تنبیه** از مرکبات عنصری هر نوع که امتزاج ارکان و ران
بجنسی شد تغیر و افسرده صورتی که باد و فایض گشته از نسبت ظهور آثار
هستی از دو بیشتر و چون امهات موالید جمادست و غایت آنچه در عالم
جماد یک دسته تواند بود و صورت مرکبات حقیقی باو فوز گشته و کثرت تنوع از
مرتبه بیرون نیست و بعضی از آن حفظ مزاج میکند و اجزای ترکیب
را مدتی معتد به از انحلال و انفصال منع کرده بنیات مجموعی کل را
نگاه میدارد بی تفرقی در آن بازدیاد حجم و نقصان و این مرتبه
جمادیست و مرکبات این مرتبه را هر چند صورتی و حالی خاصی
شده و ظل وحدت حقیقی بر ایشان افتاده و از آثار حیات
که اظهر آن علم و قدرتست هیچ در ایشان پیدا نیست مانند جانوری
که در خواب بی بیت گران باشد و از هیچ با خبر نه چه [illegible]
با تعدد انواع و تشعب اصناف حکم امهات فواعل هنوز غلبه

غلبه دارد و متولدات این مرتبه بمثابه نباتات و افسرده اند و ابدا
در ظلمات معادن و اعماق و خلال بحار و جبال متکون میشوند
و هم در ورای حجاب عفاف مستوری بحد کمال میرسند و اصلا بالطبع
میل بخروج و بروز نداشته و بهیچ وجه متعرض غیر و بیگانه نمیشوند و از
میامن کرامت هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا
اشراف و اعیان ایشان چون لآلی و جواهر قیمت عقلا در غلبه امر
تحلی و زینت اناث می باشند جهت نظاره و تمتع ذکور و مصلحت انس
و نقارت ذخایر منظور و در بزم حضور و سرور از برای کمال ظهور
و شعور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور
تنبیه دیگر از صور مرکبات آنست که با حفظ ترکیب کمالاتی
بان رسد چیزی را از اجزای مواد از بیرون بخود جذب کند و در آن تصرف
کرده مشابه محل خود میسازد و بر حجم آن از جمیع جهات بتناسب
طبیعی می افزاید تا در آخر الحال نشو و نما میرساند و چیزی از جوهر
بزور و نظایر آن در دو حادث میکند که مثل اصل او باشد و مبدا
ظهور فردی دیگر تواند شد و این مرتبه نباتیست و چون نسبت
مزاجی در این مرتبه اشرف از مرتبه سابق افتاده صبح حیات از
افق اعتدال انواع و افراد آن آغاز دمیدن نهاده و داغ ظل
قدرت جذب مواد و تصرف در آن و تحریک آن بجهات مختلفه
از طول و عرض و عمق ظاهر شده از ظل علم تولید مثل که لازم
حقیقت اوست بظهور آمده و متولدات این مرتبه بمثابه

ذکورند که بالطبع میل حرارت بروز دارند و متعرض غیر شده آنرا بجایگاه خود
در می آورند و محل تصرف و تأثیر میسازند و مرتبه سیوم از صورت
مرکبات عنصری آنست که بعد از قابل نظر آنرا نفس حیوانی خوانند
چنانچه صورت نوعی مرتبه ثانی را نفس نباتی گویند و افراد و اشخاص این
مرتبه را آثار حیات از مطلع اعتدال مزاج بر آمده و از عکس انوار علم
و قدرت از اخوه و اخوات نباتی و جمادی بمزیت ادراک و
جنبش بارادت امتیاز یافته و ازینجاست که ارباب صناعت
تعریف و تحدید باتفاق محققان ایشان بر آنکه فصل و ترتیب تامات
جنس متعدد دانسته اند بود فصل حیوانرا بدو معنی اداکرده اند حساس
و متحرک بالاراده و عذر خواسته که عقل عقلا[illegible] استراق خزاین
محفوظه مدرکات حسی و احاطه ای دو اثر ذاتی حیوانرا امثال قوا
بود نمی یابد و تحقیق این سخن آنست که پرتو اشعه حیات حقیقی از
مشرق سویه محل و اعتدال مزاج در جبین [illegible] حیوان تافته و چون
حیات مبدا علم و قدرتست از هر یک عکسی علیحده بران جبههٔ مبارک
رخشاده و نظر عقول و اوهام متعدد و اختلاف آثار باز مانده
جهت جامعه آنرا در نمی یابد و از برکت قبول عکس مذکورست که افراد
حیوانرا در نظر شرع مطهر مزید حرمتی و اعتباری است نسبت با دیگر
مرکبات عنصری چنانکه فرموده لکل کبد حرّی اجر علی
قایلها الصلوة والسلام دلالت بران میکند و للہ [illegible]
استیجاء اجزاء بکر حیوانات روا نداشته اند و تعلیل آن برعایت

غایت احترام کرده و بهر محل نجس العین که [illegible] قبل از حیات
میگردد پاک میشود و حلالهای پاک بزوال مراتب حیات نجس میگردد مگر در
صورتی چند مخصوص چنانچه تفاصیل آن باختلاف وجوهی که نظر اجتهاد
ائمه رضی الله عنهم بران افتاده در کتب فقهی مسطورست و در آن
مرتبه از حکم فاعل و قابل از یکدیگر امتیاز یافته ذکور و اناث هر یکی
بصورتی مستقل در خارج محقق گشته و این سه مرتبه که در افراد یکی
حکم انوثت غالبست و در دیگری حکم ذکورت و ثالث جامع هر دو
است در مرکبات تامه است که [illegible] متعدد به یک قرار مینماید
و مواد اربعه عنصری ورای این سه طور ترکیب اسلوبی دیگر از
آمیزش است که از آن آثار علوی و کائنات جو چون ابر و برق
و صاعقه و امثال آن پدید آید لیکن چنین آمیزشی تمام [illegible]
صورتی وحدانی که آنرا ثبات و استقراری باشد بران مترتب
نمیشود و خلق از آن باز می ماند و همانا الیه اشارتی شده از ذکر
این معانی آیت کریمه یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء
الذکور او یزوجهم ذکرانا و اناثا و یجعل من یشاء عقیما
انه علیم قدیر بخاطر آید و بعضی از مخدرات لطایف و حقایق
که در نظم و ترتیب آن مندرج است چهره میگشاید و من الله
الهام الرشد والصواب و اتمام المقاصد فی جمیع الابواب
تنبیه در مرتبه حیوانی علی الخصوص افراد نوع انسانی
که در دار الضرب تکریم و تعلیم سکه خلافت باسم اعظم و سیم ایشان

متعدد به یک قرار مینماید ظ

روان شده ضرورت توجه عالم بمعلوم وحصول اکتنه حقیقت آن وحصول
صور مثلی علمی که منشا صدور کثرت از وحدت محض تواند بود بحکم تطابق
مراتب صور باطن در عالم ظهوری ظل تحقیق از آنجهت دیباچه تمثال
مصور گشته چه در موطن علمی بحقیقه مقصد و توجه مخصوص از
عالم انبعاث یافته بجانب معلوم مایل و منه مشهود و تحقق گشته
آن رسیده صورتی مثل معلوم از آن متولد میگردد و در جهت عنصری
از جرم عصب که آن شعور روا درآکست از مثل ذکور باز گشته و گاه
ازدواج در باطن ذات ولوج میکند و حصول مثلی بر آن مترتب میگردد
والهذا بعضی از کبار اهل کشف و تحقیق آن حالت را احسن الحالات
بشری دانسته‌اند ع فان القول ما قالت حذام و در
مقام لطف این دقیقه و دقت این لطیفه که اعضای تو الرد تأمل
رو بزبان عربی چنین از جانب فاعل کمی از نام و ذکر معین شده
و از جانب قابل از نامه رحمة بر هوشمند خبیر پوشیده نماند و کم
من خبایا فی الزوایا وچون نزد محققان مقرر شده که کمال
علم باتحاد عالم است با معلوم و در فرح و ابتهاج نفس بحصول علم
شبهه نیست سر شغف و شره جانبین در ان حالت بر منع
حایل و شده اتصال و التصاق و وفور نوعی لذت که مثل آن
در امری دیگر متصور نیست روشن میشود و ازین تنبیهات که
ظاهر از مخیلات کثری و موهومات وهمی مینماید بسی از معارف
بلند و لطایف ارجمند که عقل با قدام براهین و تعلیل مقدمات

مقدمات بوادی این غرض نشین نرسد که جنبانیدن جهان و اکثر شده
آگاه را دیده بصیرت از نور توفیق روشنائی یافته باشد و چنانچه
افزوده شعر ومسک حلیق فی هواها لاهله یضوع
وفی سمع الخلیین ضایع تنبیه چون امزجه انواع حیوانی
برحسب حکمت بالغه ربانی بواسطه مزید قرب باعتدال حقیقی مستعد قبول
فیض حیات گشته و ظاهر است که هر مزاج که بحاق وسط اعتدال که حکم
مرکز دارد نزدیکتر افتد مجال او در احتمال تغییر بزیادتی و نقصان
کیفیتی از کیفیات تنگتر باشد و از تأثیر اجرام مجاور دوری
که برخلاف اعتدال نوعی او بود زودتر تجاوز ننماید و فساد نپذیرد و لاجرم
کمال لطف و برحالی و تقدس چنان اقتضا میکند که اول اثری
از شعور و آگاهی که بر حیات حیوانی مترتب میشود قوتیست که
بآن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست جسمی که ملاقی
او گردد در تواند یافت تا اگر مخالف مزاج او باشد و از آن متضرر
شود بحرکت ارادی که با شعور تواماست چنانچه اشارتی بآن رفت
از و دوری جوید و بزودی عارضه تلف نگردد و آنرا قوت حس
لمس خوانند و حسی که مبدا فصل حیوانست این قوتست
چه هیچ فرد از حیوانات بنظر استقرا در نیامده و بسمع استقصا
نرسیده که ازین قوت بی بهره باشد و تحقیق هم اقتضای آن میکند
که نباشد و در بعض حیوانات بغیر ازین حس اثری از آگاهی
بظهور نمی آید و در دیگر انواع بحسب زیادتی قرب باعتدال

ذره در بیرون آمدن از آفتاب

دلیر قوای ... از سوجر رعایت تمامی آن دار از ... کرامات انسانست
که غرض از تمهید این مقدمات تبیین مقامات مشاعر و قوای اوست
و من الله الاعانة والتوفیق **تنبیه** تقریر قدرت
قاهره عزیز علیم و سمار حکمت باهره لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم دار الخلافه هیکل انسانی را بصورتی پرداخته
که آن تزیین فتبارک الله احسن الخالقین در حرم تحسین آن
نازل شده از جمله اربعه و ده دروازه‌ای آن را بمعتمدان صاحب حرمت
آگاه سپرده تا از سر هوش و دانش بمحافظت آن قیام نمایند
سور جلد جلادت شعار استحفاظت آنها را از جمیع جوانب
بیرونی و اندرونی پیرامن آن مصر جامع کشیده و محل اعزاز حس
لمس که از اوایل تا آن رفعت ساخته تا گرم و سرد روزگار چیده
و بقوت تری و خشکی اغیار رسیده و از لینت و صلابت و نرمی و درشتی
هر چه بدو رسد با خبر باشد و دروازه دار تر از شارع اصل آن
شهرستانست و محمد ورود طعام و خروج کلام و فرشده مرکز
حکومت ذائقه که تجربت زبانی چاشنی هر ترش و شیرین چشیده
و مزه تلخ و شور گیتی دیده کرداننده و دو دروازه بینی که اهتب
استرواح روح جاده عالم بر آن گشاده و در عهده اندرونیان
شانه کرده تا بوی برده از خوشی و ناخوشی نسیمی که از آن لذت
آن دیار وزد و خبر دهد و دو دروازه چشم را که منظر ...
آن وقفر دو بصر است بنظار اهتمام باصره باز بسته گرداند حفیظ ...

خاک تا اوج افلاک نور بینش احاطه کرده شکل و رنگ اشیا را دریابد و از
تاریکی و روشن آگاه بود و حراست دو دروازه گوش را که برج و دار
بر دو گوشه آن حصار واقعست بقوت سامعه تفویض فرموده تا از پیکر کشی
اصوات و دریافتن حروف کلمات استماع کند و محصل این
کلام آنست که انسان نسخه منشور ظاهر است که به آن کیفیات جسمانی را
با تخالف اجناس تکثیر انواع و اصناف مجموع در وی ... و این نسخه عبارت
که تواند جزویات احوال اخبار عالم جسمانی از آن را بعد از اسلام
بشه اینها در آینه و بعد از حضرت خلافت پناهی رسیده
و اگر مستکشفان حقایق اشیا را درین محل [illegible] اطلاع بر سر
الخفا در اختصاص حواس ظاهر بعدد پنج در درون همت آویزد از جزئیه
اوراق این دایره ظاهر در صحیفه اول مباحث خود [illegible] جلال حمید
تشکیل علمه طلب تواند کرد و اگر مساعدت توفیق روزی شود چون
نوبت سخن بمباحث حسی رسد که مبنی بر صورت ... بود در خزانه
پنج گشته چند صدی که در کلمات آن هیچ عاقل را هیچ شبهه پیرامن خاطر
نگردد ایراد کرده شود و الله حقیق بتحقیق رجاء الآملین
و درین ولا از نظایر این بحث صورتی چند واقفی به نمود ده جواهر
شده که دماغ مشام شوق طالب متعطش از فتوح آن استشمام را
معطر و استنشاق تواند کرد **شعر** کاندرین باغ ز نسیم نفس مبدع
از هر گلی بویی دگر **تنبیه** مطرح منظر انسانی که نقاش قدرت
کامله هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء آن را به حسن

صورتی که نا شسته حدود و نهایت آن بر پنج عضو منتهی شده سر و چهار دست
و پای که اختصاص بقدرت و مظهریت آثار او بیشتر از آن دارند که الحکم
نهایت اطراف هر یکی از آن باز پنج عضو کار کنان واقع شده چنانچه تعبار
معلوم و محقق است و مس که بطرف اعلی علم علاقه بیشتر دارد و در
ظاهر او پنج مظهر ادراکی مرتبه آنها دانسته که مجموع صور کیفیات جسمانی
که بحقیقت حدود و اطراف اجسام انهاست بوساطت آن مشاعر محیط
وقوف و شعور نفس ناطقه که مخصوص خاطبه هر چه در عالم پیدا شد ادراک
اوست در می آید و همانا ازکیا از اهل دین امور تیقن نموده
دریابند که حدود و اطراف کثرت بر حسب حکمت بالغه حکیم علیم
تبارک و تعالی بعدد پنج منتهی میگردد و این معنی از امور بدیهات بسیار است
از الجمله جواهر ممکنه که اصول موجودات آنهاست پنج نوع است
چنانچه اهل نظر بطریقی که مسلک ایشانست بیان کرده اند عقل
ونفس وهیولی وصورت وجسم و امهات اجناس
اعراض بنظر تحقیق هم پنج است کم وکیف وفعل و
انفعال ونسبت لیکن چون عرض نسبی عارض جوهر بجهت
ملاحظه امری خارج از وی میشود و آن امور مختلفست و در واقع
اکثر نظار آنرا مقولات متعدد گرفته اند چون این و متی
و وضع و اضافت و ملک و بنا بران اجناس عالیه
اعراض را نه شمرده اند و بعضی فعل و انفعال را نیز داخل
مقوله نسبت دانسته اند و مکانت اجناس اعراض را سه

مشعر بان

را سه داشته اند کم و کیف و نسبت اما هوشمند صاحب
خبرت که در موقف استکشاف حقایق اشیا علی ما هی علیه بسی
تقلیدات دیده بصیرتش را تیره و خیره نسازد چون بنیک تامل کند
دریابد که ناچیز کم [illegible] در ذات فاعل و قابل نوع تفرقه و
تخفیف است که سایر اعراض نسبی اگر محض نسب و اعتبارات
نیست و لهذا امر مزاج که بسبب تولد موالید نخست است
بلکه مطلق حدوث و ظهور آثار منوط باین دو وصف است
و از این سخنان روشن شد که اصول اجناس عالیه اعراض بود در
اقتضی نهایت عالم ظهوری واقع شده اند و لیس و مراد عبارات
فرهنگی پنج است و در هر یک از مکان و زمان که از جهات
مشخصات و [illegible] تکوناتند و نسبت با جمیع محدثات احاطه
تام دارند سرایت سر عدد از نظهور رسیده چه کلیات اجزای
واکمنه که بشهادت لوازم و آثار فی الحقیقه مختلفند بجهت
یک نوع از مکان است که متمکن را هیچ حال از خروج جهت و
اشتمال آن و نه سکونت و استقرار در آن لاجرم بر دوام
و استمرار محل اجرام دوار علویست و منحصر در حرکت دوری
و در داخل آن اجرام که از مقعر فلک قمر است تا بمرکز و
مسافت حرکت مستقیمه ابعاد و مساعد و حدوده [illegible] چهار نوع
متخالف از مکان با تمامی انواع در سلک ترتیب انتظام
یافته که در هر یکی از آن جز عنصری مخصوص از عناصر اربعه بالطبع

قرار گیرد و البته قرار جویند و سکون بهر یک از ان در مکان غیر
بقسر و قهر مانعی از حرکت او تواند بود و بر منوال در زمان
نیز تنوعی خاص متصور است چه اصل زمان آن حاضر دائمیست که
بحسب تحقق و ماهیت قطعا زوال و انقطاع نپذیرد و بحسب ظهور
و نمایش اصلا ثبات و دوام ندارد و یک لمحه قرار و آرام
نگیرد و بعد از تنزل از علو نزاهت و اطلاق در موطن آلایش
و آمیزش بصورت چهار فصل از فصول سنه بر آمده که هر یک از ان
بالطبع و الاثر مشاکل عنصریست از عناصر اربع و از لطایف
اشارات درین باب آنکه دو فصل مذکوره که مقتضی حکمت باهره
الهی مرتبط است بسیر نیر اعظم سیصد و شصت و پنج شبانروز
که عدد تمام درجات فلکیست با پنج که نهایت هر کثرتی باو منتهی
شده و بحث کامل بیان آنست بسمت تمامی و استکمال می
باید ان فی ذلک لآیات للموقنین و زیرکان نزاهت از ارکان
اسلام و اوقات صلوة و مواعد و علایق قرآن موجب مزید
وثوق و اطمینان کرده درین مقام و از بدایع اتفاقات
که مناسب این مقدمات است آنکه در غزوه اهل نجران چون
آیت کریمه قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا
و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله
علی الکاذبین نازل شد و حضرت مخاصمه و معارضه حق و باطل
بران قرار یافت که خواص و اشراف جانبین در موقف مباهله

مباهله جمع آیند از طرف حق پنج فرد حاضر شده اند چنانچه
بروایت ثقات بثبوت پیوسته حضرت نبی و وصی و
زهرا و سبطین علیهم افضل الصلوة و اکمل التحیات و چون
چندی از احوال حواس ظاهر انسانی که از ان بذریعت عنان
بیان بسبب تخمیس و پنجگانه مشاهده و مدارک باطنی انعطاف
می یابد والله العطوف هو الاول و الاخر و الظاهر
و الباطن و هو بکل شیء علیم در نور محسوس
مشاهده میرود که چون از جهت علو بر جرمی صیقلی تابیده
که در تحت او باشد اشعه آن بطریق عکس باز بجانب فوق
میافتد و بعد از ان تصویر این مثال نموده میشود که آفتاب
حقیقت انسانی از مطلع کرامت و نفخت فیه من روحی
بر آمده و پرتو حیات بر جرمی بخاری که از الطف اجزای
دم در تجویف ایسر پیکر صنوبری دل حاصل میشود تافته
چه آن بخار لطیف که آنرا روح حیوانی خوانند از کمال لطافت
بنباتی رسیده که مجوای و من بین احشاء للذنان
تصاعدت و لم یبق منه فی الحقیقة الا اسم قدس الله
سره ناظما بوصف حال و مناسب می گفتند و چون آن نور
از اوج محیط تجرد و اطلاق بحضیض مرکز تعلق و تقیید تافته
عکس اول از دل بقلّه دماغ که بصورت محیط بر انجمنه اندام است
و از جهت کبیره از نور انیت حیات آن عضو را زیاده

از سایر اعضاست و بعید از ظهور آثار علم و قدرت که از هر
حیوانی بصورت حس و حرکت ادراک ظاهر شده همانجاست
و ازان محل عکس به بقیه مواضع بدن افتاده و ازین جهت افراد
نوع انسانی را چون بضرب آفتاب سر از محاذات تن زایل
میشود دفعة از حلیه حیات عاری مانده اصلا هیچ حرکت نمیکند
که زوال نور از محل بزوال محاذات نیز فهمیست و اگر حیوانی
مینماید که چون دل که چشمه آبست زنده کانیست در جانب بدن نسبت
اگر خورد همه اندک نشانی بود دست و پای بزند چنانچه افراد
دیگر حیوانات که دماغ ایشان نه بر جهت علوی بدن واقعست
و نور حیات در سینه ایشان نه از دماغ و بسته بخار نخرد و از خلاف
یافته والله اعلم بحقایق الامور تنبیه دماغ
آدمی که محل ظهور نورها کاملی و شعورست از اقتضای حکمت باهره
حکیم علیم جل و علا ساخته سه طبقه شده مرتب بصور انشار من حرف
و در مقدم بطن اول آن منزلیست که جا دادنگاه حواس
ظاهره که میان عالم کبیر آفاقی و عالم صغیر انفسی واقع شده
آنجا بهم میرسند و حواسست آن سرحد بتولی معروفست
که مدرکات که نا کون حواس خمس مذکور که ادراک هر حسی
ازان بجانبه مخصوص ان حواس منسوبست مجموع پیوستست
او محافظ وقوف و دانش نفس میگردد و حقیقت آنکه
این قوت در موطن شعوری نسبت بعالم مشابه بدستست

دست در عالم ظهوری نسبت بقدرت و حواس خمس بجای
انگشتهای او چه و الی حفظ بدن چنانکه بدست و اصابع که
محیط اطراف و جوانب اجسام میشوند آنرا بقبضه اقتدار و تصرف
در می آورد باین قوت و حواس بیگانه که قسمی کیفیات جسمانی
را احاطه میکنند انواع مدرکات را بحیطه وقوف و شعور در می آورد
واین قوت را بعرف اهل نظر حس مشترک خوانند و در موخر
همین بطن از دماغ قوتی دیگرست که هرچه بوسیله یکی از حواس
ظاهره بحس مشترک رسد و پرتو نور شعور نفس بران افتد عکسی از ان
بران قوت افتد و اثر بسش بماند و اگرچه از حس مشترک زایل شود
و نفس از ملاحظه آن ذاهل گردد بتخصیص چون وقوع آن حال
مکرر شود و نفس باین قوت صور محسوسه را در حال غیبت
و بعد آن ملاحظه تواند نمود و این قوت را خیال نامند و بسیار آمده
افتد که در حال نوم که دریچهای حواس ظاهره بسته می باشد
شعشعه التفات نفس بر خیال افتد و صوری که از حس مشترک
سابقا باو رسیده باشد باز منعکس شود بحس مشترک و نفس آنرا
مشاهده نماید چنانچه در بیداری ببیند و این نوعی از دو گونه است
که تعبیر آن وقایع ماضیه میباشد و چون طرف قصه نای
خواب انگیزی آغاز نهاده در باب خواب افسانه ناید اخوان
بهوست ومن الله العظیم الاعانة تنبیه ازکلمات
کلمات اهل ایمان و نصوص حدیث که هر چه نسخه جامعه وجود

اشیا از مکامن بطون و خفا بمجامع ظهور و جلا می آید سه مرتبه
کلی دارد اولا در دل فرود آمده تعین معنوی می پذیرد ثانیا
صورتی از صور بعد از تنزلی دیگر در خیال صورتی مثالی از حرف
متعین میگردد مجرد از مواد صوتی و رقمی بعد ازان یکی از دو عضو
دهان و زبان بمرتبه شهادت که بمثابه رتبه حسیت در عالم
کبیر میرسد و از مقارنه ماده صوتی یا رقمی با نزول مراتب ادراکی
رسیده محسوس میشود و ظاهر است که انتقال اخیر که از موطن
خیال مثالیست با عالم مجالی بروز و ظهور چون بوساطت اعمال
جوارح جسمانی تمام سرانجام میشود قصد و اختیار در ان مدخلی
عظیم دارد و بسیار افتد که صورت مثالی مذکور در تتق خفا
محتجب ماند تا در وقتی معین مقدر ظاهر گردد و اگر موفق
صاحب خبرت که از مطابقه تام میان عالم صغیر و کبیر انفسی
و آفاقی آگاه باشد در یک امر یقینی وجدانی که در نشأه اجمال
نشأه انسانی متحقق و روشن است تامل نماید منتقل گردد
که در عالم کبیر نیز هرچه از کتم هستی و پوشیدگی بدایره هستی
و پیدائی در می آید آنرا مناسب تفصیل آن عالم سه مرتبه جدا
بود مثالی و مناسب مراتب سهگانه که اجمالی آن رفت
و بینه صدق این دعاوی از لطایف اشارات کتاب
و سنت در بسی مواضع هست و ارباب سلوک
و اهل تحقیق مقصدی اثبات هر یکی ازان مراتب شده

شده اند و تفصیل بیان کرده لیکن ذکر آن بشرح و بسط معانی
اوسع ازین میخواهد و آنچه درین سیاق از ملاحظه آن
گزیر نیست آنست که چون مطابقه میان عالم صغیر و کبیر
محققست هرچه در عالم ظاهر شود آنرا از مرتبه که رباید
گذرد که نسبت بان عالم بمثابه خیال باشد نسبت با عالم صغیر
و محققان آنرا عالم مثال و خیال منفصل گویند و در کلام عظامی
حکما که ریاض علومشان ترشیح از ترشح ینابیع حکم انبیا علی نبینا
و علیهم الصلوة والسلام یافته اشارت بتحقق این مرتبه و
تقرر صور مثالی اشیا دران هست و گفته شده که در مرتبه
خیالی شاید که چیزی بعد از تعین بصورت مثالی مدتی محجوب
بماند تا بعالم شهادت آید و ظاهر شود و این معنی را در موطن
اشعاری نیز نظیری هست چه مشهورست که قرآن که نسخه
جامع هدایتست و ارشاد و اشعار بر نهج رشاد و سداد است یک
دفعه نازل شده باسمان دنیا و ازانجا بحسب مصالح عباد
بتدریج فرود آمده و بعد از تذکر و تمهید این مقدمات
نموده میشود که در هنگام خواب چون حواس ظاهره که آلت نفس را
ایشان بشر اعنی و نفوذه عالم مشغول میسازند دست از شغل
خویش باز می دارند گاه میباشد که نفس متوجه خیال میشود
و چون هر یکی از خیالات جزئیه انسانی نسبت با عالم مثال
بمثابه جوئیست از دریائی نفس ازان ممر اطلاع می یابد بران

عالم و غائب نشود بر امری که با آن موطن رسیده و هنوز در عالم
شهادت ظاهر نشده و بران منوال که در حال بیداری هر چه
حال اوری آید متخیله آنرا صورتی می پوشاند در هنگام خواب
نیز هر چه بحیطهٔ شعور نفس در می آید آنرا لباسی می آراید و نظیر حکایت
انعکاس در مرآت حس مشترک منجابه و نقش آن احساس بوده
میکند چنانچه در بیداری بعینه در رؤیای صالحه که تعبیرش بعد از
رؤیت وقوع می یابد ازین قبیل میباشد و بعضی گفته اند
که خواب را چون تعبیر دیر واقع شود دلالت بر قوت و صفای
نفس بیننده میکند و قسمی دیگر از رؤیا است که منشأ آن
امور مزاجی میباشد و احوال بدن بیننده از کمیت اخلاط
و غلبه کیفیت بعضی از آن چه در وقت نوم که نفس فرصت از
استخدام حواس اکثر التفات بر بدن و الحانه دماغ [illegible]
شاید که قوت متخیله حالی را که هم در مملکت بدن واقع باشد
حله صورت بپوشاند نه ذخیره را که از طرف حواس ظاهر
بوی رسیده باشد و نه تحفه نو که نفس را از غیب بطون فتوح
شده باشد مثلا اگر بر مزاج کسی بلغم و رطوبات فضلی
غالب بود نه عجیب که در شب آبی بخواب ببیند و اگر غلبه صفرا را
بود آتش و بر همین وتیره از سودا دود خیزد و ظلمت انگیزد
و بسیاری دم خون ریزد و رنگ سرخ و ارغوانی آمیزد و این
ضرب از منامات از قبیل اضغاث احلام تواند بود

بود که آنرا در خارج از بدن نفس نباشد نه در ماضی و نه در
مستقبل چه حال ابله و دولتی که با بشارت طبیعت غافلان قرائی
باطنی او و اکی و در حکومت جرض و الی جبن بر سانند و لله الامر
من قبل و من بعد تنبیه محصل این تنبیهات آن
شد که رؤیا محرر است در سه قسم و تذکرهٔ تحقیق این بحث و تتمهٔ
بحث [illegible]
دانش چاره باید که [illegible] آید و از سرمنزل [illegible] نظر
نماید که روح آدمی از عالم امر است و خلق صدق از دودمان
خلافت آب اکرام یافته تشریف و نفخت فیه من روحی
و بواسطه تعلق با بدن و توله حواس و مشاعر ظاهری و باطنی
ازان ازدواج بر اوضاع و حالات عالم جسمانی و شمل التصورات
موطن مثالی و خیالی و جزئیات معانی اطلاع یافته و ازین
جهات احاطت دارد و نسبت با تجرد موطن معانی که نه [illegible]
است آنجا و نه صورت مقداری و عالم تحقق و آمیزش جسم
و جسمانیات که جامع هر دو است و مرتبهٔ تعقل خیالی و تصورات
مثالی که در آنجا صورتیست بی ماده و برزخ واقع شده بین
المنزلین چه در حیطهٔ ملکت نفس انسانی هست که از محدب
فلک الافلاک تا مرکز خاک با کلیات اوضاع و احوالش از
کیفیت اشکال و کمیت حرکات و مبادی و علل آنها دریابد
و تمام عالم جسمانی را یک کون تصور کند که با چندین هزار [illegible]

دیگر مثل آن و بهر زکتر ازان در حجم هوکان تصرف اوست و در
فضائی غیر متناهی بآن میبازد و اگر طالب تحقیق بنظر ذکی توضیح
نقوش شواغل باطل از صفحهٔ اندیشه سترده باشد و بمیزان
خود را بشد بذوق در تواند یافت که اگر نفس انسانی امری
جسمانی بودی قائم بمحلی معین محصور در مکانی جزئی امور
مذکوره در وسع مکنت او نگنجیدی و اگر این معنی از عاشق پوشیده
ماند سببش غایت ظهور تواند بود ع این قدر هست که از
خود خبری نیست مرا و مقصود از ایراد این کلام در این مقام
تنبیه زیرکانست بر احاطت نفس انسانی نسبت با جمیع مراتب
صوری و معنوی و چون طرق انتفاع و استمتاع او از جسم جسمانی
منحصرست بر شوارع مشاعر خمسه ظاهره و محل ضبط و ادخار
محصولات مزارع بدایع وَاَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ
بَهِيجٍ خیالست نفس بکثرت توجه بخیال و التفات بآن
مشغول شده و چون هنگام خواب که ابواب حواس هم
مسدود میشود نفس بعادت معهود نظر التفات بدیو خانه
دماغ می اندازد مدرکهٔ باطنی بقیام وظائف خدمتگاری بعادت
منتهی میشود قوت متخیله بنقش بندی و صورت آرائی در می‌آید و
نفس آنرا در مرآت حس مشترک مشاهده مینماید و خواب و دیدن
عبارت از آن مشاهده است و مادهٔ آن صور یکی از امور
سه گانه تواند بود که ایمائی بآن رفت یا حالی بود از احوال

احوال بدن که باقتضای طبیعت متخیله آنرا صورتی مناسب بپوشانیده
یا امری بود مدخر در خیال که دران حال منعکس شود بحس مشترک
و ظاهر گردد و بر نفس و آن ذخیرهٔ خیالی تواند بود که بسبب تجارب از جمیع
حواس ظاهره بحس مشترک بخیال رسیده باشد و تحقیق آن
احوال گذشته بود چنانکه بسبق ذکر یافت و شاید که امری بود
مرغوب یا مکروه که نفس بواسطهٔ امید حصول آن یا بیم از وقوع
آن در بیداری مکرر اندیشه کرده باشد و صورت آن در خیال
راسخ گشته و خوابی که مادهٔ آن چنین ذخیره بود از قبیل
اضغاث احلام باشد که آنرا تعبیری نبود و در خارج نه
گذشته و نه آینده و قسم سیم از مواد مذکوره امریست
متجدد که هنوز وقوع نیافته باشد و نفس در حال اعراض از
مشاغل خارجی و توجه بعالم مثال آنرا دریابد و متخیله آنرا
تصور کرده عکسش بآینهٔ حس مشترک افتد و رؤیای متعارف
مشهور که تعبیرش بعد از آن واقع شود ازین قبیل تواند بود
و صورت این نوع از رؤیا شاید که مناسب تعبیر باشد چنانکه
علو مکان و عروج بر مواضع مرتفعه معتبر شود بعلو مرتبت
و ترقی در جاه و شاید که برعکس آن بود چنانکه گریه معبر گردد
بشادی و خنده بغم و این هم از غرائبات نکته است
که در تحقیق الشیٔ اذا جاوز حده انعکس الی ضده
گفته شده و بسیار افتد که نفس در حالت خواب واقعه‌ها

و تحفیه بواسطه کثرت اشتغالات آنرا بصورتی غریب
باز نماید چنانچه تعبیر آن مشکل در توان یافت و اصحاب
ترک و تجرید که از برای تصفیهٔ باطن علاوه ریاضات خلوات و
ارتکاب ریاضات مواظبت مینمایند نفوس ایشان را
بواسطهٔ مزید صفا و اعراض از شواغل دنیوی آن قوت
حاصل میشود که حالی هنوز ظاهر نشده است دریابند چنانچه
دیگر آنرا در خواب سست میدیدند(?) و این نوعی از کرامات
و خرق عادت والله اعلم بحقایق الامور تبصره(?)
حس مشترک و خیالی: حواس خمس ظاهره منتهی میشوند از ابدان
دیوان دار الخلافه هیکل انسانی که اختصاص تمام بجانب
جسمانیات و طرف صورت دارند و سمات و اوصاف
جسمانی که موجودات عینی را میباشد و اوضاع و حالات
صوری که عارض هر یک میشود مجموع از مساعی ایشان بحوزهٔ
وقوف و اطلاع والی آن خطه در می آید و منضبط میشود
و محفوظ میماند و از جمله آنچه ادراک او واقع میشود حس مشترکست
بامداد و اعانت حواس ظاهره چنانچه در تمثیل دست آورده
روشن گشت و خیال بمثابهٔ خزانه است آنچه مدرکات
محصوله را و صورت که در مقابله معنی گویند مراد از ان
در بیشتر مواضع امری بوده که آنرا بمشاعر مذکوره بی وساطت
حرف در توان یافت و تتمه بر تتمهٔ اخیر از ان جهت

جهت کرده شد که سامعه(?) و باصره که صورت کلامی و کتابی
حرف در می یابند هرچه فرض کنند از صور و معانی جزوی
و کلی توان دانست لیکن آنچه بران تقدیر مجرد حاسهٔ سمع و بصر
دریابند صورت لفظی و خطی حروف بود و شعور بر دیگر
امور از اشارات نور ظهور حرف صورت بندد و از
میامن تجلی حرفیت که این دو شعور کرامت شعار از سایر
مدارک ظاهر بخون(?) مزیت و شرف ممتاز اند و کفی دلیلا
علی ذلک الکلام الواقع خبر(?) لیس کمثله شیء وهو السمیع
البصیر **تنبیه** از قوای ادراکی که اثر آن در
افراد حیوانات بغایت ظاهرست قوتیست که بآن از
موجودات جزئی خارجی حالی چند پوشیده از قبیل معانی
که آنرا بحواس ظاهره در نتوان یافت ادراک میکنند و
حیوانات بآن قوت دوستی و دشمنی و الفت و نفرت در
یکدیگر در می یابند و از برای محافظت نفس که مقصود ذکر
آنچه از سرایت محبت اصلی لازم طبیعت حیوانیست بعضی
از بعضی میگریزند چون گوسفند از گرگ و موش از گربه و گر
چه هرگز او را ندیده باشد و از و رنجی نکشیده و بعضی بعضی
میل مینمایند و انس میگیرند چون فرخ مرغابیان و کره مادیان
و آن قوت را وهم خوانند و چون مدرک معنیست رشته
مناسبتی دارد بعالم تجرد که موطن اطهار قدست و تنزیه

یا بصر کجا ل(?)
بنده و خط(?)

وازان جهت که مدرکات او معانی جزئیه است که متعلق میباشد
بمحسوسات اختصاصی دارد بجهان آمیزش و آلایش که محل
تشاکل است و تشبیه و ازین حیثیت بمثابه برزخ واقعست
میان حواس ظاهر و قوت عقلی و ازین جهتست که تصرف
نفس و حکم او در نفوس حیوانی بیشتر از دیگر مدارکست و سرایت
تاثیر او بحدی اعلاست میرسد و مبدا حرکات و سکنات حیوانات
که بشعور و اختیار واقع شود و منشا رغبت و نفرت طباع
و باعث اکثر مردم بر بیشتر افعال همین قوتست
و لهذا بعضی از اکابر اهل تحقیق وهم را سلطان نشاء ثانی
خوانده اند و او را خزانه ایست که مدرکات او در انجا
منضبط و محفوظ میماند بمثابه خیال مر حس مشترک را و آن
خزانه را قوت حافظه و ذاکره گویند و محل او در دماغ آدمی
مقدم بطن اخیرست و واهمه را نوع اختصاصی هست ببطن
اوسط و هم در بطن اوسط دماغ انسان قوتی دیگر
موجودست که نفس با آن تصرف میکند در صور محسوسه و معانی
جزئیه بترکیب و تفصیل مثلا آدمی که او را دو سر بود یا اصلا
سر نداشته و در هوا پرواز نماید تصور میتوان نمود و این
تصرفیست ورای آنکه روا اعمال که از دیگر قوای ادراکی بظهور
میرسد و این قوت را متصرفه خوانند و نفس ناطقه
متصرفه را گاه بوساطت واهمه کار فرماید و مستعمل بود

واهمه باشد و گاه بی وساطت او و مستولی بقوت عاقله
بود و باعتبار اول او را قوت متخیله گویند و باعتبار دوم
قوت متفکره و محصل این مقدمات آنست که آدمی را
ضمائم پنج حس ظاهرست ۱ لامسه ۲ و ذائقه ۳
و سامعه ۴ و باصره ۵ و شامه پنج مشعر باطن دارد
۱ حس مشترک ۲ و خیال ۳ و وهم ۴ و حافظه ۵ و متصرفه که او را مخیله
و متفکره نیز گویند بهر یک باعتباری و معلوم شد که حس مشترک جامع
جامع حواس ظاهرست و واسطه اتصال نفس با آن مشاعر و خیال
خزانه اوست و وهم آلت ادراک سایر جزئیات او و صفات
و احوال جسمانیات است که بحواس ظاهر آنرا در نتوان یافت
و حافظه که آنرا ذاکره هم گویند خزانه اوست و متصرفه آلت
تصرفست در محصولات آن دو خزانه و لهذا بمقتضای حکمت
بالغه در بطن اوسط دماغ واقع شده که میان هر دو مخزن است
و محل او جرمی عصبانیست که مانند کرم منقبض و منبسط میشود
و از تقلص او خزانتین بهم نزدیک میشوند و از انبساط او از یکدیگر
دور میروند و ازین جهت آن محل او را دوده گویند و نفس انسانی
را نوعی دیگر از دانش هست که دران محتاج مشاعر جزئیه نیست
و این بحث مزید درجی خواهد یافت بعون الله و حسن
تیسیره تنبیه ۱۵ بشهادت الحی ثم سویه و نفخ فیه
من روحه نفس انسانی صورت نفخ آلهیست و مظهر کمال

۴۹ رسیدائی آن **وهذا** لفظ بهره ذو جهتین یکیست که از آن جهت
تامه در تنزل از مرتبه ذاتست که موطن عقولست و ظهور آثار وی
نفس از مرتبه عقولات که موطن شعورست و اشعار چنانچه بروز آن
لسان عددی محقق نمانده و از آنست که نفس ناطقه قابل سریر علمی و شهود
و مستعد وقوف و اطلاع بر کلیات و جزئیات صوری و معنوی
لیکن ادراک جزئیات بآلات جسمانی میکند چنانچه تفصیلش مشروح
گشت و ادراک کلیات بالذات و اهل نظر مدرک کلیات را عقل
گویند و آن نوعی کلیست از ادراک اعلی و اشرف تا آنکه نور کرده
شده و افراد انسانی بکمال این قوت از درکات سافله حیوانی
ترقی نمایند و به درجات عالیه ملکی رسند و حظوظ ایشان از آن
بغایت متفاوت باشند چه تفرقه میان احکام صائبه عقل
محکمات کاذبه وهم که چون اوهام مدرک معانیست در صور
محسوس و خلل میسازد بر بشر مشتغلان بمزخرفات پوشیده نیست
الا ما شاء الله ان ربک حکیم علیم **تنبیه** ذلک موهوب
که در بیان مشاعر و مدارک انسانی سمت ثبت و تسطیر یافت
آن شد که انسان از همه انواع به دانش و آگاهیست که مدرکات
هر نوعی از آن بالحقیقه مغایر و مخالف دیگر انواع است و در
ضبط آن آنست که هرچه آدمی در میابد یا از قبیل صورت
بود یا از قبیل معنی و روشن شد که هرچه از قبیل صورتست منحصر
است بوساطت حس مشترک و حواس خمس ظاهره و حیوان [illegible]

۱۰ دریافت و معانی در قسمت جزئی به آلات ادراک آن واهمه است
و گاهی که نفس بمعانیست جوهر خویش که عبارت از آن عقل کرده اند
[illegible] بی ذریعه آلات پوشیده نماند که این صفت که ذکر رفت
نوع بشر مخصوص آدمی نیست که مجرد از [illegible] در ادراک حسی
کلی مشارکند و انسان و حیوانات تمام حقیقت را حواس [illegible]
ظاهره و قوت حسی است و آنچه از خصایص مرتبه انسانیست و [illegible]
استیهال منصب خلافت الهیه چه جمعیت کلی است چنانچه [illegible]
[illegible] و علم آدم الاسماء کلها استفاده میکرد
و ظاهر است که اگر آدمی تمام نظر در مقاصدی که [illegible]
مشارکست مدارکی که آن مجانس حیوانات مطلقا
معزول شمارد و روز استعمال مدارک حیوانی علاقه ملکی رابطه
بهره کند و گاهی مسیح نظر همتش حقایق و دقایق [illegible]
مرتفع تر ترقی کند [illegible] و لطایف و ظرایف [illegible]
[illegible] تشبه از دیده اعتبار محجوب و گاهی مشغول [illegible]
و مشاغل تفرقه کونی بود و انوار اسرار الهی محجوب غفلت
غرور مستور و خاصیت جمعیت انسانی که دانش جمیع [illegible]
و مخلوقات عالم ملکی و ملکوتیست و در جمیع مظاهر [illegible]
[illegible] حقیقت آن [illegible]
آدمی باشد که شایسته نوع انسانی [illegible]
تعلیم جمیع اسما [illegible] آدم علیه [illegible]

الصلوة والسلام شده و در ذمه نسبت با وجه خاص
آن چیز است در هر آیه و حدیث او دیده بکشد برکتی نشان داده
صور مختلفه اشتغال بکثرات متفرق با ملاحظه جانب محض
وشهود وحدت نمی جمع توان کرد و صاحب آن دیده را
نه محجوب شود کونی و احکام جزئی که در موجودات خارجی
متراکم شده از ادراک طرف اسم اطلاق اشیاء و [illegible]
اشراق سبحات وجه باقی باز دارد و چون لمعان بوارق وحدت
که وقت فراغ باطن و صفای سر مشاهده کرده او را از رقایت
جانب کثرت و تمیز احکام آن مانع نیاید و نسبت هیچ حال
از مراقبه سریت و احاطه وهو معکم اینما کنتم و انه
بکل شئ محیط غافل نماند و حق را بهیچ اسم محجوب نبود و
در هر مرتبه وظیفه بندگی را بجا آورد و بعد دفع وساوس
وما للتراب ورب الارباب بجای نتواند آورد و ما
التوفیق الا بالله و تا کسی این مشرب حاصل شود از کمال
خاصیت ازلی بهره باشد و او را از ارباب قلوب اهل
دل شوان شمرد بلکه فی الحقیقة زنده شوان گفت چه
مقتضیات سبیل [illegible] این شعور که ساده و صاعقه [illegible] توحید
انک لا تسمع الموتی وما انت بمسمع من فی القبور
مشارات [illegible] بوده اند [illegible] مدارک [illegible]
کم دیده حق بین دل [illegible] مضمون لا تعمی الابصار

الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور مستفاد
میشود و این بصیرت قلبی بشتم نوعست از ادراک که بمحض
عنایت ازلی بعضی سعادتمندان را حاصل میشود و حصول آن
مدارک بحث کانه مذکوره که هر یک بوادی از بوادی تفرقه و کثرت
میبرد و چون داخل کیش شرع مستقیم میشوند بصوب حرم جمعیت
و توحید و من دخله کان آمنا ورایت کریمه وان
هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم
تتقون اشارتی باین معانی هست و زنجیب کر
طالب صاحب وقوف را در این مقام برابطه مشاکلت
و مشابهت این سخن بخاطر آید که در آن دو نوع بحث
و ازان بهشت است و اگر در مخزن محفوظاتش صدق
نفیس این حدیث که من سلک طریقا یطلب فیه
علما سلک الله طریقا به الی الجنة مدخر باشد ذکرش
باحضار آن مبادرت نماید والله یدعو الی دار السلام
ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم تتمیه ۴۱ چون
طرق شعور و آگاهی انسان و تنوعات مدرکات او
بتفصیل شرح داده شد نموده میشود که مطلق شعور و
دانش بهر طریقی که حاصل کرده از قبیل انوار است چه
روشنترین آثار و خواص نور که از حقیقتش بیان نشان

داده‌اند چه اینست با ذات و هویات دیگر اشیا از و
پوشیده نماند که کمال و تمامی این اثر و علامت جزء از علم و دانش
نیست نیز و مظاهرست که از نور حسی آنکه از نور اشیاست
ظاهر سطوح بعضی اجسام را روشن و پیدا می‌سازد و نور دانش
باطن و ظاهر و علاین و سرایر هر غایب و حاضر و مستور
و ساتر که قابل ظهور و وضوح می‌بوند و حقایق و
ذوات اشیا با جمیع اوصاف و احکام کلی و جزوی و احوال
و اوصاف صوری و معنوی هر یک از دقیق و جلیل و کثیر
و قلیل با جمال و تفصیل ظاهر میگرداند پس ترتب اثر و خاصیت
نور بر دانش و شعور اتم و اقوی باشد از آنکه در انوار محسوس
مشاهده میرود و بیان این مقصود باین اسلوب از برای
ترتیب کلامست نسبت با افهام خاص و عام و الا
بنظر دقیق تحقیق عالم و هر چه در وست از لطیف و کثیف
و روشن و تاریک همه از نور علم پیدا شده و بان پیداست
و از نشان نور چنانکه در اشعهٔ آفتاب مثلا معاینه روشنست
آنست که چون پرتو آن بر محلی تابد که آنرا نوع صفائی باشد
مانند آب و آینه و امثال و نظایر آن عکس آن از آنجا
بر خیزد و بر چیزی دیگر افتد و آنرا نیز پیدا سازد و اگر
محل ثانی را هم صفائی و صقالتی بود همان حکم داشته باشد
و شرط تحقیق این انعکاس و تکرار آن دو امر است یکی

یکی آنکه سطح شعاع را صفائی جوهری باشد و صیقلش نموده
شده و دوم آنکه میان محل اول و ثانی وضع مخصوص از ابعاد
محاذات معین بود چنانکه در فن مناظر و مرایا مبین و مبرهن
گشته و بعد از این حال که تصویر یافت نور شعور را از آن
چون بر چیزی می‌تابد و ظاهر میشود پس نفس گاه می‌باشد
که عکس بر دیگر امور می‌افتد و آن هم معلوم میشود و دلالت
که باعث بر تقریر این مباحث تبیین طرفی از اقسام
و احکام آن شده بحقیقت عبارت از انعکاس نور
شعورست از چیزی بچیزی و در وقوع این انعکاس آنکه
بنابر صفا و صقالتست در مثال محسوس نوع تکرر و ابطال
که صور معقولات و معلومات را بحسب اقتضای موطن و محل شئی
لازمست و آنکه حکم وضع معین و محاذات مخصوص دارد
علاقه و رابطه چندست که بعضی امور را با بعضی میباشد
و شعب و فروع آن بسیارست و با وجود تعدد و تکثر
از دو گونه بیرون نیست چه هر چه از مدرکی از غیر او
پرتو التفات نفس بران افکنده بود آنچه شود اشتغال نفس
از چیزی دیگر بخصوصه الیه بسبب رابطهٔ خصوصیتی تواند
بود که میان آن دو چیز حاصل باشد و آن رابطه یا در
امری واقعی باشد ثابت فی نفس الامر که تعقل و اعتبار کسی
را در تحقق آن مدخلی چند از جانب مثلا علاقهٔ [illegible]

بجناب که بواسطه دوام ملازمت ذهن از تصور آفتاب منتقل گردد
باد و روشنست که تعرف و تعقل غیری در آن لزوم ذهنی دارد
و تواند بود که ترتیب مذکور علاقه جعلی بود که تخصیص و تعیین محض
حاصل شده باشد مانند دلیلی که عقود اصابع را با عقود اعداد
هست که ذهن از ملاحظه هر عقدی از آن منتقل میشود بعددی
معین بواسطه آنکه واضع آن را از برای دلالت بر آن عدد
تعیین نموده و چون غرض اصلی از تمهید این مقدمات
استکشاف حال حروف و کلماتست چیزی از احکام
هر یک ازین دو گونه علاقه که شرح پذیرفت در دلالات لفظی
که دال در آن از قبیل حروف باشد باز نموده خواهد شد
ومن الله الاعانة **فصل** اظهر و اشهر اقسام
در دلالات حروف و کلمات دلالتیست که مبنی بر علاقه
جعلی و تخصیصات تعقلی بود و اگر انبوهی را بتحصیل دلالت
لفظی اصلی گویند و سبب مزید اشتهار و اعتبار این نوع
آنست که کمال جمعیتی که افراد نوع عظیم الشان انسان را از
فیض ایادی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
بوراثت رسیده اقتضای آن میکند که نهال امانی و
آمال ایشان جز در جویبار جمعیت و کثرت بالا نکشد
و لهذا گفته اند الانسان مدنی الطبع است یعنی اهل
شهری باید که در تحصیل و تدبیر ضروریات معیشت از خورد و شرب

خوراک و پوشیدنی و غیر آن همه معاون یکدیگر شوند و هر کس
بشغلی ضروری مشغول بوده کار دیگری را راست آرد و او هم کوششی
حاجت او برآرد تا روزگار ایشان بطریق احسن بگذرد
و معاملات آسان برآید و ظاهرست که معاونت و
یاوری بعضی در مصالح و مهمات یکدیگر وقتی تمام سرانجام شود
که هر یک از ایشان تواند که ما فی الضمیر خود را اظهار کند و آنچه خواهد
بشنوانیدن بهم جنس یاران و یاوران خود رساند و احتیاج باین
اظهار و اعلام امریست ظاهر و عام الشمول بجمیع افراد
انام از کبار و صغار و خواص و عوام و همچنین جزئیات
حوایج و ضروریات که هر یک از ایشان را بجهت اوقات و
حالات و ضرورت و حاجت و وقوع حادثات روی میدهد
حصر و احصائی ندارد بنابرین حکمت الهی و رحمت
نامتناهی مقتضی آن شد که وسیله اظهار و اعلام مذکور امری
باشد که تحصیل آن در جمیع ازمنه و مجموع امکنه بی ضرر مشقتی
و کلفتی هر کس را بهر حالی که باشد در هر حال میسر و آسان بود
اشارت نتوان کرد به هر چه در تصور آید از موجودات و معدومات
و وجه دلالت [illegible] هر دو که حرکت دو بزرگ صفات
صوت و [illegible] آن مشارکت و [illegible] باشند و صاحب ذکر
تمیزی بی توقف [illegible] علی [illegible] لاجرم صورت
کلامی حروف که از عطایای کرامت الهی [illegible]

لساناً و شفتین ازانکه بجنبانیدن زبان و لب
در هوای دایم الحضور کرده میشود ظاهر میگردد و اصلاً ثباتی
و درنگ ندارد تا در حفظ آن یا دفع آن کلفتی باشد از برای
آن غرض متعین شده بر حسب [illegible] و من آیاته خلق
السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم
هر طایفه متعین هدایت اعطی کل شی خلقه ثم هدی
از حروف کلامی کلمات و الفاظ نحوی [illegible] و اسباب مختلف
ترکیب کرده اند و هر یک نحوی مخصوص دانسته که دلالت بآن
کند چه از ذکر و عرض هر کس کلمات که لفظی [illegible] از جهت
بازای معنی معین اختصاص یافته و آن لفظ در خیال او مدام
پذیرفته و معنیش در ذاکره مشابه محفوظ مانده هر گاه که بسببی از
اسباب پرتو نور تذکر و التفات نفس بآن لفظ تابد
عکسش بآن معنی افتد و مفهوم گردد اما آگاهی از تخصیص
الفاظ بمعنی بازای معنیش و دانستن آن اهل آن زبان را
از سن طفولیت باز از گفت و شنید قوم حاصل میشود و حکم
میگردد و ارباب دیگر السنه را اگر دانستن آن [illegible] باشد
هم بتکرار سماع معلوم میگردد بی آنکه نکته دقیق دریابد یافت
یا در حل مشکلی اندیشه باید کرد و بسبب این معانی دلالت
لفظی وضعی که مستند بتخصیصات جعلی باشد در میان
طوایف امم جاری شیوع یافته و متداول گشته که جمهور خلایق

خلایق حتی علمای رسوم و متعطشان مناهل تحقیق در فنون علوم
از دلالات حروف و کلمات اصلاً معتبری نشناسند و اگر
ذکی حاذق متبحر [illegible] پیرامن این سخنان برآید
منشأ این امر معین دریابد که الفاظ و کلمات که بحسب
عرف عام در السنه هر طایفه دایرست و در استعمالات
ایشان متداول بازای موجودات عینی و ضروری [illegible]
و حوادث کونی که آدمی در امر معاش بذکر آن محتاج میشود
وضع کرده شده و لهذا در رفع لغات که عربی مبین است
الفاظی که بلسان شرع از اسما و صفات الهی بیان تعبیر نموده
و آنچه بآن صور احکام دینی و معارف یقینی ادا فرموده
اگر در حقیقت ظاهر سخن را [illegible] و علاقه دلالت لفظی مجرد
تخصیصات جعلی دانند از بیشتر آن کلمات معنی اراده
رفته که باطلاق شارع و بیان هدایت نشانش متعین
و مقرر شده نه آن معنی که در عرف عام بازای آن موضوع گشته
و واقف خبیر از ملاحظه اسما عظام که مصدر کلام معجز
نظام ملک علام موشح گشته تا آن هم در ضمن بسمله و هم در
مفتتح فاتحه که مفتاح کنوز رموز الهی و خزاین لطایف
و اسرار نامتناهیست بتصدیق این سخن [illegible]
و موجب حیرت عقول و افهام در اکثر متشابهات
قرآنی [illegible] که اذعان از الفاظ آن بواسطه

۲۹

اعتبار مشتق میشود و معانی عرفی و مقصود اصلی از آن میباشد
و منسوخ اعتبار و استیناس بدین نوع دلالت که از کلام
معانی عرفی اقتصار نمایند معظم فوائد بس انتظام امور دینی
نتوانند بود ایشان را از ادراک فنون دلالات ذاتی که فرع آن
را بحسب صورتی از صور کلامی و کتابی البابی است شاید
آنکه تخصیصات خارجی و مواضعات اصطلاحی را در آن مدخل
باشد باز داشته و بدان سبب از سعادت اطلاع بر لطایف
وعده و آیات بینات تنزیل رب العالمین و از ادراک موارد
اشارات شافیات در کلمات تامات اکمل المرسلین علیه
وعلیهم الصلوة والسلام محروم میمانند و ذلک هو الخسران
المبین و از نتایج ذوق این وجه آنکه چون مستحق خطاب
شعر بیا که مائده لطف کردگار جهان را تو میهمانی و عالم
ورای میانه طفیلی بجمعیت جمله معرفت [illegible]
از تبدیل آنهای جریان [illegible] که در هر زمان [illegible] سعادتمندان
از انتهاج طریق والذین جاهدوا فینا بحکم [illegible]
لنهدینهم سبلنا فایز میشوند و از [illegible] رحمت
وعلمناه من لدنا علما بحظی وافر و نصیبی کامل بهره
ور میگردند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و بعضی
از ایشان بحکم واردات غیبی مقصدی بیان حقایق و معارف
ربانی شده اند و چون الفاظی که بازاء آن معانی وضع

نوعی جعلی موضوع باشد نیافته اند بجای آن بمعانی عرفی آن را
بحسب مناسبات عقلی و مشاکلات معنوی بنوع مقابلی در
مشابهتی با مقاصد ایشان بوده ایمائی بآن کرده اند تا
دیگری [illegible] از سخنان خود [illegible] باشند بر ایشان حسن
متابعت شرع و نگاه داشتن عزت و حرمت وقت از آن
رموز و مقاصد ایشان [illegible] و صورت [illegible] عرفان [illegible]
دور کرده و لکل امری [illegible] و در عهدی از شعور [illegible]
بدلالت مذکور و منتهجان [illegible] ناقص [illegible]
خود را در سلک اهل کمال انتظام میدهند از جهل و قصور
و عجب و غرور بنا بر [illegible] فاسده که از حسد و حساب
خیزد سخنان آن بزرگان را بر معرف ظاهر حمل کرده و بزعم کاذب
خود حمله های را درست بر می انگیزند با نهایت وحشت
و عدم انصاف زبان طعن و تغیر تشنیع و تکفیر [illegible]
میکشند کی الحقیقه مطعون ایشان [illegible] خارج
دایره [illegible] شده اند و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا
شیاطین الانس والجن اعاذنا الله و جمیع المسلمین عن
تسویلات النفس و تضلیلات الشیطان الرجیم
چون وجه ضبط دلالات و سبب اختلال
ومن از جهت [illegible] میشود [illegible] که علاقه باشد ثابت
فی نفس الامر [illegible] آنکه تخصیصات [illegible]

چنانچه در مثال شمس و ضوء روشن شد از لفظ و معنی جمله
دلالت کند بر معنی شاید که ذهن از آن معنی انتقال نماید
بمعنی دیگر که میان ایشان علاقه و ربطی باشد پس از ذکر
آن لفظ چنانچه معنی موضوع له او بخاطر آید آن معنی نیز بخاطر
در آید مثلا اگر گویند لب قند است و زلف پر شکن
مشک واقف بر لغات فارسی یا اوسیاق عبارت
ایشان از لفظ قند شیرین فهم کند و از مشک خوشبو
و سیاه و این نوعی دیگر است از دلالت لفظ که بعضی
جمله را دران هم مدخلی است و ظاهر است که اگر کلمه دارا
معنی مرکب ممتنع باشد چون ذهن از او منتقل شود معنی
که مرکب البته منتقل شده باشد باجزاء او که کل بی اجزا
متصور نبود و اگر از آن لفظ بعضی از اجزاء معنی اراده
کنند قول دیگر بود و از دلالت لفظی که وضع متعارف است
در آن مدخل است و از این سخنان بوضوح پیوست که
دلالت وضعی لفظی سه قسمست و وجه حصر آنست که اگر
لفظ بواسطه وضع دلالت کند بر آن معنی موضوع له
آن لفظ باشد یا داخل بود در آن یا خارج باشد از آن
اول را که دلالت لفظ است بعلاقه وضع بر تمام موضوع
له دلالت مطابقی گویند مثل دلالت لفظ انسان
بر مجموع معنی حیوان ناطق و ثانی را که دلالت لفظ

است بان علاقه بر جزء موضوع له دلالت تضمنی خوانند
چنانچه از لفظ انسان معنی حیوان تنها اراده نمایند یا معنی
ناطق تنها و اما قسم ثالث که دلالت لفظ است بواسطه
وضع بر خارج موضوع له چون تحقق آن موقوفست بر تعلق
و ارتباطی که میان موضوع له و آن امر خارج از آن باشد
و آن دقیقه ارتباطی در قوت و ضعف و جلا و خفا تفاوت
بسیار دارد و درین قسم از دلالت سخنی عظیم است و علما
رسوم اکثر آن علایق و دقایق را از درجه اعتبار انداخته
اند و در آنکه اعتبار نموده اند کلمه منتهیان طریق عقل و
و متعقبان آثار نقل بحسب اختلاف مقتضیات طور مختلف
افتاده و فی الجمله آنچه معتبر داشته اند آنرا دلالت التزامی
خوانند و مدلول مطابقی را معنی حقیقی گویند و مدلول تضمنی
والتزامی را معنی مجازی و بر لبیب متفطن پوشیده نماند
که ازین دلالات ثلاث التزامی را مزید خاصیتی است
چه در او هم علاقه جلیه معتبر است و هم علاقه ثابته فی نفس
الامر و ازینجاست که ائمه علم بلاغت در یافته اند که مجاز را
ابلغ است از حقیقه و این معنی را بطریقی که مناسب مسلک
این نسخه است بیان کرده اند شکر الله سعیهم و رضی
عنهم **تنبیه ۲۳** چون در دلالت مطابقی بحسب
انتقال ذهن از دال بمدلول مجرد علاقه جلیه است و طریق

دانستن آن لغت و سماع ظهر و رؤیت در آن مدخلی باده
ندارد و اذکیا و اغبیا را در تحصیل آن فرقی بیش از بیش نیست
مگر در سرعت حفظ و بطوء آن که متعلق بنوع حافظه دارد
نه بجودت فهم و ادراک و مدلول تضمنی جزء مدلول مطابقیست
و علم بجزء در ضمن علم بکل حاصل میشود پس از دلالات
لفظی وضعی آنچه محل امعان نظر و مزید تدبر باشد دلالت
التزامی باشد که در تحقق آن علاقه ثابتة فی نفس الامر نیز
دخل دارد و آن علاقه را در مراتب وضوح و خفا و دقت
و جلا تفاوت بسیارست چنانکه چیزی از آن باز نموده خواهد
شد بعون الله و حسن تیسیره **تنبیه ۲۱** بموجب
انتقال ذهن از چیزی که دریابند بچیزی دیگر بی وساطت
مواضعات جعلی و تخصیصات تعملی نوع قربی تواند بود که
میان صورت ادراکی آن دو چیز متحقق باشد و منشأ آن
تحقق شاید که از قبیل تماثل و توافق و دوام صحبت و
امثال آن بود و تواند بود که از قبیل تخالف و تقابل و
منافات در وجود خارجی باشد چه ذهن چنانچه از
ملاحظه امری منتقل شود بامری که میان ایشان تمام
دوری بود و سر این نکته سریان حکم میل جنسی اصلیست که
در اول از طرف بطون بجانب ظهور رود و در آخر از
ظاهر رجوع مینماید بباطن چنانچه از لطایف اشاراتست

[illegible]

اشارات که فحوای یحبهم و یحبونه منطویست بر آن مستفاد
میشود پس بر حسب منه بدأ و الیه یعود حرکت دوری
معنوی جمیع اشیا را شامل باشد و همانست که در اجرام
مبدعه سماوی بصورت حرکت وضعی شوقی ظاهر شده و از
شان حرکت دوری آنست که غایة دوری در و بنهایت
نزدیکی انجامد و از سرایت اطراد این اصل بعد میان دو
چیز چون از حد میگذرد منتهی میشود بقرب و قضیة الشیء
اذا جاوز حده انعکس الی ضده که از مسلمات اهل
تحقیق است مبنیست برین و اگر واقف بر قواعد ریاضی
و اصول هندسی تذکر نماید که میان محیط دایره و مرکزش که
در غایت بعدست از قرب معنوی هست که مقادیر قسیّی
محیط در زوایای مرکزی به یک ازان دیگر استخراج میتوان کرد
و قواطع براهین گواهست برین و دیگر نقاط داخل دایره
چون نه در غایت دوری واقع شده اند از محیط این
نزدیکی ندارند با او و او را از نزدیکی شوق و اطمینانی
حاصل شود در قبول حکم مذکور و در ضمن این اشارات
بس دقایق و نکات مندرجست و وقت اقتضای آن
حکم نکرد ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا
تنبیه ۲۲ از وسایط و روابط دلالات که اهل
معقول و منقول آنرا اعتبار کرده اند در دلالت التزامی

دوام مصاحبت و علاقه صحبت که بعضی نفوس ما را نسبت به بعضی
می‌باشد در موطن شعوری و سبب آن مصاحبت ذهنی شاید
که دوام صحبتی باشد چنانچه ظاهر که ایشان را در موطن حضوری
وجودی عینی بوده‌اند چون روشنائی با آفتاب و گرمی با آتش
که چون از امور محسوسه‌اند و از کثرت وقوع و شیوع در بیشتر اوقات
با اختیار و غیر اختیار صورت آن در مدارک و مشاعر جمهور
خلایق متکرر میشود و انس طبایع بملاحظه نور با آفتاب
و حرارت با آتش بمرتبه‌ای انجامیده که هرگاه گرمی از آن
در خاطر میگذرد مصاحبش همراه می‌شود و شاید که میان
دو چیز با وجود دوام صحبت ذهنی منافات باشد در خارج
مانند کوری و بینائی که چون عمی عدم بصرست در افراد حیوان
که آنرا صلاحیت قوی بصرست از تصور عمی البته تصور بصر
لازم آید با آنکه اصلا جمع نمیشوند در وجود عینی و اهل نظر
این نوع مصاحبت ذهنی را که تصور مصحوب مستلزم تصور
مصاحبش باشد لزوم بین بمعنی اخص گویند و مصاحبی که ذهن را
بآن مرتبه نباشد که از تذکر مصحوب البته مصاحبش بخاطر درآید
لیکن بطریقی بود که عقل از ملاحظه هر دو یعنی با واسطه چیزی جزم
کند بر وجوب دوام آن صحبت آنرا لزوم بین بمعنی اعم
خوانند چه هر لزوم که بین باشد بمعنی اول هرآینه بین
بود بمعنی دوم و عکسش ضروری نیست مثلا انقسام

انقسام باربعه متساویه صحبت ضروری الثبوت عدد چهار را
و فطرت سلیمه بی دلیل حکم میکند باین اما چون اربعه تصور شود
در حال توجه ذهن بآن ظاهر میگردد بخصوص بسیار افتد
که اربعه بخاطر درآید و ذهن از ملاحظه انقسام بمتساویین
ذاهل باشد و ارباب نظر در معقولات از دلالت
التزامی همین قسم معتبر داشته‌اند که معنی خارج از موضوع
له لفظ لازم بین باشد بمعنی اخص نسبت با او یعنی بمجرد
خطور معنی مطابقی در ذهن البته معنی التزامی بخاطر آید
و دیگر شعب و تفاریع این دلالت وسیع المجال که از
اقسام دلالت لفظی وضعی محل مزید تدبر و دقت نظر
و استعمال رویت اهمالات مطلقه اند در جهت اعتبار استعاره
کرده‌اند و مقتضاء اتفاق آن جماعه بر مزید فضل و دانش
برین اصطلاح که فی الحقیقه جز تضییق طریق استفاده و
استفاضه حاصل ندارد و آنست که ایشان در استحصال کمال
انسانی عمده عمده عقل را میدانند و در اقتناص مطالب
علمی و مقاصد حکمی مسلک نظر و فکری سپرند بی استضائت
بانوار ارشاد کتاب و سنت و فکر همین شناسند که از
ملاحظه مدرکات سابق معلومی چند باز جویند که مناسب
غرض ایشان باشد و ازان حال تا ذهن از تصرف در آن
بترکیب و ترتیب مستعد آن گردد که صورت مطلوب در

العدد و القسم

بنمایند و مجهولی معلوم شود بنا بر این دلالات و لوازم تنقلی عقلی
را در مباحث ایشان دخلی بحالت نیست و بخبن از دلالت
لفظ از برای مصلحت تسلیم و تعلم که بی توسل الفاظ میسر نمیشود بر رسم
تبعیت گویند و چون قوت عقلی چنانچه اشارتی بآن
رفت نورانیست جوهر نفس ناطقه است که بآن معانی و احکام
کلیه را در می یابد و آن جوهر شریفی از عالم امر است و در ان
موطن سلطنت و حرب غلبه تمام دارد و حکم امکان زانشناوری
زیادت فی عرق نزاهت و تجرد عقل ایشان نیز بران داشته
عرق ملازم شدنگی
که در مباحث علمی غیر از بر ان کر مؤلف از مقدمات
یقینی می باشد و تردد و احتمال را در نتایج آن راه نیست استعمال
ننمایند و از الفاظ موضوعه با حکام شرح حقایق و ماهیات
اشیا جز موضوع له و اجزای آن نخواهند و اگر در بعض مواضع
از لفظ معنی اراده کنند که خارج باشد از موضوع له البته
باید که لازم او بود در ذهن بوجهی که تصورش از تصور او
مختلف نشود تا توقف و احتمال که از تبعات امکانات محال
بهیچ وجه در معلومات و متزلات و مدلولات ایشان
تطرق نیابد و نه عجب که لسان ظرافت بر ده شناسان
درین مقام بترانه ع حفظت شیئا و غابت عنک
اشیاء مترنم گردد و ما الفضل الا من عند الله
۲۱ تنبیه در دیباچه گفته شد که پیش ازین جماعتی

جماعتی مؤیدان بیاوری توفیق متکفل وضع و تدوین قواعد
و قانونی چند شده اند که بآن اصل زبان کامل بیان عربی
توان دانست و بر لطایف و دقایق آن اطلاع توان
یافت تا پیروان دین قویم نبی ابطحی را علیه افضل الصلوات
افضلها و من التحیات اکملها آنچه باید در فهم معانی قرآن
و احادیث بطریق دلالات لفظی وضعی شکر الله سعیهم و رضی
عنهم و دستور آن طایفه در کفایت آن مهم سخنان
عرب عربا بوده که در حین تتبع و استقراء منازل و مراحل
بادیه نشینان رفته اند و شنیده یا از کلام فصحا و بلغای
تازی زبان بروایت و نقل ایشان رسیده بنا بر آن
در تحقیق دلالت التزامی علاقه چند که بنظر آن دران
سخنان یافته اند بجهت ضبط در آورده اند و معتبر داشته
و غیر آن را یکبارگی پس پشت اعراض انداخته و در حیز
اهمال گذاشته و بر واقف خبیر پوشیده نماند که در
اشتغال بآن دلالت هنگام تدبر در کلام تام ملک علام
و امعان در جوامع کلم افصح انام علیه الصلوة و السلام
اکثر مجرد علایقی که در اطلاقات گروهی بعوام عرب عرف
عام واقع شده اقتصار نمایند و غیر از ان انواع
مخصوصه از نظر اعتبار فکنده اند از ادراک بسی معانی
بلند و لطایف ارجمند که بدلالت لفظ وضعی از انواع

و آثار کتاب و سنت اقتباس میتوان نمود با زمی اینند اعاذنا
الله و جمیع الطالبین من ذلک و چون وجوب تقدیر آن
حصر اصطلاحی که ما انزل الله بها من سلطان در اکثر
نفوس استقراری هرچه تمامتر یافته این سخن را مزید بسطی در
ضرورت و من الله التوفیق و هدایة الطریق

تنبیه معرفت و شناختن حضرت حق تعالی
و تقدس که ثمرهٔ شجرهٔ آفرینش و مقصد اعلی اهل دانش و بینش
همان تواند بود بر خلق اشیا و ظهور و پیدائی آثار وجود
در مراتب عوالم مختلف و مجالی و مظاهر گوناگون مترتب
میشود چنانچه از مضمون مشحون بلطائف و اشارات
کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی
اعرف مستفاد میگردد و ظاهر شدن اشیا در مدارج
تمامی و کمال سه مرتبهٔ کلی است نخستین مرتبه آنست
که آنچه شایستگی قبول پرتو نور هستی داشته باشد در هر
وقت باشارت قول کن که امضای ارادت خلق
مکونات باوست از علم قدیم که محیط است بجمیع اشیا
ازلاً و ابداً بعین آید و از عالی محیط و اطلاق و
تروح باسافل تقید و تجسد و مراکز تعین و تشخص نزول
نموده عروجش در مدارج ظهور و پیدائی بمرتبه انجامد
که بقوای حسی و مدارک شعوری آنرا در توان یافت

یافت و جامع مجمل و مفصل این مرتبه عالم است با تمام
آنچه در ضمن او بحکم سنت مملکت الا له الخلق والامر
از مکمن امر بانجمن خلق شتافته و کسوت هستی عاریتی
بر حقیقت در چنین صورت تعلق علم قدیمیست بکواد شی
که از حریم خلوت سرای غیب بجلوه گاه صحرای شهادت
آمده و هو علی کل شئ شهید **نظم** تا کمال علم
او ظاهر شود این همه اسرار بر صحرا نهاد و دوم
مرتبه آنست که چون در عالم ظهوری تحقق یابد آگاه
شود و از خود و غیر باخبر گردد و نسخهٔ مصحح مکمل این
مرتبه آدم است چه حبوب و بزور بروز و ظهور
که دهقان صنع بی آلت ام نحن الزارعون در مزارع
بر بدایع عالم کاشته و حکمت بالغه پرورش آن از اسباب
سماوی و ارضی در غایت اتقان و نهایت بایستگی
مرتب و مهیا داشته از رشحات عیون تنبه و ملاحظات
این رتبه شعوری سر پیدائی از خاک خفا بر می آورد
و از فیضان منابع مشارع و مدارک آدمی بغایت نشو و
نما میرسد و هر گونه از هار و اثمار خواص و آثار که در
اکمام تعینات رتبهٔ ظهوری از نظر ادراک حواس
پوشیده می باشد در ینجا شکفته و رسیده بصد تمتع
و انتفاع می آید و با آنکه هرچه در موطن ظهوری

مکمن

عالم سمت حدوث و وقوع توانند یافت با جمیع صفات
و حالات جزوی و کلی درین مرتبه گنجایش دارد و در
لوح شعور انسانی بصورتی انتقاش پذیرفته بهر خبر در حرفی
که مناسب اوست از مدارک حسی عقلی و قلبی چنانچه باشد
مینماید پس امور وهمی و فرضی که آنرا دران مرتبه اصلا ثبوت
و شیوعی نتوانند بود بحیطه این مرتبه در می آید چه از
خاصیت نورانیت این موطن و سعت جامعیت انسان
پرتو التفات نفس در حال ملاحظه معانی از وجود بر عدم
می افتد و از ممکنات بممتنعات می تابد و معدومات و محالات
از برکت رشش آن نور ملبس بلباس هستی مستعار بمحکمهٔ اعتبار
راه می یابند و در دار القضای عقل بفتوی فطرت سلیم و ورود ثبت
مستقیم و بینهٔ شهود دلایل و عدول براهین حکمهای راست
و درست بر ایشان کرده میشود و این جمله با نسبت سعت
قابلیتی که مستفید آن تعلیمات خلق الانسان علمه
البیان در قبول علوم حقیقی و حقایق حقانی و از
قطرهٔ از بحار زخار و اندکی از بسیار بسیار نتوان
شمرد و ازین فسحت مجال که در استعداد دانش
و کمال نوع گرامی انسانی را کرامت شده گردن افراز
نحن نسبح بحمدک و نقدس لک بسجود متهم من
یفسد فیها و یسفک الدماء سر فرود آورده و پیوسته

پیوسته طاوسان گلشن لا یعصون الله
ما امرهم جناح نجاح گستر در تحت اقدام سعی و اهتمام
طالبان حیازت آن فضیلت میگسترانند و مسبحان
من فی السموات و الارض استغفار ایشان را
علاوه تسبیح پروردگار تعالی عن الشبه و الشریک علوا
کبیرا میگردانند و لله الحمد حمدا یوافی نعمه و یکافی
مزیده و سیم مرتبه از مراتب ظهور و پیدائی آگاهانیدن است
و باخبر ساختن دیگری چه حبوب مذکور که از اقتضای
حب اصلی اولی در مزارع مرتبهٔ اول مزروع گشته
و در مرابع مرتبهٔ دوم بنبات نشو و نما رسیده و بحسب
مدارک سه گانه حسی و عقلی انسانی خوشهای اوصاف
و احکام که در ضمن هر یک صدگونه لطایف مندرجست
بیرون کرده و در آنکس که سابقهٔ عنایت خواسته بمدارک
هشتم قلبی حصاد سداد و رشاد در تحصیل معارف
ذوقی و استکشاف اسرار مبداء و معاد بران مترتب
گشته و صورت مضمون کمثل حبة انبتت سبع
سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف
لمن یشاء تحقق یافته اگر بفلاحت فلاح انجام اشعار و
اعلام در اراضی استعدادات ابنا زمان کشت زار
الدنیا مزرعة الاخرة افشانده شود و بحسب خصوصیت

هر محلی مزیت فضیلتی بار آورد ربیع معرفت دانش بخش
آفرید کار و دخل فنون لطایف و دقایق از حقایق
و اسرار که اصل حاصل و محصول این کشت و کار بهمانست
آن زمان نصاب کمال یابد و نشئه مصدوقه من کان
یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه بر پیشگاه انتباه
هوشمندان آگاه تابد شعر تا آب علم پرور درخت
ایمان ترا : نگاه کن که از آن چند بار بر یابی انهار دانش
و بینش نشان بیابی ز قلوب کز آن درخت مبارک لیس کمثر
بابی : و غایة قصوی درین مرتبه اشعاری که نهایت
مراتب است حروف و کلمات قرآنیست که از حضرت
موجد کل باکمل و اعلم انبیا و رسل علیه و علیهم الصلوة والسلام
نازل شده و راه نمائی امت رفیع مقدارش را درین
منزل فانی باقی مانده شعر دامت لدینا ففاقت
کل معجزة : من النبیین اذ جاءت ولم تدم
چه هر چه در حینی از احیان بعالم ظهوری در آمده یا
در آید و آنچه در مواطن شعوری بمشعری از مشاعر ادراکی
روی نموده یا بنماید مجموع با جمیع احوال و احکام جزوی
و کلی هر یک از آغاز بداء ظهور باز تا انجام عود و
رجوع که منه بداء و الیه یعود تمام گردد از آن
زواهر جواهر کریمه قدیمه استنباط میتوان نمود چنانچه

چنانچه مضمون لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
و مصدوق ولکن تصدیق الذی بین یدیه و
تفصیل کل شیء و هدی و رحمة لقوم یؤمنون
مفصح است بآن و مؤیدات این بیان و مشیدات
بنیان این داستان در مواضع کتاب و سنت و کلام اکابر
و عظمای امت از کمل اولیا و اصفیا و فحول علما و فضلا بسیار
غ والامر اوضح من نار علی علم تنبیه از
امور واقع فی نفس الامر که معاضد مقاصد مذکورست آنکه
آیات بینات قرآن بتصریح و تعریض مشحونست بمبالغه
و تأکید در باب تدبر و تفکر در آن و تعییر و توبیخ
زمرهٔ غافلان و ذاهلان از آن تا کافهٔ امت از قیروان
تا قیروان کیهان در هر زمان و مکان بانوار هدایت
سعادت پرورش استضائت نمایند و از میامن اهتدا
و اقتدا بفحاوی و مطاوی آن بحصول مقاصد و مطالب
دنیوی و اخروی و نیل فواید و رغایب صوری و معنوی
فایز و مستسعد گردند و تا انقراض جهان فاسی
طالبان کمالات انسانی باوفور تفاوت درجات
مظاهر تخالف السنه و لغات هر یک بحسب قابلیت و استعداد
فطری و کسبی از ظهر و بطن و حد و مطلع هر آیتی اکتساب
حقایق و معارف استنباط کنند و اعاجیب دقایق

و بطایت استفاده نمایند و هرگز بپایان نرسد و بآن
نه انجامد که هیچ صنعی و رای آن استخراج شوان کرد چنانچه اعلم
اولین و آخرین علیه الصلوة و السلام در وصف او
شهادت صدق ادا فرموده که و لا یشبع منه العلماء
و لا یخلق بکثرة الرد و لا تنقضی عجائبه و ظاهرست
که لایق و موافق رفعت منزلت و علو شان چنان کلامی
تمی نماید که از منشا انوار هدایتش با مطلقا محصور و مقصور
دانند بطریقی که اشفاع و اهتدا با آن مخصوص گرد[د] و سمی
معین و اهل زبانی خاص تواند بود بر تو اشعه دلالات
و اشارتش از حد و ظاهر و حوالی بطن اول بگذرد
و به اقاصی بطن بطن بعد از بطن حد و مطلع که
صحاح احادیث باثبات جمله ناطق است نرسد
ع ملک بکن که خیالات بری چو پرده برافتد ۳۶ ملک بار و
از قواطع براهین درین مقصد مقطعات حروف فرقانیست
که مطالع بعضی سور قرانی بطلوع آن نیرات سبع سمائی
منورست اچه مؤمن متفطن فی شبهه جازم و متیقن
باشد درین که آن فرا به عزیز العنوا اید و تنوعات
صور و نظم آن مثل ص و حم و طسم و الم
و کهیعص و تکرر اکثر آن باسالیب مختلفه و تفرد
ن و ورود ص و ق مفرد و مؤلف و خصوصیت وقوع

و تنوع هیئت محلی که با و اختصاص یافته البته هر یکی از آن
و نظایر آن متضمن جلایل حکم و دقایق اسرار و محتوی
بر بدایع علوم و غرایب آثار خواهد بود و مطلع بر
اقاویل ائمه تفسیر و تاویل پوشیده نیست که دلالت که مبنی است
بر عرف لغت و قواعد عربیت درین مواضع بکشف سر
امری از امور مذکوره وافی نیست بلکه از افاده معنی
که ذکور صدور سور چنان کتابی را شاید و سوره غلة
متعطشان زلال کمال و رحیق تحقیق را تسکین نماید
قاصر می آید لیس بضرورت آن تحف ربانی و حروف نورانی
را نوع دلالتی که منوط بآن وضع و مربوط بآن قواعد نباشد
باشد ان فی هذا البلاغا لقوم عابدین
و لهذا رموزی که از قدوه احبار خیر امت
اخرجت للناس عبدالله عباس و دیگر اکابر سلف رضی الله
عنهما و عنهم اجمعین در معنی آن حروف مرویست
مستند بوضع لغوی و قوانین صرفی و نحوی نیست و
آنچه از حضرت صاحب بصیرت لو کشف الغطا
ما ازددت یقینا علیه السلام الله ماثورست که اگر
اراده ایشان تعلق گرفتی بکشف اسرار ب
بسم الله او را از اسفار قلمی گشتی مؤمن صافی اعتقاد
را موجب ازدیاد ایمان و ایقان گردد درین مقام

[illegible]

وچون روشن شد که مقطعات حروف نورانی
نوع دلالتی دارند که وضع جعلی را در آن مدخلی نیست
واصلی مقررست وحکمی مسلم معتبر که دلالت حروف و
کلمات بر معانی که از آن اراده نمایند بسبب وضعی
از اوضاع تواند بود اشارتی خواهد رفت بمعنی وضع
وتحقیق آن والله المستعان وعلیه التکلان

تلبیه ۳۱ لفظ وضع را بعرف علما وحکما از متقدمان
ومتاخران چنانچه از تصانیف مصنفات ومواضع
استعمالات ایشان مستفاد میگردد بر سه معنی اطلاق
میکنند یکی تخصیص چیزی بچیزی تا ذهن از شعور
باول منتقل شود بثانی ووضع باین معنی مبدا دلالت لفظیست
پیش عامه خلایق واگرچه اشتباع بآن مخصوص نیست
بجمعی که آگاه گشته باشند از آن تخصیص بطریق بحاء(?)
وشخ(?) چه تدبر وروبیت را در اطلاع بران تخصیص مدخلی
چندان نیست وطرفی از احوال واحکام این نوع
دلالت سبق ذکر یافته ومعنی دوم بودن شیئیست
بحیثیتی که اشاره حسی بآن توان کرد وبنا برین اصطلاح
اگر چیزی را گویند ووضعست مراد آن باشد که نشانه
سهام اشارات حسی میشود ووضع باین معنی هرچند
بنفسه علاقه دلالت نمی باشد لیکن اشارت حسی

حسی که جزء مفهوم اوست اظهر واشهر طرق اشعارات
واعلام درتعیین مراد وتشخیص مرام وهمدا(?) صغار
اطفال که قوت مدرکه ایشان هنوز درغایت ضعف
می باشد ودانشی که وسیله دانشی دیگر تواند شد ندارند
بوساطت اشارت چیزها در یابند وزبان آموزند
واز سریان سر این حکم که در اصول توحید مقرر شده
که غایت ظهور در نهایت خفاست وبرعکس چنانکه گفته اند
سراج(?) بدت باحتجاب واختفت بمظاهر جمالک(?)
از هویدائی نهانست چنان که عین نهانی هویداست
مردم در ستر چیزها که پوشیده دارند از اغیار یا از
حیا نخواهند که بزبان آرند باشارت حسی آگاه [illegible]
دیگری را وصور تنوعات این دلالت از حد حصر و
ضبط متجاوزست ومعنی سیم وضع هیأتیست که عارض
میشود چیزی را باعتبار نسبت اجزای او با یکدیگر و با
امور خارجه وخواه که محیط باشد باو وخواه محاط
واین وضعست که اهل نظر آنرا از اجناس عالیه
موجودات شمرده اند وچون منشا صدور آثار
وجه از امر ظهور واظهار نسبتست چنانکه در بحث
نزاع بعض موضوع پیوست وان وضع بحقیقت عبارتست از
هیأت مجموعی نسبت اخذ وخارجی اشیاست صدا(?)

بسی خواص و تأثیرات واقع میشود در عالم ظهوری و متضمن
فنون دلالات و اشارات نسبت با مواطن شعوری
و از جمله جزئیات این وضع که استتباع آثار و احکام
ظهوری و شعوری در آن واضح و متبین است هیئات
که اجرام علوی فلکی را بسبب نسبت اجزای ایشان با یکدیگر
و با اجسام سفلی عنصری طاری میشود و بحرکت دوری
وضعی لحظةً فلحظةً متبدل و متجدد میگردد و بهر گونه وقایع
و حوادث جهان کون و فساد بران مترتب می باید
بران منوال که در کارگاه کمخا مثلا نقوشی که صانع ماهر
بر بالابسته از تبدل اوضاع ریسمانی چند که محل تعبیه
آن نقشهاست بی آنکه ریسمان را اختیاری بود یا آنکس که
ریسمان را حرکت میکند از آن نقشها خبر باشد بر روی قماش
ظاهر میگردد وله المثل الاعلی فی السموات والارض
وهو العزیز الحکیم و چون باین رابطه که انموذجی
بر سبیل تمثیل نموده شد اوضاع سماوی را دلالتی بر احوال
ارضی هست از برای اطلاع بر آن اوضاع انواع علوم
از ریاضی و طبیعی و اصناف صناعات نظری و
عملی تدوین کرده اند و اختراع نموده و اگر جوینده حق
و پوینده طریق تحقیق غشاوه غفلت که از حجب تقلیدات
عادی ناشی و متمادی میشود از پیش دیده بصیرت دور

دور کند بنظر بیش مشاهده تواند نمود که از نقطه بر اوضاع
سماوی که در عالم ظهوری واقعست در مواطن اشعاری
صوری کاغذ حرفیست که هریک از آن بر طبق والقمر
قدرناه منازل آسمانیست مشتمل بر بیست و هشت
منزل که پیوسته آثار علوم و اسرار و کواکب هرگونه
قصص و اخبار در ایشان سایر است و دایر و از نوا
سعادتشان دایما سحب اعلام و اشعار ماطر است و
ریاض خواطر و ضمایر غایب و حاضر ریان و ناضر
و تمام توضیح این کلام آنست که حرف چون از سماء
قدس نزول مینماید محل نمایش او یکی از مشاعر ثلاثه
انسانیست که سمت امتنان کریمه وجعل لکم السمع
والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون منطوق است
بران و در هر یک از آن بصورتی چند که خصوصیت مرتبه
و محل اقتضای آن میکند ظاهر میشوند و طور تنوعات
آن صور در زبان عربی مبین که اوضح و اتم لغاتست
به بیست و هشت رسیده که عدد تامست در مرتبه حسی
شعوری و از ازدواج عدد امهات سفلی با آبای
علوی متولد شده چنانچه بر واقف از کیفیت استخراج
عدد تام پوشیده نماند مثلا چه باشد فرد اول ضعف
زوج الزوج کم واحد بود مضروب ایشان تام و زوج

زاید یعنی هرگاه که عددی فرد اول و عدد اول عبارت
از آنست که غیر واحد افنا او نکند دو چند عددی باشد زوج
الزوج باشد کم یکی و عدد زوج الزوج عبارة از زوجیست
که زوجی دیگر افنا او نماید چند نوبت که عدد آن نوبتها
زوج باشد حاصل ضرب آن فرد اول دران زوج
الزوج عددتامست چون هفت در چهار مثلا که حاصل
ضرب هر دو ۲۸ است و این مرتبه از عدد را
بس خصایص شریفست که صیانت نظام کلام ازو
اسا
صحت الفرام والخرام رخصت خیص دربیان آن
نمیدهد چه مهم درین محل ملاحظه این معنیست که هر حرفی
در هر یکی از مجالی ثلث صوری خاص دارد و هیاتی
معین و هر یکی ازان صور و هیات لوازم و عوارض
چندست که در بعضی ازان منفردست و در بعضی مشارک
غیر و اوضاعی که بحسب آن لوازم و عوارض در حال
افراد یا در طی تراکیب طاری ایشان میشود و مبادی
فنون دلالات و اشارات است بی وساطت وضع
جعلی و تخصیصات نقلی و بنظر تحقیق دلالت اصلی که
حروف منزله ما ذاتیست بی تصرفات و تعملات
دیگری این نوع دلالتست والهذا سوره که
بعد از اداء حمد و ثنا واقامت تضرع و دعا که

صدر کتاب مجید آسمانی واقع شده مصدرست بمقطعات
حروف که از قواطع حجج و براهین است بر تحقق دلالت
ذاتی حرف چنانچه اشارتی کرده شد بآن و از لطایف
اشارات درین مقام آنکه مقطعات مذکوره سه حرفست
که هر یکی از صور کلامی و کتابی و لبابی باستقلال دلالت
بر تمام حروف دارند و شاید که ایمائی بمجمل آن کرده
شود و این تنبیهیست محقق زیرکان موفق را
بر آنکه این نوع دلالت که مقطعات را بی واسطه
وضع جعلیست سایر موصلات را اهم لازمست
و از مؤیدات این سخن آنست که از تمام حروف
یکنیمه راست مقطع نازل شده و دران نیمه از اقسام
حروف که قرار مجردان استقصا نموده تحت ضبط
و حصور آورده اند مثل مجهوره و مهموسه و مطبقه
و منفتحه و غیر آن از هر یکی نصفی با قریب بآن داخلست
* و غرض از ایراد این سوابد را امارات تشحیذ خاطر
مستر شدیست و اگر نه چون ظاهر شد که آن دلالات
هستند باوضاع اصلی و حالات ذاتی حرفست ا
هر کرا اندک حذقی باشد داند که آن دلالت عام
تواند بود و نسبت با جمیع حروف در همه حال خواه
مقطع واقع شده باشد و خواه موصل اما انوار

هدایت از پرتو آفتاب عنایت ولکن الله یهدی من
یشاء بر مناظر خواطر اهل سعادت می افکند نه از تابش
مشاعل دلایل و قنادیل اقاویل فحسبنا الله و نعم
الوکیل بلنبه ۲۳ از تحنان سابق بحیطه وقوف
و شعور در آمد که غایت و نهایت مراتب ظهور رسیدا
که ارایک معارک مخدرات کمالات المتناهی و معقولات
احکام بی انصرام دانش و توانائی خدائی با آن افراشته
است و آماده و داشته مرتبه اشعاریست و چون
مقرر است که مطلع انوار اعلام و اشعار نیرات حروف
و کلمات افادت شعار ابانت آثار است کمال و تمامی
این مرتبه بجلای جامع تواند بود که تعریف و نمایش کند
کل با تمام اجزا و جمیع حالات کلی و جزئی هر یک از مبدا
ایجاد تا ابد آباد وفا تواند نمود در مرحین و ما ذلک
الا کلام رب العالمین چه کنت اتیان بمثل کلامی
در وسع طاقت و توان پرورد کان مهد امکان نگنجد
ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و از سیاق این مقال
مستفاد میگردد که ظهور و نمایش تر خصوصیات
مراتب متقدم از صمو الطح عوالم ظهوری و شعوری در
کتاب مبین که نعت اجمالی لایغادر صغیرة و لا
کبیرة الا احصیها علی الاطلاق از خصایص کمالی اوست

اسمائی ش

اوست تمام سرانجام میشود و بنهایت مقصد محبت و
ارادت اولی میرسد و از شواهد این فواید آنکه بلک الله
و نعمات انضباط یافته و در سلک صحاح احادیث انتظام
پذیرفته که حضرت رسالت پناه ختمی علیه و علی جمیع اخوانه
من الانبیاء والمرسلین افضل الصلوات واکمل التحیات
ما دامت السموات والارضین فرموده که مثل من و مثل انبیا
همچو قصریست که بنیان آن بغایت نیکوئی ابراخته و پرداخته
باشند و موضع یک لبنه رها کرده فانا تلک اللبنة وانا
خاتم النبیین و از خلال مضامین این مقال هدایت
آیین لایح و مستبین است که زمرهٔ متعالی قدر اولیک
الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة نسبت
با قصر نبوت که بلبنه وجود مبارک ختمی علیه و علیهم الصلوة
والسلام مکمل و تمام گشته بمثابه اساس و ارکان
و رفع قواعد و نصب حیطان بوده اند و لهذا بعد از
اتفاق همه بر کلمه توحید و اصل دین کما قال عز
من قائل سبحانه شرع لکم من الدین ما وصی
به نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا به
ابراهیم وموسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا
تتفرقوا فیه خصوصیت نبوت هر یک منتهی الهامات
حقایق خلایق مرتبه کلی از مراتب هستی و تبیین ترکات

تطورات آن در عوالم ظهوری و اظهاری و مواطن شعوری
و اشعاری بوده و بوارق تحقیق این سخن از لطایف مواقع
ذکر ایشان و بدایع تفصیل احوال هریک که مطاوی ترجیع قدیم
حکیم مه نمای منطویست بران استشراق میتوان نمود اگر دیدهٔ
بصیرت بنور توفیق و تایید قابل تابش پرتوی از نجوم
فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید باشد و بیده
والفضل بید الله العزیز الحمید تتمه چون
حقایق و اسرار و خواص و آثار هریک از کلیات مراتب
و عوالم ظهوری و شعوری از مبامن جبرائیل عقل اصل
ثم ارسلنا رسلنا تتری بمجملها و تفاصیلها از منازل
غیب و حضرت بمجالی شهادت و محل آمده و رشته بدر صور
شرعی و معالم شعایر دینی داد ظهور و اظهار داده حق
تبلیغ و انبا بحسب قابلیت و استعداد امت بهر عهد
گذارده شد هنگام آن رسید که مرتبه اشعاری نیز
ترقی نماید و اهالی زمان از اهلیت قبول قول کامل حقیقی بهره
آید صبح اقبال از افق رحمت و افضال دمیدن گرفت
و مبشر صادق که شهادت سعادت بر نوکش بکرامت
و یکلم الناس فی المهد و کهلا معدل و مزکی بوده
علی من بشر به و علیه الصلوة والسلام مظهر بشارت
و مبشرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد در عالم انداخت

انداخت و چون عهد همایون آثارش نسبت با روزگار نزول کلام
خاتمی بمثابه صبح بود که محل فیض و شناختش مشرق است
و دراصوب مشرق قبله شد تا در وقت اقامت شعایر دینی
بحقیقت مستقبل ظهور وقت مضا رخائی باشند و همانا
از این رقیقه است که ایشان را با اهل اسلام قرب مودتی است
نسبت با دیگر مخالفان و اگر از برای زیادتی وضوح
این معانی واقف صاحب بصیرت اندیشه نماید که سیر
ظهوری وجود و مراتب تنزلات او بعوالم جسمانی که ازل
آن بسایط عنصر نسبت منتهی گشته و از امتزاج و ازدواج
آن بسایط موالید سه گانه بدید آمده و حیوان که مولود آخر
نیست در نوع انسانی ببلوغ کمالی که عبارت از قبول قوت
نطقیست رسیده و لکن که بدایت همه از دست بسیار ذات
نصوص کتاب و سنت نظام سلسله بنهایت انجا میده
و دور تمام شده هنگام گردد که ایجاد و انشاء باغ عالم را
غایت حکمی شجره وجود انسانست و ثمره ارجمند آن
شجره برومند حروف و کلمات معانی که از ایشان میوه
صحیح رسیده آنست که اصل خود را که مجموع درخت و اجزاء بس
صور متنوعات ظهور اوست در دست نماید و از تلفیق
این احوال متفطن شود که در موقف اظهار و انبا که خاتم
عوالم مترتبه از مبادی من افعال و اقوال اولیک الذین

هدی الله بصور اوضاع شرعی و شعایر دینی ظهور آید
و بعد از کمال عروج نماید سزاوار منصب ختم در آن امر جلیل
برگزیده تواند بود که کلامی که تمام منور باشد از کنه حقیقة
کلی با جمیع احوال احکام از آغاز تا انجام بیاورد و مبشر
قرب قدوم او به پیغام گذاری زیبد که خصوصیت رتبه
حیات انسانی که مبدا نطق و تکلم است بوجود او نصاب
کمال یابد که بی شبهه استوای شجره و مزید طراوت و نضارتش
مشیرست و بشیر بحصول ثمره و قرب اوان آن والله اعلم
بحقایق الامور **تنبیه** مقررست که نشو و نمای
که شجره طیبه پیکر انسانی در جویبار نبوت عیسوی علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام یافت تا بدان عهد نیافته بود
اولا در ابتدای غرس شعبه حیاتی که از کرامت ثم
سویه و نفخ فیه من روحه در چمن قالب مکرم آدم
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بر آمد و بر شرح ریحان
رحمت ثم انشأناه خلقا آخر از ریاحین بدان فرزانگی
سر بر میزد و در روضه که [illegible] فتقبلها ربها
بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا شعب و اغصان
یا مریم ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک
علی نساء العالمین بر آورده بود و شعبه دیگر از نفخ
القیها الی مریم و روح منه بوستان [illegible] فانشقت

فانشقت الثمار طعما و طیبا ثم غصنه غرب منه [illegible]
و نهال همه کمال و جمال وجود مبارک مسیح علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام بی واسطه حرث تناسلی از آن بوستان پاک کشیده کرد
پیوند اشجار ببرکت جامعیت و احاطت طرفین بغرسی
جدید احتیاج نمی افتد ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم
لاجرم پیش از موسم معهود میوه رسیده رسانید که انی
عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا و درین دقیقه
که بعد از اضافه و انتساب عبدیت خود بحضرت اسم الله
فتح باب نطق بذکر نعمت کتاب که صورت جامعیت حروف و
کلماتست فرموده و آنرا مستور ساخته با آنکه او را
نبی ساخته اند و صاحب انبا و اشعار گردانیده حیا و ادب
اهل حضرت و رشد در اجمال جولانهاست و از جمله نکت
بر محبت چه تمکن از نطق میرسد که بنطق تحقیق صورة
علمست و شعور و ماده انبا و اشعار و در آنکه نور آن
ظهور کمال او از خصایص زمان ختم تواند بود و از آن ظهور
مبدا اینکه حیاتست از مواهب حضرت ربوبیت داده
بقرب آن زمان **ولهذا** آن نهال حیات معجزات
که چنان کرامتی غرس رفته بود و چون بحد نشو رسید از
نسایم از انفاس بزرگوارش مرده چندین ساله
بوی زندگی شنید و آگاه گشت **نظم** به بشارتش

برآمد نفس مسیح و جان شد ● چو باد و دوست دم زد نه
عجب که آنچنان نشد و گلبن ایمان آتش را از دو فور حرارت
و قصور حضرت شوکت شرک لقد کفر الذین قالوا ان
الله هو المسیح بن مریم فرو گرفت و فرنهاست که تا
فردی از افراد انسانی قید عبادت ضلالت حجی
غیره و جمعی کثیر از طوایف امم شده و سکه و بنا رو کنت به
دیوارشان که صورت نقد استعداد و محل نمایش و تقاضی
افعال و آثارست نقصا و ربیکل مکمل آن نوع گرامی
نگاشته و آراسته می باشد و چون رتبه حیات انسانی
که شجره پر میوه خوشگوار گفتارست بکمال رسید و وقت
ثمره و بر ورش آن در آمد از سطوع تباشیر صبح بشارت
مث را لیه گران خوابان شبستان طبیعت از خواب
غفلت بر آمدند و مرده دلان بستر جهالت و بطالت
باستشمام نسیم حیات از جای جنبیده بجنبش و کر در آمدند
واعتنه دواعی همم کر در قبضه تصرف وما تشاؤن
الا ان یشاء الله رب العالمین می باشد بصوب تکمیل
مزیت کن و فضیلت کلام تمام که ختام نظام سلسله
تنزلات مرتبه وجود ماست چنانچه گفته شد و ختامه
مسک انعطاف یافت و آن منقبت ستوده از کثرت
توجه اشتغال عقول و اذهان زیرکان زمان آن در مدارج

مدارج و معارج کمال و تمامی عروج نموده نغمه اختیار شش هایی
رسید که مایه مباهات و تفاخر و ماده غبطه و تنافس ... تن
مبصر کامل و زمن بزید تناقض المعالی و فضایل حز آن بنود و
و سر آمدکان روزگار هفت قصیده نامدار در معرض و ...
و افتخار از در بزرگوار کعبه معظم شرفها الله تعالی بیاویختند
و در خصوصیت این عدد که بحسب اتفاق چنان واقع شده
نکته لطیف هست چه اول صورت اجمالی هیئت و
هشت که عدد تمام صور اشعاری حرف هفتست چنانچه
بر واقفان قواین احصائی مختفی نماند و چون طبایع
خلایق بفهم لطایف و دقایق سخن و ادراک کمالات
خفیه و اشارات پوشیده انس گرفت و سیر زمانی
دوران ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق
السموات والارض تمام کرد آفتاب رسالت جامعی
که برتبه کمال معنوی بر همه متقدم بود به نشاء جمالی
صوری بعد از همه طالع گشت تا بر وفق بعثت لاتمم
مکارم الاخلاق منصب تعریف حق و ارشاد
عباد و تبیین مناهج خیر و شر و تعلیم مصالح معاش
معاد را بمدارج اقصی و غایت قصوی رسانند و مرتبه استقامی
که نهایت مراتب اعلان و اظهارست تتمیم فرمود
مناشیر دین و طوامیر آثار و نعم رب العالمین بتوقیع رفیع

اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت
لكم الاسلام دينا موشح ومحلى گردد ومزايا خصوصيات
مجموع ملل و ادیان چنانچه از مضمون پر نور حدیث
مذکور لایحست بحد کمال رسد که تعبیر باسار اجزا بخشت
آخرین تمام شود و رشت کمال یابد و بی آن ناقص و ناتمام
نماید نظم چل روز از آن سبب گل آدم سرشته بود تا فقره دین
بخشت وجودت شود تمام لاجرم از برای تحقیق این امور
که تحقق اظهر دلائل ختم نبوت و رسالتست قران جامع
که مشتملست بر جمیع جمل و تفاصیل حقایق و معارف الهی
و کیانی و مجموع کلیات و جزویات احوال و احکام حوادث
و مکنونات نامتناهی از روحانی و جسمانی چنانچه بکرات
مشروح گشت نازل شد و در حمی حمایت و صیانت
انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون از تطرق
و عروض تحریف و تبدیل مصون و محفوظ مانده آنچه هست
و بوده و خواهد بود از نیک و بد و بیش و کم در هر زمان
درست مینماید شعر رو دیده بدست آر که هر حرفی ازو
جامیست جهان نمای چون درنگری و از نسبت که
مجمله جلالت این قدر امت بشهادت نص و کذلک
جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس
بنبوت پیوسته و به ازنای فحوای کنتم خیر امة اخرجت

اخرجت للناس مسجل گشته چه گواهی از سر دانش توان
داد و ما شهدنا الا بما علمنا و این امت را از میان
افاضه این کتاب مبین طریق تحصیل علم صحیح بجمیع احوال
اولین و آخرین حاصلست و از جمله فوایدی که طالب
هوشمند را از تامل درین کلمات سانح گردد حکمت جواز
و وقوع نسخ است نسبت با ملل و ادیان سابق با آنکه همه
از حق بوده و بر حق و امتناع آن نسبت با این دین
مستبین و هر که از تدبر در آنچه گفته شد آگاه نگردد
که حروف کریمه منزله قرانی را چنانچه بحسب وضع
متعارف که از جزئیات مقرره مفصلست انواع دلالات
هست البته بحسب وضعی که از علاة اجناس موجودات
در طی صور سیگانه لازم ظهور ایشان می باشد فنون
دلالات و اشارات تواند بود بزیادت ازان نیز متنبه
نخواهد شد چه در امثال این تنبیهات اگر نفی مقصود
شود از قبیل اعداد محل تواند بود و بس و آن هم بمساعدت
توفیق افاضه مقاصد از جانبی دیگرست اللهم لا
تحرمنا من ما من انوار هدایتک یا ارحم الراحمین
بحق الفرقان العظیم ومن انزلته علیه ومن کشفته
له وصلی الله علی صاحب الختم ابو القاسم محمد و آله
اجمعین الطیبین الطاهرین والحمد لله رب

العالمین [illegible] از فحاوی مقدمات که ثبت
تمهید یافت بکوشش بهوش کمال جویان صواب پژوهش مرسید
که حروف و کلمات بدایت سمات قرآنی را ورای دلالت
که تا غایت اکثر مستکشفان معانی و مستنبطان اسرار ش
بهمان اقتصار نموده اند و مبدا آن وضع عرفی و تخصیصات
اصطلاحیست و دو گونه دلالت دیگرست یکی را مبدا
همان وضعست لیکن بی تضییقی که از حصر علایق دلالت
التزامی و التزام رعایت مضایقات اصطلاحی لازم
می آید چنانچه سبق ذکر یافته و یکی دیگر دلالت اصلی ذاتی
حرفست و مبدا آن وضعیست که از علاقهٔ اجناس اصوات
و وجه دلالت و قواعد و ضوابط آن مستندست بامور
حسی یقینی و قضایای فطری اولی که طبع سلیم و اذهان
مستقیمه را اصلا دران حزازه و دغدغه نباشد
و شبهه و شکوک را در اصول و فروع آن هیچ گونه مجال تطرق
و مداخلت نه چنانچه در کتاب معارف انتساب مخاص
که از خصایص این زمان عظیم الشانست خلد الله تعالی ظلال
من ابدعها و دیگر مبدعات قلم عالی قدم حقایق رقم آن
موقف مقدس از کتب و رسایل عربی و فارسی که بی شایبه
تکلف و تصلف مضمون هریک از مصدوقه ما لا عین
رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر افصاح

افصاح میکند روشن و مبین گشته بر وجهی که منصف متفقت
بنقاشت را بعد از اطلاع بران غیر از قبول و اذعان
هیچ رای دیگر پیرامن خاطر نگردد و اذا رایت ثم رایت
نعیما و ملکا کبیرا ع یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد
و چون سخن در دو اصل که وعده رفته بود بحسب اقتضای
وقت گزارش پذیرفت هنگام آنست که زمام کلام
بصوب تبیین مقصد فنی که تدوین آن بهانه تسوید این
بیاض و ترشیح این ریاض مترعة الحیاض گشته منعطف
گردد و من الله الاعانة والتوفیق و چون تدوین
اولست مناسب مینماید که پیش از شروع در مقصود
کیفیت وضع رساله بران منوال که کلک اندیشه بر لوح
خیال علی سبیل الاجمال نگاشته و فهرست اصول و
امهات مطالب ابحاثش در ضمن مقدمه باز نموده
شود و بعضی امور که عادت مقصدیان تالیف و تحریر
بتقدیم و تصدیر آن جاری شده دران سلک انتظام
یابد و المستعان لاتمام المرام هو الله ذو الجلال
والاکرام مقدمه بر طالبان این فن و
مشتغلان باین صناعت پوشیده نماند که متکفل نظم
معما را ضرورست که اسمی از اسامی درج کند در گنجینهٔ
خزینش باین نوع که تمام ارکان آن اسم با ترتیبی معین

بی مخالطه غیر از آن استخراج توان کرد پس او را از التزام
دو امر گزیر نباشد یکی تحصیل جمیع حروف اسم که بمثابه
ماده است او را و یکی رعایت جمع و ترتیب و تخلیص
آن که حکم صورت دارد و اتمام هر یک ازین دو مرام
بطرق متعدد متصور است و منظم مباحث و مسایل این
مدون بیان آن طرق خواهد بود و ضبط قواعد و حصر
ضوابط آن و موضوعش حروفست و الفاظ از آن حیثیت
که در ضمن کلامی موزون دلالت کنند بر اسم و اجزای آن
و چون حروف ماده صورتست چنانچه در اصل اول
محقق و مبین شد در تحصیل ماده اسم بهر یک از آن
توسل توان نمود و چون آن صور مختلفند بالذات و هر
یکی را نسبی احوال و احکام خواص هست اصول مباحثی که
بتحصیل ماده تعلق پذیرد بر سه وجه کلی جملی تواند بود و ایراد تفاصیل
هر یک و استخراج انواع و اصناف جزئیاتش در رکنی
علیحده از ارکان تالیف مناسب افتد اما از مقاصد
و مطالب این فن آنچه بتکمیل صورت اسم راجع میشود
با تعدد تطرق تصرفی چندست معین در ماده حاصل
شده بهر صورت که باشد و احکام آن تبدلات
صور مختلفة الحقایق حروف تغییری نمی یابد پس ذکر آن
در یک رکن اولی باشد و هر آینه معمی را احوال و احکامی

احکامی چند باشد که نه مخصوص ماده بود و نه از آن صورت
لاجرم ارکان این تالیف مشتمل مبانی من اتفاق بامضمون
بنی الاسلام علی خمس علی قائلها الوف الصلوات
و صنوف التحیات خواهد بود و چون ابواب و فصول
تصانیف و توالیف عبارت از عباراتی چندست که حور
رشان معانی در طی آن ظاهر شده جلوه نماید از ارکان
بمجلات این رساله بحله تعبیر خواهد رفت و در بیان ترتیب
آن نموده میشود که هر چند ماده را تقدمی طبیعی هست بر صورت
ارباب تحصیل در تالیفات و تصنیفات تطابق وضع
با طبع مستحسن داشته اند لیکن درین فن بوجهی که اندیشه نیز تنگ
ضبط و تدوین آن زده تقدیم مباحث صورت اولی مینماید
و بهانامیت این حکم بعد ازین معلوم گردد بنابرین حله
اول در شرح ماهیت معما و لغز خواهد بود و ذکر اقسام و احکام
آن و تبیین بعضی امور که مخصوص یکی از ماده و صورت نباشد
حله دوم در نمایش و آرایش وجوهی که تعلق بتکمیل
صورت اسم داشته باشد حله سوم در بیان تحصیل
ماده حرفی بحسب صورت کلامی که اظهر و اشهر صور حروفست
حله چهارم در همان مقصد بحسب صورت کتابی حله
پنجم در تبیین قواعدی که مبتنیست بر صورت معنوی و عددی
حروف و امهات مباحث هر یک از حلل بمجلات بعد از ذکر

حجله که مقاصد مستترکه را متضمن باشد ملفوظ طراز معنون
میگردد و متنوعات ابحاث حجله و طراز بذکر پیرایه و جلوه
امتیاز می یابد و بهر بابی که مقاصد آن مستند باشد بمقدمه
که خارج بود از فن مصدر خواهد گشت بعبارتی مشتمل بر تمهید
آن و صدور مقاصد صدر بوشاح توشیح زینت خواهد
گرفت و چون معمیات و الغاز که نایدیده تحریر
این رساله در بهر وقت جمع کرده میشد و آنچه احیانا از
خاطر فاتر سر بر میزد و با آن انضمام می یافت مجموع در اثناء
بعضی اسفار معرض ضیاع گشت در ایراد امثله بشکسته
خاصه که هنگام احتیاج بیاد آید یا قریحه خاطره بر سبیل ارتجال
بنظم آن مسامحت نماید اکتفا خواهد رفت و چون
قواعد کلی در ضمن صور جزوی بوضوح می پیوندد و اگر در یک محل
امثله متعدده روی نماید ثبت خواهد افتاد و از تکرار
یک مثال بعینه در دو موضع احتراز واجب شمرده خاطر قصد
باعاده آنچه سبق ذکر یافته باشد اقدام نخواهد نمود
مگر آنکه از نظر متذکر و متحفظ پوشیده مانده و ما شاء الله
لا قوة الا بالله و در جمیع مواضع تصریح باسم منظور کرده
خواهد شد تا از اندیشه دران نظم مطالعه انقطاع
نپذیرد و اگر گاهی سیاق تقریر مقتضی آن شود که گفته غیری
برسم استشهاد ایراد افتد از برای امتیاز ایمائی بآن خواهد

خواهد رفت و چون اصول ابواب کتاب معنون بحلیه و طراز
خواهد بود و حلیه مطرز در فن معما و لغز موسوم گشت و ما
التوفیق الا من عند الله سبحانه حلیه اول
در شرح ماهیت معما و لغز و ذکر احکام و اقسام آن
و تبیین بعضی امور که مخصوص بکی از مادة و صورت باشد
و عرائس نفایس ابکارش در طی حجله و دو طراز پیرایه
بسته و بجلوه در آمده متعرض حسن التفات مدارک مبتهجان
مسالک لطافت و ظرافت میشوند رجاء واثق که از حلیه
قبول عاری و عاطل نمانند و الحق حقیق بتحقیق رجاء
الاملین حجله اول در تعریف معما و لغز و فرق میان
ایشان و ذکر بعضی احوال الغاز مشتمل بر صدری و دو
پیرایه و من الله العصمة و الهدایة صدر در مراتب
دلالت روشن شد که کلام تام را در ابانت مراد و افادت
مرام نسبت با مدارک ذوی العقول و الافهام سه شیوع
کلی عام هست هر یک از آن مشتمل بر فنون شعب و اقسام
یکی آنکه بسبب انتقال ذهن از معنی وضعی محلی باشد
و تخصیصات عرفی و دوم دلالت بر خارج از موضوع له
که از اهل اصول التزامی گویند علاقه چند اعتبار کنند که
علمای عربیت معتبر داشته اند و بس و گفته شد که چرا
اکثر مردم از دلالات لفظی وضعی همین یک طریق معتبر

دانند وطریق دوم مبین دلالت بشرط آنکه علاقهٔ
مذکور مقصور و محصور نباشد بر آنکه در تنگنای مضایقات
اصطلاحی منحصر شده و در مضایق تدوین و انضباط اضغاث
یافته بل هرچه واسطه انتقال ذهن تواند بود از فنون مناسبات
عقلی و صنوف مشاکلات صوری و معنوی و ضروب محاکات
تقابلی و تماثلی مجموع ملحوظ نظر اعتبار باشد هنگام تفکر در کلام
و تدبر در استنباط لطایف و دقایق آن با ملاحظهٔ استغراق
کیمیه و دیگر احوال الفاظ که در انشای رساله شاید که بعضی
از آن مسلک بیان در آید و آن منخلیست مستقیم وسیع
المجال که ببضاعت توفیق درین طریق بس لالی علوم و درر
معرفت از گرین کتاب و سنت بدست میتوان آورد و از آنجمله
جمعی از اکابر متقدم و متاخر در تفسیر آیهٔ کریمه نزد این سبیل سپرده
اند و بهریک بسی فرائد فواید ارجمند در عقده ادراک حسنه
منتظم فرموده و راهی با کاخ دانش حری نموده شکر الله
سعیهم و رضی عنهم لیکن بیشتر مردم بواسطه التزام تقلید اصطلاحی
چند که ایمائی بسبب وضع و حصر آن کرده شد امثال آن علایق را
با وجود صحت مطلق رقم تعطیل کشیده اند و ورق اعتبار را
پیچیده و شارعی چنان وسیع را جدار و اسوار رسوم عرفی
تنبیه و عادی بهر جانب افراخته اند و مضیق ساخته و بحقیقت
ابواب فیض و فتوح بر خود بسته اند و محروم نشسته و ما ظلمهم

الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون **وطریقه** سوم
که فی الحقیقه بر همه مقدم است دلالتیست که واسطه در آن اوضاع
ذاتی و علامات اصطلاحی حروف باشد که در طی صورتی کلامی و کتابی
و لباس او طاری میشود و از لوازم مقتضیات جلوه و نمایش آن است
چنانچه مذکور گشته شد و بعد از تذکر این معانی نموده میشود
که از فروع و توابع این دو طریق از دلالت که تا غایت از نظر
تحقیق اکثر علما پوشیده مانده در میان شعرا که وجه قصد ایشان
سخن است دو طرز از کلام موزون متداول شده و اشتهار یافته
و آن معماست و لغز چه در معمیات چنین لازم نیست که دلالات
آن البته مستند باشد بوضع جملی و اوضاع ذاتی حروف اعتبار
کرده میشود و بعضی قواعد آن مبنی بر حالات اصلی حرفست چنانچه
بتغیر و تقطیع بشرح پذیر خواهد شد ان شاء الله تعالی و در دلالات
الغاز انواع مناسبات عقلی و مشاکلات صوری و معنوی معتبر
داشته اند و این معنی از تتبع لغزها که استادان باستقلال گفته اند
و آنچه در اوایل قصاید برسم تشبیب ایراد نموده اند مفهوم میشود
و بسیار از ان مضامین درین طریق لغز را در نثر نیز مسلوک
داشته اند و بسی رسایل بر لطایف مثل قلمیه و قوسیه و زرعیه
و رحیقیه و نظایر آن بر جراید ابداع و اختراع نگاشته
لیکن بعرف مشهور لغز تقسیم معما را بر کلام منثور اطلاق
نمیکنند و چون مبحوث عنه در تعریف معما و لغز معروضست

تعریف هر یک بعرف متعارف کرده خواهد شد و من الله

العون والتائید **پرایه** اول در شرح ماهیت معما

ولغز و فرق میان ایشان معما کلامیست موزون که دلالت کند

بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما بحیثیتی که طبع سلیم قبول کند

ولغز عبارت از کلامی موزون که دلالت کند بر معین چیزی از

اشیا به عد صفات وسمات و ذکر خواص و لوازم آن دلالتی

که دران تعمیه و خفائی باشد و عمده در فرق میان این نوع

شعر آنست که هدف سهام قصد اصلی در معما از ان روی که معماست

از قبیل حروف والفاظ می باشد و در لغز از ان حیثیت که لغزست

مطمح نظر قصد ذوات اشیاست واحوال آن و شاید که یک

سخن را بهر دو اعتبار از هر دو قسم توان داشت مثلا در اسم جلال

گفته اند ~~ع~~ ای جگلی که زکلک تو اگر نقطه فتد بر رخ جگلد

نشینان فلک خال شود چیست آن نام که بر حرف نخستش

الفی گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود ور نخبی بگرد

باقی آن نام بزرگ بر زبان بر گذرد از پیش لال شود

این نظم دلالت بر لفظ جلال میکند بذکر احوال او و صفات

او و ازین حیثیت تعریف لغز بر او صادقست و چون لفظی

که مدلول اوست اسمیست از اسامی چنانچه در نظم تصریح رفته

با آن تعریف معما هم بران صادقست و هر اسم که درین اسلوب

اندراج یابد در نظمی او را این دو حیثیت تواند بود چنانچه در

در اسم بهشت گفته اند ~~ع~~ چار حرفست نام مطلوبی که

تمنای اهل عالم گشت هست جائی چنان عجب که ازو

دو اگر یکی بماند هشت اما دقیقه هست که مقام اقتضای

ایراد آن میکند بباید دانست که هر چه بوجه قصد الغازی گردد

ولغز دلالت کند بران مقصود هم باشد بی ملاحظه اعتبار آنکه

او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مسرح انظار قصد

اسم می باشد و آن اسم لفظیست که دلالت کند بر مسما در مصطلح

اشعار اشارات معمائی صریح نمایش لعبی دیگر معتبرست

و شعور بآن مستتبع شعوری دیگر پس اگر آن چنانکه در اظهار الغز

حاصلش مجرد لفظ باشد و حروف آن با ترتیب معین قطع

نظر از آنکه او را معنی هست یا نه هر آن معما بوده مراد آن لفظ

باشد با ملاحظه دلالت او بر معنی و اگر نه اسم باشد

و دال بر او نه معمی بنا بر این نکته که متضمن فرقی دیگرست

میان معما و لغز نظایر امثله مذکوره را معما داشتن

اولی باشد و عرف هم برین جاریست والله اعلم

جلوه اوحد حفظه بدیع گستری انوری تغمده الله بغفرانه

دو قطعه بنظم کرده و هر دو را لغز خوانده و ظاهرا معمی

می داند یکی از آن اینست **قطعه** ای رای ملکشاه معظم

مهر پرور ساکن بخش ثانی ای کرده کلیم وار عدالت آبان

خدایرا شب ثانی حقا که شوی بمهر مه در دی ماه طلوع کرده

درادا اینجا بمشیه گردد دال برادرانه ملاحظه دلالت هم... (marginal note, partly illegible)

در دولت تو کراست نیسان   کان دولت هست جاودانی
بادی همه سال شاد تا هست   آب رجب اصل شادمانی
خواجه فضل بیهوده فاضل کز فضل بجاه جهانی کرمعنی این
لغز بواجب پیدا کردن نمی توانی تا آخر بهر بی کنم از اول
سالش را براعی و انکه مشهور بی نام معینش هر آینه
بدالی مصراع دوم این قطعه لغزیست بی اشتباه چه نیز
اعظم اراده کرده که نور ماه از عکس ضوء اوست و سال شمسی
عبارتست از مدت یک دور او و از دیگر رموز قصد لفظی چند
کرده و از آن وجه نظم شبیه است بمعمی لیکن مقصود اصلی معانی
آن الفاظست نه نفس حروف و کلمات با ملاحظهٔ اصطلاح
دلالت چنانچه در معما و همانا ازین جهت آنرا لغز خوانند
و طریق استخراج مقاصدش چنانچه خود باز نموده می شود بر
تواریخ مشهوره است میان منجمان و بعضی اصطلاحات
ایشان از لفظ آب آن که ماه ششمست از تاریخ یزدجردی
را خواسته چه دران تاریخ ماهها همه سی شبانروز گیرند
و در تقاویم خمسهٔ مسترقه بعد از آبان ماه آورند بنابر قصد
که ذکر کبیسهٔ سال شمسی ذکر کرده اند و هشت سی با پنج و دویست و
چهل و نه باشد که اگر بحروف رقم کنند برسمی که مصطلح
ایشانست از تقدیم اکثر و تاخیر اقل رمه بود و بهاین
منوال از مهر و دی که یکی ماه هفتم همان تاریخ است و یکی ماه

ماه دهم رمد اراده کرده شد و شمه حاصلش آنکه دری
پادشاه شوی و از نیسان که ماه نخستست از تاریخ رومی
ربیب مراد وست چه از ان بسماه چهار ماه تشرین الاول
و کانون الاول و کانون الثانی و آذار هر یک سی و یک
روز گیرند و دو ماه تشرین الثانی و نیسان هر یک سی روز
و شباط بیست و هشت روز و مجموع دویست و دوازده بود
که صورت حروفش ربیب است و مقصود از رجب که ماه هفتم
تاریخ هجریست رز است که اهل حساب مشهور این
تاریخ را یکی سی روز شمارند و یکی بیست و نه روز بترتیب
پس از هشت ماه متوالی چون از اول سال ابتدا کنند ماه
دوم و چهارم و ششم بی سلخ محسوب افتد و جمله دویست و
هشت باشد که رقمش رز بود و قطعهٔ دیگر هم هست قطعه

ای کرمی که بر زمین امید   بهر چه رست از بخای دست تو رست
لغزی گفته ام که تشبیهش   هست احوال بدسگال تو درست
آنکه از پارسی و تازی او   چون مرکب کنی دو حرف نخست
در زمان هر که بشنود گوید   یکی از نامهای دشمن تست
باز چون باز پس افتاد   در کسی با درش چه بخت و چه جست
و آنکه باقی بماند از تازیش   هست همچون بنای عمر تو سست
مرمراد ویش که خدمت تو   روزی [illegible] بلطف بشست
داده بود آن صدا که برگشت و   بشت ابهام در کرع آن جست

چه از خجسته شد وکرنی نی   نه تو در بصره و من در بیت
بدو بیت حبشی فرستاد   تا که هر نوع هست باشد بیت
خربزه را اراده کرده شده که آن را بتازی بطیخ گویند
وصل رموز رسش ظاهر است و پوشیده نماند که درین فقره نیز مقصود
اصلی معانیست نه الفاظ چنانکه در معمیات و مولانا بدرالدین
شاشی رحمه الله که در فن معمی تمام بطرز لغز داشته و ملکه
فطانت بسی نقوش لطیف بر صحیفه نظم نگاشته چند بیت
نکته را از آن خوابی خواسته و شبیه است بمعمی و ابیات اینست

برادر دل زر زرانکه میدارد   وصال حبشی چهرگان سیم اندام
اگر مصحف او بینی کجا دیدی   کسی ماله زرین بطلعت سیاه فام
اگر تو قلب و را نصف قلب شش کردی   یکی دو گفته ازین رمز فهم کرده نام
بلا شکستن شرط ستون دین آری   لقد ادرکت ان کنت من ذوی الافهام
مباش در طلب وصل او که پیوسته   مصاحبت حسود شاه کرام

از زر بطریق ترادف کرم خواسته و قلب او مرکب است و از درس
نوم که النوم اخو الموت و ازین قرینه مدرس میشود
که مقصود از حبشی چهرگان سیم اندام چشمست و در بیت دوم
از تصحیف نوم یوم اراده کرده و این هم قرینه قصد
شمس است و در بیت سوم از قلب شش عکس ارقم
شش که از مراد است که ۲ بود و نیمه او یک و نوم را
چون نون و الف بسازند نام گردد و بیت چهارم مبنی

مبنی است بر مسئله مشهور فقهی یا محافظة الصلوة عماد
الدین و ازین بسط بوضوح پیوست که در شعر تنها خصوصیت
اسم نوم ملاحظ است و قلب و تصحیف و ترادف و ابدال
حرفی بحرفی تا لفظ بلفظ دیگر شود استعمال رفته و ازین جمله از
قواعد و ضوابط معماست و ازین جهت مشابهتی تمام با او
دارد و از وجهی حمل میتوان کرد بران اما از ظاهر مسئله
مقصود اصلی ناظم نه ادراج اسم نوم است در نظم بلکه ایما
بمسئله و پس لغز باشد و چون ماهیت معما و لغز معلوم شده
تفرقه میان ایشان و تشخیص خصیصه امتیازی هر یک از ضمن امثله
مبین و روشن گشت اشارتی کرده خواهد شد به بعض
احوال لغز که بعد ازین اذکار و اعتدال افکار در حل از
مسایل و اسرار معمای خواهد بود که او را با خصوصیت
اقتضای زمان مناسبت بیشتر است و رساله کافی بیان
آن شده والکفیل الکافی للکل هو الله سبحانه

فایده دوم در بیان فایده و غایت لغز و ایما بعض
احکام آن لغز را از فواید متعدد به که از عیار اعتبار
زکی بر محک کمال بنماید و خاصیت است اول آنکه طباع
مستقیمه را از اشتغال بآن ملکه تفحص و تفتیش از
وجوه پوشیده سخن حاصل شود و صدق تأمل در فنون
محاورات و مقابلات معانی و ضروب محتملات کلام

عبارت کرده تا هنگام استنباط مطالب و مقاصد تخصیص از
گنجینهٔ مشحون بنفایس اسرار و حکم جوامع الکلم مجرد آنچه
ظاهر عبارت بدلالات عرفی افادهٔ آن کند خرسند
نکرده و از دقایق حقایق و ظرایف لطایف بی بهره
نماند که نظم ورقی باز کردم از گلشن ع زیر هر برگی
آن سخن ترتیب ؛ و کثرت امر و ترغیب سبب بر آیات
کلام حکیم علام که در ان عقد معجز نظام انتظام یافته
بتنبیهات شافیه سعادتمند انرا که در استخراج فرائد
فواید از ان بحر بی پایان جهد مستطیع مبذول می باید داشت
و در تحصیل وسایل و مقدمات آن بقدر طاقت و توان
کوششیه و مساعدت توفیق از حضرت اکرم الاکرمین
طلبند که ابواب فضل و رحمت بحمد الله و منه مفتوحست و
موائد کثیر الفواید فیوض و فتوحات نامتناهی موفور و مبسوط
شعر در ضیافت فیض عامش منع نیست ؛ و در کشاده
صلا در داده خوان انداخته ؛ و از ین حال آگاه
بودن که در هر زمانی بر حسب آنکه اراده بفضل الله ما
یشاء و مقتضیات احکام سلطنت الهی حسن طوری از
اطوار کمال و نوعی از انواع علوم رسوخ و رواج بیشتر می
یابد و فیض الهی که بخاطرهای فارغ متوجه میرسد
اکثر از ان قبیل میبود و اگر زیرکی که از تواریخ اهل اسلام

اسلام که از جهة قرب عهد و مزید اهتمام امت بضبط
آن اعتقاد بران زیاده است باخبر باشد درین قرون ماضیه
و آنچه همم اکثر علما و طلاب در هر عصر متوجه آن بوده اند
کند حال مطابق مقال یابد و اگر تامل نماید که در مجالس درس
و مجامع افاده و استفاده کثرت تداول و فضل اعتباری
که در عهد سابق پیش از ین شرحین اشارات را بوده است
زمان شرحین مفتاح راست در علم معانی بیان که مخصوص است
بشرف انتساب بقرآن و مباحثش مفصح است باعتبار
دلالت وضع کلمات نسبت بایکدیگر بتقدم و تاخر بی
آنکه وضع جعلی را درین نوع دلالت دخلی باشد در تواند
یافت که خصیصهٔ فیض کمالی درین عهد همایون و لله الحمد
کفاء افضاله فهم اسرار حروف منزله سماویست و ظهور
ضروب معانی که آن جواهر زواهر قدسیه کریمه را بحسب اوضاع
اصلی لازم است ع بشری فقد انجز الاقبال
ما وعدا پس اگر طالب کمال حقیقی بعد از حصول مقدمات
بقدر ضرورت نقد فرصت را بچیزی غیر از ان صرف ننماید
با آنکه حسن و سعی به تعجیل و فتشا بدل کرده باشد طایع چند
بر مساعی او مترتب نکرده و نظر استبصار در اوضاع اهل
روزگار بجهت صدق این گفتار کیست هوشیار آگاه را
والله اعلم والحکم وخاصیتی دیگر آنست که از آثار از

مهارت الغاز را بهر گونه علایق و دلالات التزامی که اکثر
آن را محبوسان مضایق مضایقات اصطلاحی معتبر نمیدانند
استیناس پیدا شود و باعتبار اشتقاق کبیر و جمع معانی
الفاظ مشترکه و ملاحظهٔ مرادف و بهر معنی چنانچه بعد ازین
مشروح خواهد گشت الفت گیرد و خو کند و بدان سبب فسحتی
تمام در مجال استنباط بدایع معانی پدید آید و بر لطیف نسبت با
رخ خبرت و وقوف پوشیده نشود که این دو خاصیت که
الغاز راست در معمی اکمل است و اتم و فضل الله تعالی
سبحانه اشمل و اعم **حصول** از شرایط حسن وجود
لغز بعد از آنچه باصل نظم راجع گردد از فصاحت کلام و سلاست
ترکیب و لطافت معانی آنست که احوال و اوصاف مقصود
که ذکر کنند بی تکلف و تعمل منطبق باشد بر آن و اگر چه بعضی
از خواص مقصود نباشد که در امتیاز [illegible] و از مساعی
اختیار باید که از احوال مشترکه آن قدر فراهم آورند که مجموع
آن خاص شود بآن و چنانچه بعد از شهور مطلوب بدیهه خاطر
گردد ناظم آن بوده و اگر صفات متناقض احوال مختلف
که ظاهر امحال نماید و فی الحقیقه مطابق واقع باشد و بی تعسفی
منطبق بر مقصود جمع کرده شود خفی تمام از قبول عام
چه لطیف ابداع امور بدیع نادر میلانی عظیم می باشد
و بسیار باشد که در آخر لغز اسم مقصود را بطریق [illegible]

مجمع درج کنند در نظم و صورتی چند ازان معانی که علی الاجمال
گفته شد در ضمن امثله باز نموده میشود و چون بنابر سببی که
در مقدمه سبق ذکر رفت التزام نموده که از معمیات گفته دیگری
[illegible] ایراد ننماید بمکرر از برای استشهاد در الغاز نیز همان
سبیل سپرده خواهد گشت مثلا در اصطرلاب **نظم**

صحبتی خوش داشتم دی [illegible] | کاهلی از دانش اهل زمان یاد
گرد قافی جرم آن اجزای گردون [illegible] | زیر سقف گنبدش اجرام دایر را مدار
مرسلی مانند موسی صاحب الواح آمده | برده زعارش چو احمد عنکبوتی پرده دار
مریم آسا گشته [illegible] وقاری حامله | فعل او عیسی صفت در مهد [illegible]
گاه همراه [illegible] چو عزم از [illegible] | فعل بندد از [illegible] استوار
حکم او در باب احکام نجومی [illegible] | رای او در فحص احکام [illegible]
گرد [illegible] احوال [illegible] | فاضلان در سر زمان [illegible]
[illegible] کرده [illegible] وقت نماز | منعیان [illegible] و در لیل و نهار
تا [illegible] نباید نور [illegible] | در بنا [illegible] خورشید [illegible]
طبع او [illegible] سوی محیط | داده [illegible] اختصاص [illegible]
دو [illegible] | راست [illegible] زبان [illegible]
[illegible] | [illegible] نام آن [illegible]
[illegible] آوردن [illegible] | [illegible]
[illegible] | هر [illegible] خورشید [illegible]
وا دو [illegible] | خاک [illegible]

ماه اوج پادشاهی شاه ابوالغازی است   آفتاب عدل پرور بر عطا پرور کار
خسرو جم رتبه ابراهیم سلطان کامران   هست قیصر قدر او را عزتی از جمله زار
آسمان بر داشت اسطرلاب مهر و دایره   ارتفاع مرتبه قدرش کز وی شد نزار
آنچه دارد حاصل از قسمت آن چون کنند هست   رهبری از بخت جلالش سر بر آرد اختصار
تا شود همراه اسطرلاب گردون روز و شب   ماه چاکرش ابالغزون سپهر بی‌شمار

و در معما دست گیر از کرده باز جا کز سر دست سیم آرد بار
موسوم شست و از دم او چشم ز کرده فرایش چون صبا
عاشقست آشفته شیخ ازوی بجان بنمایش و در خلال
آن تیر صنعت کشیده ای آنجیش و ز طور کلیم راند
کوه راحبش هر چند بحزای تضعیف مثلث حکام دهند
از بین و شدان بحیش **طراز** اول در ذکر طرق از اعمال
و احکام معمی مشتمل بر دو پرایه و من الله العون والمدد الیه
پرایه اول در بیان تقسیم معمی بحسب مراتب کمال و
نقصان هر چند مقتضای سعت لسان معمی آنست که کلام
موزون چون اسمی از آن استخراج توان نمود از حیثیت معمی
تمام باشد و بوجهت نقصان اقسام بنا به اسما چون
متعارف که از اقسام شعر بر اقتضای مزید وقت نظر
و حدت ذهن ممتاز است و زیرکان از برای اظهار
اختیار ذکا و جودت قریحه مقصد نظم آن میشوند
چندانکه دلالت او بر مقصود با وجود تتمیه ذخفا ام و اتم

بیش باشد به ده تر بود و بعد از قصور در آن از رتبه کمال و مجتمع
استحسان متنزل گردد بنا برین نموده میشود که اسم
مقصود از معمی یا بشبهه حرفی چند خواهد بود با ترتیبی
خاص و کیفیتی معین از حرکات و سکنات پس فی الحقیقه
معمای کامل آن باشد که دلالت کند بر تمام حروف اسم با ترتیب
و حرکات و سکنات آن چنانکه در اسم حسین مع
در بر حسن انعوای نام نیکوی بقول از سکون بگذشت و
زد بر حصه فیروزی فتح و همین قصد نصب رای دیگر مع
خورشید حسن یا چو فریدون گشت مشتری * فتح فزود و نام تو شد
ختم دلبری * و ادای اول اشارت چه در تمامی اشارت
بسکون یا نیست و چنانکه در اسم حسن مع اگر چه سیم
باشد نقد دکان بکالسکه تشد محتاج سند آن ا و در
اسم نجم مع منجم چو ماه مراد بد ساخت سر
افکنده تخفیف و تسکین دل * و چون اسم که در معمیات
اراده کرده میشود در اکثر و اغلب علم میباشد و آنرا
زیادتی شهرتی هست از آن جهت فهم حروف اسم
و ترتیب آن بی کلفت فکر و تاملی متشغل میشود بمقصود
اگر چه اشارتی بچگونگی حرکات و سکنات آن نباشد
و از جهت که سامعان این معما و مبصران این اثار
در افاده صورت اسم غالبا مجرد رعایت ترتیب حروف

اکتفا نموده اند پس هر معما که حروف اسم با ترتیب از آن
مستفاد شود تمام بود و از اعمال و در اصطلاح حرکت و سکون
بتصحیف و نقصان موسوم نگردد و بعضی از ارباب طباع
سلیمه و اذهان مستقیمه این معمای مشهور در اسم کمال
نام بت من زغایت لطف آنچنان میان بکلی چکیده
مسلم داشته اند و پسندیده و در سلک معمیات گزیده
اما هر معما که دلالت بر حروف اسم کند بی اشارتی به ترتیب
آن و کیفیت عمل و آن از معمیات کامل شمولش شمرد
و اگر چه باشد که تا علی تخرج او اسم از آن توان کرد چنانکه در
اسم فریدون گفته اند شوخی که گرفتار شدم بود او ایش
از نوردی سوال کردم نامش و اگر همین قصه چنین ادا
کنند که ماه می راهی بزد نوردی آشفته شد نامش
و آن اشکال در بزم زنان گفته شد فی الجمله ایمائی اجمالی
بصورت اسم هم بخشد و از معرض نقصان سالم ماند مگر آنکه
فریدون بدال معجم مشهور است و از این ماده بدال مهمله
بر ملا می آید و چون در لغت ما وراء النهر ذال معجم اصلا
مستعمل نیست چنانچه مولانا شمس الدین طبسی رحمه الله در
کتاب عروض فارسی ذکر کرده بعضی از شعرا ذرد
و ذرد و بند و نظایر آن در قافیه دال مهمل ایراد نموده اند
نوشته که در اسامی امثله این رساله بصورت مثل آن

آن سه جا نتقای افتد اما اگر تعرضی کرده شود اولی آنست
و ضابطه در فرق آنست که آنچه ما قبل او حرفی صحیح ساکن
باشد دال مهمله است و غیر آن ذال معجم چنانچه منظوم آورده اند
اعرف الفرق بین دال و ذال فهو ذاک یا ب
بالفارسیه معظم کل ما قبله سکن بلا وای فهو
دال و ما سواه فمعجم و این معنی راست
در زبان فارسی فرق میان دال و ذال یا دیگر از این که آن
نزد افاضل معتبر است پیش از آن در لفظ معرب صحیح
گفته شد دال خوان آخر او یا بی جمله ذال معجمست
و بعضی در نظم معما این کافی دانسته اند که در بیت تخمین
عددی کرده شود که مساوی عدد مجموع حروف اسم باشد بسبیل
ایمائی خصوصیت هر یک از آن و در این مقوله مثالی چند
که جمع کننده بود ضایع شده و چون در این قسم هیچ از آن
بخاطر نیست و در خاطر نبان ارتجالا این مثال در اسم
شمس املا کرده یگانه ز دو عالم که بیم و امیدم که سر عرفه
که چهار صد شمار است نام آن یار است و این مثال در
دو اسم قطب کاشی دل از غم رقیب عجیب
دیوانه است یکی میان دو دیگر نام آن دو مخمور است
چو حساب نام هندی صورت یکی در میان دو دیگر صد و
یازده میشود که عدد هر یک از قطب کاشی است و ...

تحسان روشن گشت که معما از حیثیت دلالت بر اسم اولا
منقسم میشود بدو قسم از آن جهت که یا دلالت کند بر ماده
و صورت اسم بهر دو یا دال باشد بر ماده فقط و هر یک
ازین دو قسم باز بر دو گونه است چه قسم اول که دلالت
بر صورت نیز دارد یا افاده ترتیب حروف کند با تعیین حرکات
و سکنات یا مفید ترتیب بود و بس و قسم دوم که
افاده ماده تنها کند دلالت او بر حروف اسم یا بر سبیل
تفصیل بود که حرف حرف مخصوص از و مستفاد گردد یا بر سبیل
اجمال پس معما بحسب این کمال و نقصان بر چهار قسم باشد
اول آنکه دلالت کند بر حروف اسم با ترتیب و تعیین حرکات
و سکنات و این اکمل اقسام معماست و دوم آنکه دلالت بر
ماده با ترتیب فقط کند بی تعرض با هر حرکت و سکون دیگر گردد
که این قسم از معمیات کامل مخصوصیت و سوم آنکه تمام
حروف اسم با خصوصیت هر حرفی مستفاد شود از آن بی
رعایت ترتیب آن و این قسم را جهت اخلال [illegible]
صوری از شایبه نقص خالی نماند و چهارم آنکه دلالت
بر حروف اسم کند مجملا بی اعلام بخصوصیت هر حرفی [illegible]
انقص اقسام است و همانا خاطر اذکیا در نظم معما بسلوک
این طریقه ننماید و هر [illegible] اقسام اربعه در سلک [illegible]
انتظام بخشد بعون الله و حسن توفیقه
دوم

دوم در ذکر اموری که موجب مزیت معمی باشد
و مزید حسن و جودت آن چون معما از اقسام کلام
موزونست و دلالت بر اسم دارد و بواسطه خصیصه
از سایر اصناف شعر ممتاز گشته و طبعی مخصوص لغز
معماست اختصاص یافته او را بدو جهت باید حیثیت
شعری و حیثیت معمائی و نصاب حسن و خوبی و منتهی کمال
رسد که بهر دو جانب او نیک مرعی باشد قطع نظر از دلالت
بر اسم نظمی بود بدیع و پسندیده و ورای جودت نظم معمائی
باشد در غایت لطف و چون از نکات [illegible] آنچه
تعلق بحیثیت شعری دارد و در مواضع غیر محصور از [illegible]
مشهور و مثبت و مذکور است مهم درین مقام ذکر وقایعی
باشد که بخصوصیت معمائی باز گردد و از [illegible] آنقدر که
وقت افاضه آن مساعدت نماید سمت تحریر خواهد یافت
بعون توفیق و ما هو الا بالله العلی العظیم

جلوه تبیین احوالی که مخصوص است بحیثیت معمائی

مستدعی تبیین الفاظ معما را و تسمیه [illegible]
تا در [illegible] اشارت بآن توان کرد چنانچه
رسم تدوین علوم است و کیفیتی که در معمیات بسبک
نظم در می آید اولا دو قسمت یا ضروری الذکر بود یعنی
که اسم بی ملاحظه آن حاصل نشود یا ایراد آن ضروری

نباشد بمعنی مذکور و از قسم اول باصول تعبیر خواهد رفت
و از ثانی بلواحق و احتیاج باصول از برای تحصیل مادهٔ
اسم باشد یا از برای تکمیل امر صورت و اول اصول
معنویست و ثانی اصول تتمه و اما لواحق که ذکر آن
ضروری نیست شاید که از نوع مشابهتی باشد باصول و
شاید که نباشد بلکه ایراد آن جهت مجرد حسن شعری
بود و اتمام بیت و قسم اول که آن را فی الجمله فایده و در اصطلاح
باشد در حل معمای آنکه منضم بای آن حصول چیزی بود
از مزایا و محاسن معما بود و چون ذکر آن از قبیل التزام ما لا یلزم
بود و از آن بلواحق محسنه تعبیر کرده خواهد شد چنانکه
در اسم منصور بی روی شهی منشین ای ترک من ای ماهی
یکدم ز در صدق گرت هست مرا راهی ای ترک من ای ماه از لواحق
محسنه است که ذکر او ضروری نیست و اشارت بتخصیص
بعضی ارکان اسم که از کلام سابق مستفاد میشود خالص
در اسم جلال تا هست دولت توفیق مهیا شده برجای
خصم نام تو کوه بیا شده نام تو از لواحق محسنه است که با
اراده معنی شعری دلالتی دارد بر آنکه نظم معماست و محل
استنباط اسم کجاست و چنانکه در اسم ابو المعالی [illegible]
دل بر گرفت از بر و شیخ رطل آن محرشد ز آغاز تو ای کام

انجام دو عالم غمش نم در عالم عالم چین تو میم که محو باید
کرد [illegible] و از ذکر آغاز و انجام آنچه احتمال است
معین و مشخص شد با آنکه بتعیین امثال این وجوب نمیبیند
ارباب صناعت بیان لواحق محسنه باشد و چنانکه در اسم
ابو المکارم اوج است و مهر ز عالم بر سر ما است
کارم بجهت در دو آزاده سر در خوش آزاده چون مهر است
با آنکه لفظ کار هم از الف و دو میم بی غیری جستنیست و در
مانده از لواحق محسنه است و در اسم مبارک افسر
مهر تو بر تارک ما هست مبارک دیدیم آن صورت فرخنده
خلقت بملک مبارک از لواحق محسنه است
و در اسم تاج تا گفتیم نظر کرد با آن گوشه چشم نام ۲
او بر سر شاهان جهان افسر شد مصرع ثانی از
لواحق محسنه است و قسم دوم از لواحق که اکثر ایهام
وجه مدخل نبود و در دلالات و اشارات معانی تواند
بود که موجب تشویش اذهان باشد و موهم آن که از
اصول است و شاید بود که نه آنچنان باشد و در این
قسم که مشوش و موهم بود بلواحق ملتبسه تعبیر میرود
چنانکه در اسم فرخشاه هر دم از چرخ جفائی بینم
تا شرف روی تو ما بر او آورده و در اسم خلیل الله
صورت حالی که دور از روی او دارد صدف [illegible] شد

وابهم از کلم خرد در وصف آن الفاظ لواحق سالمست و قسم
اول که موهم بود از جهت وضع و وقوع در نظم تشبیهی و بر کنار
میشود که درین مبحث وضع ارد چه لفظی که موهم غیر مقصود
باشد اگر در خلال اصول واقع شود که ادات و اشارات آنرا
معتبر است اثنا و حکم سابق و لاحق باید که در ابطال حکم
وسط و این معنی با آنکه از نوع تحکمی خالی نیست بشایبه رخصت
میشود در ارکان اصول و حذف آنست و جز رخصت بایست
از ارتکاب آن پس از مطالعه و تصویب محبوب باشد
در لواحق مشوشه معبر خواهد گشت چنانکه در اسم یوسف
در باغ که جلوه چو خم دادی سرو شد بنده بجان پای آزاده
سرو یار من و گل چو رو نماد و بهم صبر سرو بر آزاد
فرکانی شادی سرو مراد اسم کرایه قد که آنرا چنین اسما
زنده ایم نیستای کبیره بغی محدث و در مثال اول
لفظ از شادی و در دوم کبیل از لواحق مشوشه
است و اگر از شادی سرور اراده نماید لفظ شادی
از اصول باشد و لفظ سرو بر از لواحق موهمه چنانکه
خواهد آمد و اگر موقع موهم غیر مقصود پیش از الفاظ
اصول باشد باید از آن چنانچه نظام تحصیل اجزای
اسم مشوشی انصرام نیابد مستوجب عیبی نگردد تحصیل
که در آخر افتد بعد از اتمام اسم اما احتراز از آن

از آن جمله استایش لفظ اید و این قسم لواحق موهمه
یاد کرده خواهد شد چنانکه در اسم شکرالله لطرف سر او
سر کوش چو کردی از سر غیبت   ها آشفته باز قفس برانگیز
از سر فرصت و چنانکه در اسم لقمان ه زاید جهت وزن را
ریا میداند و سه دوره عاشق که جامیه اند   در طرفه آن
آن دخل که از حد بگذشت   و در لواحق مشوشه نیست جدا
میداند در مثال اول از بود فرصت و در ثانی در حرکت
از لواحق موهمه است و ازین سیر و تقسیم روشن باشد که
از حروف کلمات آنچه بعینها است در آید و از منش جسم
بیرون نباشد و نظر بحکم راجع بپنج قسم میشود مثال
احکام خمسه شرعیه والاقسام چه اول و دوم
اصول منوسه است و اصول تتمه و چون ذکر اصول مطلقا
ضروریست و نظر بحیثیت معانی واجب بود و در کتب
یک قسم از اقسام پنجگانه داخلند و سیم از اقسام
پنجگانه لواحق محسنات که ایشان آن مستوده
دانند و خوب و ترکش از مطالعه و عیوب بر آینه
مانند که باشد بیند و بعیب و چهارم لواحق سالمه
که ذات آستین ذکر شان اطراز محمد ارایه و ندامن
ترکش لعبارة حتی الاية لاجرم در جهت احترازش جایز
آید شاید و پنجم لواحق مشوشه که چون شوکت شکیک

و تشویش کار و عیب و نکوهش او را آرد نه طلب که با هر کس
مناعت در اجتناب آمد از مکروهات شمارد و در قسم اول
سو اهمه که هرچند مجرد وهمی که بر طرف باشد نتوان گفتن که
عیب لیکن ترک آن ستوده و اولیست و ایراد اوش
شاکر ابیعی نیست و مجمل این تفصیل منطبق بر تحقیق اگر
حق صداق بیابد از صدق رغبت و تامل کنون در این لامع رشید
صدیق اتم قانونی کلی میشود در معرفت محاسن و مقابح
سخن باطلاقه و دستوری صحیح بسیار نفع در باب سیاست
جانب ثابت و توفیق حق کلام بحسب اهم مهام و رتبه تمام
چه هر قول مفید که بر منهج صواب و سداد ایراد و التفته
مرادی باشد از آن قایل را در وقتی که بهر چه نجابت
استعمال هر یک از صوت و لفظ و صورت کسی جانش نسبت
با مقصود ازین [illegible] ایهامات
و اولیت ذکر و ترک آن منظر با جمال مقصود ولو از پیش
بطریقی که از تقسیم مذکور پیرو دست شده و بر احکام [illegible] الطیبات
باید استنباط توان نمود و چون مرتبه فصل فرست
واقع شده در سلسله ظهور آثار صفات و کمال ذات
بنابر انتهای اطراف و نهایات بعد و خ فضا کمی در ب
حواس انسانی بان رفته با وفق والله هو الموفق
لاتجاوز تا قدر تمهید جهت منظر و افاده و نفا هو ر

دور شکنایت مصالح و مفاسد بر افعال اختیاری نسبت
با غراض و مهام و صورتش بر وجه کلی اجمالی آنکه چون سبب
کوشنده چون همت بر مطلوبی گمارد و در تحصیل ضروریات
حصول مراد پای سعی و اجتهاد بواجبی بفشارد و آنچه فی
الجمله از مقدمات آن حصول تواند بود حق تدبیر آن بگذارد
و بتوافق آسمانی سبب تیسیر بدست آرد و از سر هر چه مانع
و منافی مقصود و غایت باشد از نوع وهن و خلل و در آن گرایید بگذرد
و بگذارد و از قبیل خطرات و مکروهات انگارد و روزگار
در دیگر شواغل که حکم مباح داشته باشد نسبت با مقصود
بقدر حاجت مصروف دارد و در وجه معاش غالبا
میوه فوز و نجاح بار آرد و اگر قضا مقدر نباشد آن اثر
مترتب واقع منصف او را در آن نوع طلب و کوشش
بتقصیری تعبیر نکند و در آن امور مخطی نشمارد و اگر
معتنی بحفظ صحت بدن در ماکولات و مشروبات و سایر
ستة ضروریه نسبت با مزاج خویش همین قانون نگاه
دارد و جبین سلامت بناخن تحیر نخارد و بسر ضعف
بنیان عجز و افتادگی نسپارد و لیکن سلوک این سبیل
بی هدایت دلیل توفیق ایزد متعال متمشی نگردد اللهم
وفقنا لما تحب و ترضی و جنبنا عما تکره و تسخط
بر موشکنه سخن و ان پوشیده نماند که تمام
جلوه

سته کرشی و بر کشت در وقوع هر یک از آن در نظم بطریق تحت
و اسالیب متنوعه تواند بود و در مقدمه معلوم شده که سخن لطیف
در معنی قواعدیست که تعلق بحصول متعدد داشته باشد و یک
رکن در آنکه باصول متممه راجع گردد و در ظاهر هست که اگر خواهند
از برای تعمیم مباحث آن و تتمیم توابع و تفاریع آن کلیات
صور مختلفه دیگر اقسام را نیز استقصا توان نمود که بازای
هر نوعی از آن اسمی وضع کنند و احوال و احکام آنرا
بحیطهٔ ضبط و تدوین در آورند لیکن چون در تحت آن فایده
چندان متصور نیست و التزام رعایت قواعد صناعت
شد بسط و تفصیل احکام آن اقسام تمام سر انجام میسر
نه بنابرین اکتفا بدین میرود که در تضاعیف [illegible] گردد
هر محل ایراد افتد اشارتی کرده شود ببعضی از آن
علی الخصوص لواحق محسنه که [illegible] و خفی دارد در صناعت
معمائی چه از تکرر ملاحظه بر قسمی از آن بوجوه متعدده
صور گوناگون مع جمیع تسلیم را وقت آن پیدا شود که نظم معما
از عیوب صیانت نماید و تحسینات بسیار بدو پیدا یابد
و دانست که تقسیم الفاظ مشتمل بر قسم درین مبحث نیست یا
حروف و کلمات مبنی است بل مدعی که مستعمل باشد
بر جزئی از اصول چه هر مدعی را باستقلال صورتی و [illegible]
موزون است و چون متضمن مجموع اصول متعدده و متممه باشد و افاده

افاده اسم کند متعین کیفیت امثال مصرع بود و الفاظ دیگر
مصرع را همچنانچه در حرکت و فساد وزن ادا اثری نباشد
در [illegible] و عدم [illegible] هم دخلی نبود بلی اگر آنرا بوجهی از
وجوه تعلق باشد بحیثیت معمائی از لواحق محسنه محسوب
افتد و اگر نه حکم لواحق ساده داشته باشد پس تحت
آن مشتق تواند بود و پس چنانکه در اسم کمال آشتی
جهانیان [illegible] کو سر یائی ندارد هر که نام نیک
خواهد این سخن [illegible] نگارد و در اسم جمال [illegible] تمام
یکیست [illegible] کار گشت از جور زن بر دال و دیار
در مثال اول مصرع ثالث و در ثانی اول از لواحق محسنه
است و چنانچه در اسم قیصر یاد [illegible] شاه ظلم
[illegible] کو بر [illegible] سفت شده
و در اسم منوچهر [illegible] روی [illegible] چو شب بوجهی [illegible]
[illegible] طرف روی تو در نور چه [illegible] درین دو مثال مصرع
ثانی اول و ثانی اول حکم لواحق ساده دارد و اگر از برای
رعایت جست شعری یا معانی [illegible] الفاظ باید
کلمه [illegible] باشد که در مصرع گفته شد چنانکه در اسم
ابوالضوء [illegible] بستاید [illegible] عالم سوز [illegible]
قدم و [illegible] نام نیک [illegible] تو در میان [illegible]
بگیر که عاقبت تو [illegible] و در اسم علی

[illegible]

در دولت سعادت بگشا خرم و شاد ❊ شادمان آنکه
در بسته بجام گوش شاد ❊ دیده ما نیست سر خواب ز بیداری بخت
تا خیال تو در آمد در حرم دیده ما ❊ و در اسم عبد الستار شش
جهات و چار ارکان بر ده آمد ❊ از دو عالم من یکی بگزیده ام
در فنا رفتم او بی خیال لب ❊ چار حرکش بهر یک سو جای دیده ام
ذکر هر یک حرفی از آن اقسام محسنات است چه از چار ارکان اراده
کرده و از شش ست و یکی بطریق تسمیه است یا باعتبار عدد
و یکی طریق ترادف و چون اسم از طرق مختلف مستفاد
شود اعتبار آن از طرفها یا محسنات توانند بود و چنانکه
در اسم شبلی ❊ از نام بگیت [illegible] ای سعادت
خبر خورشید داده و مشتری [illegible]
مثال [illegible] بیت [illegible]
و در دو مثال پیش ایشان از این اقسام محسنه و اگر در ابیات
متعدده اسم از یک مصرع مستفاد شود و اشعار [illegible]
بخصوصیت معانی [illegible] که ایمائی کرده شود
بمحل مراد چنانکه در اسم میر محمد نگار را گر نسیم بادها
در آمیزد میانش عزه کرده تا که چو لبت بستیزد ❊ چو لب گر
از لب شکرت ما جان بکشد ❊ بو میرد و بسبزه خون
دل ریزد ❊ حکایتی که [illegible] از آتش ارباب
[illegible] نام [illegible] جلوه [illegible]

چون در معمیات بحسب غالب مقصود یک بیت تمام میشود
و اگر بوزن رباعی اتفاق افتد و تمام سازند از حیثیت
شعری نیز مکمل باشد چنانچه مزیدی بران متصور نشود
چه از اوزان شعر همین وزنست که استادان نظم با آن وزن را
حدی معین معتبر داشته اند و اگر در ان رباعی با افاده
معنی شعری اشارتی بود بخصوصیت معما احسن و انسب
باشد چنانکه در اسم نجیب ❊ بیرون فکن این لعبت
پندار ز جیب ❊ تا جلوه کند عروس اسرار ز غیب ❊ ای
بسته میان بجستن نام نکو ❊ بگشا سر گنج و دیده بردار ز
عیب ❊ و در اسم همام ❊ کز عکس مهت ز مهر بر جام
افتد ❊ سر در پی زر دل نکو نام افتد ❊ نام تو شرف
بر هنر گوید صریح ❊ تر سکه سخن و روشن عام افتد
و در اسم سلیمان ❊ چون رسته دندان بلب لعل
نهاد ❊ تنگی دهان نامم دلم داد بباد ❊ ز انصاف بود
شرف بدین شیرینی ❊ کس در عالم نشانی از نامی داد ❊
و در اسم نجم ❊ گوید دل تنگ با دهان راز نهان
جان نیز نصیب جمله سر آرد بمیان ❊ وین تازه گلی که در جهان
تنگ مجال ❊ حرفی شرف از نام شریف تو نشان ❊ و
در اسم [illegible] کاسم چو نمیدید به سه چهار کس ❊ گفتم که
کنم نشان نامش حاصل ❊ میلم چو ز صد بیت باری ز کرم

بنمود سر طرّه رها کردم دل ، و در اسم میر حسین تا
جعد تو گره بر مه انور زد ، سودای تو از حریم دل سر بر زد
تا در دهن تمام نهفته نامت ، گفتم رمزی که بر چه خواهی ارزد
و در اسم منصور من بر سر سلیم ز تو رو گردانی ، دارم
بنشانی از سر وم گردانی ، از نام خوش تو گفته چون
دهنت شیرین و انحنه گفته ام از روانی ، و در اسم
شرف تا خامه مشک سوده کافور اندود ، در شیوهٔ
رمز این صید چنانکه نمود ، چون بند قلم عقل در آن بسته
بماند ، از مشکل کلکم چو شرف نسبت بگشود ، جلوه از
مباحث سابق متبین گشت که در صحت غیر از اصول
معتبره و متممه هر چه ذکر کرده شود زایدی بود مستحسن عند
نظر بحیثیت معمائی و لکن چون بسلامت نظم از آن
موجب تنقیح کلام باشد و پاکی سخن پس اگر کلمات
حشو یا مصرعی که مشتمل بود بر اسم مجموع که از صنایع
ضروری باشد از عمرا یا محسنات شمرده شود چنانکه
در اسم عبد علی از عتاب میان تهی شد چو ما
دل ز صورت که بر سر چیزیست ، و در اسم کیقباد گیسو
چو فتنه بطرف قامت ، آن سرو فکنی و بر باد برده
و در اسم شکرالله آنکه بوصف تو قلمها زده اند
بر چهره ز خون دل رقمها زده اند تا بر سر کوی تو

سر از خط شرف در ره تحقیق و دل قدمها زده اند
و هم درین اسم [illegible] دل در پی دوست بخبری تازد میسوزد و
با سوز جگر همیازد ، گر شکل سای تو بادی آن واله را دل و دین
سر لطف کلمه سر می زد ، و اگر این نوع مزیت بصنعت تطبیق و تغییر
نماید به نسبت چه نظم بدان تقدیر قاصر باشد و از افادهٔ مقصود
و مستحسن زایدی که محتاج نباشد و بر اهل فن مخفی نشود که اگر در
نظم ورای اصول کلمه و کلمه باشد که آنرا حسن استقلال نبود که
موجب و تذهه اذهان گردد حکمی بآن از حلیه تنقیح و تهذیب
عاری و عاطل خواهد بود چنانکه در اسم میر علی سیل در دیده و دشمن
زن و ناخن گران می بر ان آورده باری دگر کش زن بر چشم
[illegible] و ذکرش ضروری الذکر نسبت [illegible] صحیح البیات
و این صفت هیچ یک از ان سخن مستقل نیست و چنانکه در اسم
ابراهیم سلطان ابر زلفش چو فتنه بر طرف عذار ، در [illegible]
[illegible] بگذارد و را شکر [illegible] چنانکه در اسم
مغیث از شرف گفتم حدیثی نشنوی گفتا که ای ، گو غم دل
کو ما و از حد گذشت این حدیث ، و در اسم محمد شاه
شرف آن روی و مه چو کرد نگاه ، مه چشم آن گفته گشت
در کلاه ، و در اسم شریف شکر فروش تا لب عطار
باجو دید برداشت لعل و شکر از حیف لب گزید
و در نظایر این که اسم از مجموع کلمات مصرع مستفاد

شود اگر دیگر مصرع مشتمل باشد بر لواحق مجسته بنظم از
حیثیت معمائی بکمال خوبی و حسن متجلی گردد چه بران
تقدیر سه وجه از وجوه مزایا و محاسن اجماع باشد
فضیلت ایجاز و اختصار که اسم از یک مصرع بیرون
آید و تشعیع و تهذیب که اصول با غیر با مختلط نباشد و فزونی
از لزوم ما لا یلزم که دیگر مصرع لواحق گشته بود چنانکه
در اسم صدیق وی در میان غصه جی تنها بحال گشتیم
نام دلبر جستیم از آن خجل و در اسم [illegible] بار تحت
گاهی که نام دوست همی آریم ذکر معینی نکنیم بجای روحیم
زآغاز فکر جلوه از محاسن معما رعایت تنسیق
اصول و ترصیف اجزای اسم تا آن حد که تمام الفاظ
اصول متسق و منتظم باشد و متخلل نشود بکلامی که از آن
مدخلی نبود در مقاصد معمائی خواه که در دو مصرع واقع شده
باشد و خواه در یک مصرع چنانکه در اسم [illegible] طلعت
آن یگانه در بازار گشت وی آفت صف رو کبار
و در اسم حسن هر چند که حسن به پایان برسد
بیرم که بخورشید درخشان برسد چون روی ترا ببیند
آخر زحسد ناقص شود و بحد نقصان برسد و همچنانکه
در اسم ولی جان فدا گرد و بلا است شرف ای اهل دل.
چه شود گر زسر لطف بمی پیر اول و تنسیق احمت از

از تشعیع و تنسیق چه در او شرط نیست که چند با تسقیع
که معمی باشد مشتمل بر کلامی نباشد که نه از اصول بود
و ضابطه کلی در این اسلوب از فن که متفرع بر تقسیم
مذکور میشود آنست که مقصود اصلی از معما دلالت بر اسمست
و شک نیست که بیان آن بکلامی از آنچه تعلق بمقصد نداشته
باشد البته مستحسن افتد نظر بر بلاغت سخن و این را مراتب
متفاوت در کمال و نقصان متصور است چه غایت
این فضیلت در آن تواند بود که مجموع الفاظ معمی را
دخلی باشد در افاده مقصود چنانکه در اسم شکرالله
شرف ده بر حقیقت خاک تا زد وین ره از تنزل
نیک لات و بعد از آن آنکه در وی یک لفظ مفرد بیش
نباشد که نه از اصول بود چنانکه در اسم حاتم
شرف در جام خندد روی ساقی که تا کند از دور و قطره
باقی و فروتر از آن آنکه ورای اصول ماده یک
کلمه باشد اما نسبت با اصول اندک بود و متفرق که
از آن کلامی تمام حاصل نشود و موهم غیر مقصود نباشد
چنانکه در اسم بدرالدین کو سر زلف تو در دست منند
و آن جویم در دل شب رخ خورشید نمایم بشرف
و در جلوه سابق گفته شد که معما با مثال این زواید
از مرتبت تشعیع و تهذیب بی بهره ماند بس اقسام سه گانه

از مراتب آن صنعت باشد و قریب باین فضیلت است
که نظم اصول سلامت بود از انحراف بلفظی اجنبی و طرف کن
بیگانه در میان ایشان چنانکه در اسم **محمد علی** مدعی ام
مخفی چو دل زلف تو افتد که باز از جمال روی تو یک نکته عذر
مرا و تالی این قسم در حسن و قبول . آن تواند بود که در
خلال اصول کلامی واقع شود که ضروری الذکر نبود اما آنرا
نوع دخلی باشد در مقاصد معمائی یعنی از لواحق محسنه
باشد چنانکه در اسم **طالب** ای فتنه مستان دو چشمت
که دمی جز داده ز لعل جام مستان داده بر که که گفتم
یاد تو وقت طرب است گفتم نعمت اگر بروان آرمی زده
و در اسم **شرف** شرف زان سرو خوش بصورة اگر
فتح شود آخر و فاء یعنی و چاه و بدان شوی ز بخت خود
شاکر و گر بود زان انگه واقع در اثنای اصول از
لواحق مسامحه بود و موهم غیر مقصود نباشد چنانکه در
اسم **سلطان** از سنبل طاهر تو کم با بوی مشکین
شرح آشفته را زانکش خواهد وانزل از زلهم که بجرت
و عیبهای اینجا بدانست که قاطع نظم اصول از لواحق
مشوش بود چنانکه در اسم **حبیب** تا بیخ بهی از دل
ویران کنیدیم و رز شاخ امل ترنج هوا کندیم تا بیخ رخت
چو آتش انداخت بما از سیب زنخدان تو دل را کندیم لفظ با

بجا اگر چه کلامی مستقل نیست فی الجمله موهم غیر مقصود است
واو کیا با این ضابطه کافی باشد در معرفت حسن و قبح معمایی که
اجزای نظم که ارکان اصلی اوست والله اعلم **جلوه**
چون معروفست که خیر الکلام ما قل و دل اگر از اندک عبارتی
تمام اسم درست بیرون آید از محاسن و مزایا محسوب افتد
چنانکه در اسم **امین** گفتمش کز بعد ازین نام از شرف
داری نهان جامه برتن میدرم خندید که تا میدران
و از این قبیل آنکه پوشیده و بی تکلف واقع گردد خفی تمام
از قبول بجا بر چه موجز نباشد کافی و مختصری منضبط
و چنانکه این معنی مقبول طباع سلیم افتد چنانکه در اسم
کریم تا نداند خضر جان کشی شرف از بیم کمر دامنش
و هم در این اسم **[illegible]** باد نام تو چشم شرف
چو خون میزد چه لعل باره که آتش در آتشین ریزد
و در اسم **هاشم** گفتم که ز ترک غمزه جویم زنهار
ز دست امان چشم بنزار و هشیار گفتم مگر کمان کش
بشمارم کی در یابی شرف تو آنها بشمار و بر
این اسلوب مقصودست که اسم با آنکه قلیل الحروف
بود و بیشتر از یک بیت اندراج یابد و انتهاج آن
مسلک وقتی مقبول افتد که مجموع مصاریع را در
مقاصد معمایی مدخلی باشد بصورتی که بنداری همه از

خصوصیت و بری بود از الفاظ مشوشه و موهمه و آنچه بیگانه نماید
از سیاق مطلوب چنانکه در اسم جمال ای ماه نه الم آن
سر موی چو گشت در کران جان من برین گونه که بیت
جانم ز نشاط بر خواست بگفت پس لب لعل شکر جب
بجنبید و در اسم پیر حسین نمی خواهم و آن رخ
از سر سخن تمام باشد که بیستی بهم دانه ز دام یعنی ز آن
رخ بجو به سر با تیم خال و الف را آورم بعیاری تمام و
قریب بایی طور آنکه اسم حرفی ز تمام یا بیشتر الفاظ
یک بیت مستفاد کرده چنانکه در اسم تاج سر زجان
زیر پایش نهادم بی کس ای میهند قدم گستاخ و در اسم
بها منسوخ شد دور چرخ دولابی درین سراچه فانی
که تا خبر یابی جهان بی سروپا که خاک بر سر او ترا
بیاد عدم برده بی آنی جلوه واقف سخن سنجی
آگاه باشد از آنکه ذکر سخن بنوعی ادا کرده شود که آنرا
حمل بر دو معنی توان کرد بهر دو وجه از بدایع صنایع محسوب شده
و نظایرش در معمیات بحسب خصوصیت جهت معمائی بوجوه
مختلف متصور است از آنجمله آنکه بعضی از اجزای اسم
بر دو طریق از نظم مستفاد کرده چنانکه در اسم زکریا
در زر گرفت طرف کمر نام یک ا آن یار سیمین که هزار جان
سر ریا در مصرع ثانی باکه از تتمه است هم از یار استخراج میتوان

میتوان کرد و هم از لفظ ریا و نام یک را از لواحق تتمه
است و چنانکه در اسم بایزید بازی که بود بر سر دست
چو تو شاهی ۱ شاید که بسرف طعمه و جواز دل ریش
لفظ بازی میتواند بود که بابا اخذ کنند و مراد از سر دست
دال باشد و می شاید که بی یا اعتبار نمایند و مقصود از سر دست
بالای ید بود و طعمه دادن از غرایب طرق ترکیب
امتزاجیست چه جای طعمه اندرونست و این سخن
در بحث تالیف مشروح خواهد گشت انشاءالله تعالی و چنانکه
در اسم مهران شاه خوبانی و کند مت شاه دامنم
از مهر در میان زد ماه ۱ ر الرا هم از مهر استخراج میتوان
کرد و هم از ماه و شاید که یک حرف از کلمه معین بود
وجه تعیین بپذیرد بالتصریح بآن چنانکه در اسم داود
گفتم میان میدان یا او بود شرف گفت میدان میان
ندارد یا جز میان ندارد و بوجهی از نظایر آن محنت
در اسم اولیا اولی آنست که بر قول شرف داری گوش
تا شود اول و آخر یکی یا ز خموش چه یکی یا دو محل
هست بهر دو وجه جلوه و از جمله وجوه مذکور
آنست که در یک معما بیش از یک نام استخراج یابد و انتاج
این طریق با سالیب متنوع صورت بندد و طرقی از آن
در ضمن امثله باز نموده میشود مثلا در دو اسم بها و لیا در

که یکی جزو آن دیگر است سه هر که سر دو بازده از نام تو
کرده باخبر پس چو در یابد نقشی حل شود تا می کر وقت
بین در دو اسم سراج و شاهرخ سرو قد تو دیدم در زمین
بجای کلی دکلس آن شکل جانفزا را دادم دل از سر هوس
و در دو اسم بها و نور از نو بها حسن میان دو هر
کل نام نگار و نام رقیبش رقیب آن و در آقچی و بخشی
دی بر سر کوی دلبر از قلاشی از آب دو دیده کرده ام
خراشی چون نام سوال کردمش از سر کفت بگرفت او
بیا ز گفت های تا بشی و در قوام و جمشید قاصد که زلشان چه
رسی یاد آر که ارا خورشید رسی از رقص ذره چه چنین
شنیدی حرفی و اگر اگر بسوی خورشید رسی و در
لیلی و شبلی آن سرو قد لاله رخ موی میان چه نام
خود در قیب میکرد میان بگرفت و گیسوی بنفشا نه باز
یعنی دو شب آنکه ندارد پایان و در میر احمد و میر محمد
ز هر مغانم سخنی هست بنگر کز دور زمان هیچ مجو الا
شکر می جو و کنار یار و آنکه لب آب چشمه
این هیچ مکر الاشکر و از لطایف این اسلوب این معما
در دو اسم قطب و بها مبنی بر خلافی که ائمه کرده اند در
آنکه بسمله آیتی هست مستقل است از قرآن یا نه سه از دل
طرفی گیر و از آن طره مهان و انگاه بخوان گشت حرف

حرف از قرآن چون هست زرحمت اختلاف علما
داده شرف از دو رحمت محض شان ا و در دو اسم
حیدر و اویس شرف از وحی در ادریس اگر از نی
فرو خوانند بر آورد زان میان نامی که نامست آنکه چی
ماند و باید که از یک متقابل زیاده زند دو نام بر وفا
آید چنانکه در سه نام نظام و بسطام و بایشم از مهر تو تا
یک سر مو در دل ماست ما را نه غم مهر و نه اندیشه
ماست و بیاری دیگر سر در مجلس ای روی تو حرفی
ز مهر است سر کلانکس که خواند چون شرف از نحو دست
دست و در چهار اسم قاسم و قوام و نظام و شام چون
نام نگار باشد بخواند برسید شرف بت کل اندام طرف
قمر از کنار آن مو سنبو که بکشید از سر نام و از این مثال
که سر حرفی از کج بسه که کویم جانب مشکل نکر چون ز حرف
راست دامن میکشند آن سرکش حریف سر شش نام
استنباط میتوان نمود جلالی و جمال و هلال و
جلال و کمال و کلال که در بعضی بلاد جوالدوز را
تسمیه میکنند آن و پوشیده نماند که در امثال امثله
مذکوره آنکه دیابای است دران متعدد اسم از انواع
مختلفه تواند بود و در معمیات که مشتمل بود بر تحصیل
از یک اسم شاید که از هر اسمی بعضی اجزا حاصل شود

بانفراد و بعد از ان مجموع بیک تصرف تمام گردد چنانکه
در دو اسم مجد الدین تاج الدین روزی که نهاده ام
بجلال تا کنم ابتدای صورت حال هر سخن نکته ایست
رمز شرف همه از دین همی رسد بکمال و این طریقه
در اسمی واحد نیز متصور است که در یک معمی مکرر درج
کرده شود چنانکه در اسم [illegible] ای حلقه زلفت
زده بر باد گره لعل تو بنازکی ز جان برده فره
نامت چو شرف ز ذوق تکرار کند طرف چمن و
روی سمن باشد به و از متنوعات این صور صنعت
آنست که یک نام از هر مصرع معمی باستقلال مستفاد
شود چنانکه در اسم حسین فی شعر چون گشت
نالان در راز او کردم نهان وقت نازکی بود و در
وی سر بچه شد عیان و در اسم شهاب اقتباس
دل از لب تو با آب حیات / و ز روی شماست پیش
ماهی بصلات / در دیده که چاک شد شرف در شب تا
تا نام تو با چه دل باکش بمهات / و هم در این اسم
نام تو چو آن دست شها صد سپاه بر آب ز چشم کش
دیباچه جان نقشان و هوش لیست یک نیم نقاب
شد مشرق و مغرب خور اطراف جهان و در اسم
قطب ای از لب قند تو رطب سوخته لب دلبرا

دلرا نبود جز لب تو راحی طرب / پس کاست دل از
میان که افزاید قسط / و ز قسط برید دل چو جام
طلب / و باشد که اسامی درج کرده در هر مصرع
مختلف بود چنانکه در اسم داود و طغانشاه فی حسن
حسودانکه بجز دردسر نیافت الفت میان بنده و
احباب در نیافت و چنانکه در شعر اسم عمر و شجاع و اجل
کو یکی سر موز عشق با هیچ آزه / بر گوشه سینه نقش
غم ننگارد / ما هیش ز سر شوق کند جا به چشم / گر او
قدم از روی زمین بر دارد و چنانکه در اسم مائیم بکنجی
میان غم تو بر چهره جان نقش و نشان غم تو مارا
ز کرم چو می آری شمار / باشیم سر سودا زدگان غم
تو / از مصرع نخستین حماد و حامد و حمید مستفاد میشود
و از سه مصرع دیگر همام و عمر و شمس می تواند بود که دو
اسم در یک شکل متنوعی درج کرده شود که از ترکیب و
انفصال آن دو نام توان کرد که یکی نام پسر است و یکی نام
پدر و رعایت در دو بار آن چنانکه در اسم حسن و بلال
نامش سوال کردم در حال گفت سنبل با نام شد
نسب نیز بعد از لیستی تامل جلوه / از نام و همایون تتمه
مدعی آنست که بعضی الفاظ که عرف جاری شده بذکر
آن یا اسماء از برای تعظیم مثل سلطان و ملک شاه و امیر

و مولانا و شیخ و خواجه و حاجی و نظایر آن با اسم
در یک بیت اندراج یابد و قید یک بیت جهت آن کرده
شد که اگر سلطان یا ملک مثلا از بیتی مستفاد شود
و اسم از بیتی دیگر حکم دو معمی داشته باشد و در این صنعت
چندان خفیت چه سبب زینت و استحسان این اسلوب آنست
که حروف بسیار از عبارت اندک بیرون آید با افاده معنی
شعری چنانکه در اسم غیاث الدین علی ... دی ز کاکل
پیچ دل گشته در این حیران مهرش چو بگفتم صورت
زده ام بر جان و در اسم الدین حسام دیده ام
آهوی جادوی تو در دل و گشت کری و در این صورت
شیری ملهم است و در اسم ملک محمد در صورت
ملیحش کلکی ز دلبری زد نقاش صنع او آخر سر و قد
آندش راست و در اسم مولانا حبیب سر و بالا
ناکشیده و سر رخ زیبای دوست بابی از جنت و ...
از نکو نامی است و در اسم مولانا ابراهیم بسته بود
غایت احسان تو در ما وار زبر گفت در دل ما همی تو
و در اسم خواجه جان از خواب چو برداشت سر ...
ال داد جهان را ز سر جباری و هم در آن اسم بگشاده
دهانت و عذر و تیر هدف هر دو زبان شد که جمله گوش
صدف در خواهش بیران چو از پا افتاد روی گوش

هوس از جهان روان تافت شرف و در اسم
خواجه جوهر [illegible] داری تو جها کرده پریشان
ز عتاب دهر در جور تو در مانده چه جای شرف بیست
و در اسم خواجه کمال الدین خواستم بی جور زارزن
بود را من آن مو کشید قلب لالا در کمین بود و سر
دشمن گرفت و در القاب چون لفظ دین با اسم
درج کرده شود در نظم اولی آنست که معرف بود
بالف و لام تعریف و اگر چه بعضی شعرا آن هم گفته اند
و این حکم از فحوای این مثال مستفاد میشود و در اسم
سعد الدین در شصت عدد کار تمام است ولی یکی
باشی اگر در این میان باشد به و چندی از امثله
این صنعت در اثنای مباحث آتیه شاید که ایراد
افتد و من الله الاعانة و التوفیق جلوه الله
علم فصاحت و بلاغت که در فن بدیع محاسن لفظی و معنوی
کلام را در سلک بیان کشیده اند متفرع اند بر این که آن
وجوه وقتی موجب حسن و زینت گردد که سخن بالذات
فصیح و بلیغ باشد و اگر نه رعایت صنایع بی آن بمثابه جواهر
بود که از اعناق خنازیر در آویزند چنانچه شیخ سعدی
روح الله روحه فرموده زشت را گو هزار حله
بپوش که همان مرده شوی یار زشت پس اصل
و عمده در باب جودت معنا آن تواند بود که با جهد

شست بها

معنی شعری و رعایت دقایق آن قواعد و قوانین
این فن معما کما ینبغی مرعی باشد چنانچه در آن هیچ تکلف
و تعمل نبود که اگر در اعمالی که از برای تحصیل مادهٔ اسم و تکمیل
صورت آن که بعد از این مشروح خواهد گشت تهاونی و تسامحی
روا دارند جلاء آینهٔ نظم از حیثیت معانی بی شائبهٔ عیبی کما ینبغی نباشد
و اگرچه مشتمل بود بر وجوهی که از منزلیات و محاسن شعری باشد
والله اعلم طراز دوم در بیان بعضی مصطلحات
و مسلمات این فن مشتمل بر مقدمه و سه حلّه و منه التوفیق
والهدایه حلّه اول در تبیین معنی بساطت و ترکیب
معما بعضی این قوم را تنبیه بر اصطلاحی چند که در ضبط [illegible]
بکار خواهد آمد از فرایض فواید مقدمه کردن چنان معقول
این معانی زیرا که جهت آنکه اعمال و تصرفات معمائی باعتبار
غایت و فایده از دو قسمت یا از برای تحصیل مادهٔ آن
حاصل شد یا از برای تکمیل صورت آن و اگر توفیق مساعدت
نماید در مباحث حلل آینده مبین خواهد گشت که اعمال
بسیط که در تحصیل ماده توسل بآن توان جست از طریق
کلیت و تصرفاتی که از جهت اصلاح ماده تا مستعد قبول
صورت گردد باز بکار آن احتیاج می‌افتد بسر طریق کلیت
و چون بعد و تصرفات متنوع هم از برای مادهٔ اسم و هم
از برای صورتش در یک معما ممکن است از جمع و از تنوع
آن اعمال بعضی با بعضی طرق بسیار متصور است و غایت که

که ابسط و اضبط قواعد تامهٔ معمائی که مقصود بهمان تمام
سرانجام شود آن تواند بود که مجموع ارکان اسم با ترتیب [illegible]
بیک عمل اندراج یابد در نظم چنانچه تصرفی دیگر از برای صورت
ضرورت نیفتد چنانکه در اسم زین رحمتی کن بر شرف گو
مبتلاست زین که میگویم غرض نام شماست و بعد از این
آنکه حصول تمام ماده بیک عمل باشد و اصلاح صورتش هم
بیک عمل چنانکه هم در این اسم م شرف چو گوید نام تو گو [illegible]
کنند جز این گوکه رد از سر دگر چه چاره کنند و هر ضابطه
کلی که حصول اسم در آن بعملی از این دو وجه متمشی گردد تعبیر
از آن بقانون کرده خواهد شد چنان اقسام و احکام آن
بحسب مساعدت وقت و مساعدت توفیق که ارزانی خواهد
پذیرفت که چون بسایط طرق که اضبط اقرب است مشروح گردد
و احوال آن دانسته هر یک بوضوح پیوندد حال مرکبات آنکه در
معمیات بصور گوناگون می‌وقوع یابد بر طالب [illegible]
نماند و از این مقدمات مستفاد شد که قانون باصطلاح این
قوم عبارت از قاعده‌ایست که وافی بود بافادهٔ اسم
و مشتمل باشد بر یک نوع تصرف از اصول اعمال معمائی و یکی
یا بر دو نوع یکی از اعمال تحصیلی و آن دیگر از اعمال تکمیلی و هم
معما که اسم در وی بیک نوع واحد درج کرده شود آن را بسیط
محسوب خواهد بود و غیر آن از مرکبات والکمال للواهب

العطیات **جلوه** چون او را رواج اسم در نظم از
ضروریات تحقق معماست اهتمام آن بی تصرفی از اعمال تحلیلی
صورت نمی بندد ولیکن غالبا چنان شد که تحصیل تمام ماده اسم بیک
عمل میسر میشود بر وجهی که مقصود را بیان حاصل آید و بتصرفی
دیگر از اعمال تکمیلی احتیاج نباشد و بعد از تقریر این معانی نموده
میشود که ذکر اصول اعمال تحصیلی را منحصر بر سه طریق دارند
و از آن تکمیلی را بر سه طریق چنانچه از ابیات آن رفت و بعید
از این وجه ضبط و حصر شان معین خواهد گشت مسمی و تشریح آن از
بسیط باصطلاح مذکور مقصور است در غایت طلب ...
آنکه هر یک از اعمال اسم تحصیلی مقصود تحصیل آن بود و ...
صحت بر تقدیر آنکه هر یک از ایشان با یکی از اعمال ثلثه تکمیلی
مراد حاصل شود و این حکم مبنی بر احتمالات عقلیست و
شاید که بعضی از آن وجوه واقع نباشد یا فائده اسم
و از صعوبت تایید مرجوحست که منتظم ذکر هر یک از اعمال
ثلثه که تحصیل ماده اسم با آن میتوان کرد اشارتی کرده شود
بکیفیت ترتیب قوانین بسیطه بران و بحث بر تقدیم جمله
که لازم بیان اعمال سه گانه تکمیلیست اندیشه سهولت
این عزم بوده با آنکه اول چیزی که منظور ارباب در این آید
از هر مرکبی صورت آنست و در موقف تعلیم و تفهیم تقدیم
آنچه اظهر باشد و اشهر اولیست و احری والله اعلم و علمه

واعلی **جلوه** نظام عقود معمیات را منهای تحریر
از آن اعمال که بحسب اجمال ابیاتی بآن رفت با ربکتاب بتصرفی دیگر
احتیاج افتد که نه از اصول اعمال معمائی باشد بلکه متفرع بود بر یکی
از آنها چه لفظی که ببعضی از اعمال تحصیلی مندرج گردد در نظم تواند بود
که جمیع حروف آن بوسیله تقدیم اصلی ناظم نشسته باشند و اگر مجموع بکار
آید شاید که ترتیب آن نه موافق غرض او باشد و بر تقدیر اول
آنچه مقصود است از آن لفظ تعیین باید نمود تا عمل تحصیل باتمام
پیوندد و یا اشارتی بغیر مقصود باید کرد تا بعمل اسقاط از درجه
اعتبار توان انداخت و بر تقدیر دوم نیز شاید که احتیاج
افتد بتخصیص بعضی از حروف آن لفظ تا تصرف توان نمود در آن
بنقل از مکانی بمحلی دیگر از برای اصلاح ترتیب مثال اول چنانکه
در اسم **فرخ**
تا شرف گشت خاک پایت سالت قدم
او بجای افسر چرخ
مثال دوم چنانکه در اسم **رشید**
نه عجب گر شرف رند برفت از پی دل
شیخ را در دزد دل هم برود پای از جا
و مثال سیوم چنانکه در اسم **نجم**
چو سرو تو دامن کشان بخمید
چمن دامن از شرم در سر کشید
و در این نوع تصرف که اشارتست بتعیین حرفی از
لفظی که اندراج یافته باشد در نظم بعمل اسقاط و تغییر خواهد رفت
و چون تصرفیست مبتنی بر تصرفی دیگر و غایتش تکمیل عملیست
از اعمال تحصیلی نایست عملی از اعمال تکمیلی چنانچه باز نموده شد

از اصول اعمال معمائی محسوب نیفتاد ولیکن بغرضیت بسیار کثیر
الوقوع واظهر طرق در استخراج این مسلک آنست که تعبیر نمایند
ببعضو مثلا از حرف نخستین کلمه باوّل ومبدا ومفتتح
وامثال آن نشان دهند واز حرف اخیر بآخر ونهایت
وپایان ونظایر آن وهمچنین حرف ثانی وثالث وچهارم
وپنجم آنچه خواهند بصریح بگویند چنانکه در اسم شرف در
ظاهری معما دانی آن شکر که نداری ثانی ا واز ذکر
طرف وکنار وجانب وسو وگوشه وامثال
آن هم حرف اول اراده توان کرد وهم حرف آخر وحد نیز
هرچند حکم الفاظ مذکور دارد ولیکن چون در محاوره فارسی
بجد یعنی بی پایان اشتهار یافته اولی آنست که از برای
حرف آخر استعمال کنند آنرا و بر سبیل تجوز وتوسع از حرف
اول سر ولب ورو وآنچه بآن معنی باشد چون
وجه وطلعت وغیر آن تعبیر میکنند واز حرف آخر
بپا وقدم وکلاه وافسر ونظایر آن درین باب
حکم سر دارد چنانکه در اسم فتوح اگر باز دیده نو بهار
ای مه برآمدند و کلاه فتح بر سر نه تو بالای گوشه ابرو
ودر اسم مجید چون شرف وصف کله داری شاهم گوی
دل جم ز آرزویش افسر دارا جوید وچون معنی حقیقی
غره پیشانیست که بر روی اسب سپید باشد وروز اول ماه را غره

غره میخوانند اگر از غره حرف اول خواهند شاید چنانکه
در اسم صفدر وصفی چون غره صبح گشت عزّا در باب
شرف می‌رخ را واز ذکر بالا واوج وفراز وزبر
وامثال آن اشارت بحرف اول توان کرد وبعکس بلاشک آنها
مانند زیر وحضیض ونشیب وآنچه بآن معنی بود بحرف
اخیر وچون مراد طرف راست از دو طرف اول اراده توان
نمود چنانکه در اسم قطب ای عشق تو پادشاه کشور دل
من مور رخت آتش است ودیگر دل من برده است ام
دل از دل شیدائی تا هست هوای طربات در دل من
وچون از ماجعات معمائی بر بالا میباشد مورد ردی در زیر
از آن حرف اول توان ساخت واز پی حرف اخیر چنانکه
در اسم سیف الدین در سنالین ساغر افکنم حرف
بانوی عقار ور بوده دردی در کش هم ودل آشنا
بیار وضابطه کلی درین باب آنست که بدرجه مشعر باشد
بطرف مبدا وجانب علو اشارت باوّل کلمه توان کرد
وهرآنچه مقابل آن نشان توان داد بآخر کلمه چون
غره وسلخ وشاخ وبیخ وگریبان ودامن ونظایر
آن مثل در اسم نجیب گریبان میدرد جانم ز دست
دامن افشانی بروز زاد امن دامن گریبان زاکر جانی
ودر اسم ظهیر گفته که رونما میرز غره شهر تا سلخ

در دلها شمار ده گشت که زرای شرف و چون پوست
بهر چیز محیط می باشد و حرف اول و آخر کلمه محیط است
بر دیگر حروف آن ذکر پوست اراده اول و آخر کلمه
توان کرد چنانکه در اسم نجیم آن کاشنده ام که سوی
شدم از شوق میاش غنچه در پوست نگنجد چو کنم
یاد دهانش و اگر حروف لفظی فرد باشد بسر کرد دل
اشارت توان کرد بحرف میانش و اگر زوج بود و خواهند
که بلفظ حل زیاده از یک حرف اراده نمایند خواه قست در
من مقتضی آنست که ایمائی کرده شود بیان چنانکه در
ودر اسم ابوالحسن یک نیم جلوه آب شد از شرم دهانش
کرد تا گوشه افکنده لبش دلها از هوا سوخته و عرف
نقص بیان جاریست بر آنکه از حرف اول کلمه تعبیر نماکنند
و از حرف ثانی بسعی و در حرف ثالث که در افضل لغات
اکثر ابنیه اصلی کلمه با و ختم شود بیام واین معانی گوش
بیشتر قلم تراشان مکتب ادب و ورق فراشان دفتر
هنر شده باشد و اگرچه در تحصیل علوم سعی زیاده نموده باشند
پس چون در عمل اشتقاق توسل باین مصطلحات توان جست
که نسبت با عموم اهل تمییز مستغرب نماید و نظر با
خصوصیت محل مناسب و پسندیده و مستحسن آید چنانکه
در اسم نجیب چو بینی آن دهن چو نیم کشته بار از شکر

اسم ... چو در دهانت دو دل ... [illegible]

شمارش سه هزار از غیب کشاید سر رشته اسرار
و چون اشتقاق را بواسطه نمو نفعش نسبت با اعمال تفصیلی
و تکمیل کثرت وقوع و شیوع تمام هست و مناسبش در مباحث
گذشته و آینده بسیار در ایراد مسئله این باب بذکر بعضی
از آن اکتفا رفت و مشهور است که اشارت کرده شود بتعیین
حروف مقصود از لفظ احد چنانکه در اسم علی تا گیتی
بیست بر لب لعل ترا قاف تا قاف ده ...
و این هم نوعی از اشتقاق است جلوه از نظر ...
که در معمیات واقع میشود و اشارت کرده اند بحرفی غیر معین
یا زیاده از کلمه معین بی آنکه لفظ حرف در میان آید و
این قسمیست از اقسام اشتقاق که نوع ایمائی در دست
چنانکه در نام قاسم قامت از شرح ... است
جزوی از سرو جزوی از شمشاد و در اسم لطیف
گو بخت که یکدم بوصالی برسم و ز چشمه نوشت بر لب
برسم چون کار ترا صرف کنم اکثر عمر از لطف تو آخر
بکمالی برسم و اگر در هر محل تعبیر از آن حرف مبهم
بلفظی کنند که مناسب سیاق کلام بود و جانب حیثیت
شعری مرعی شد چنانکه در اسم ... سر برآورد
خطت از ناگاه برگی از ضیمران بجانب ماه
و ملاحظه مناسب محل مرتبه مبهم در جمیع مواضع

در عمل اشتقاد دخلی عظیم دارد مثلا درین مثال که قوام
همین چشم آن مه مهر آیین را بگشا و بغیر غور لب شیرین را
چون قوام گفت و باز کو کردکام گفتا که میانی نه باشد
این را تعبیر از حرف آخر و وسط باز کو و میانجا نه
رفته و مستبعد نمی نماید و در دیگر سواد که از نظر این باشد
شاید که نیکو شعیند و دستور کلی در قبول و رد و امثال این
تصرفات شهادت طبع سلیم است و ذهن مستقیم بشرط
وقوف بر مواضعات ارباب صناعت و دانش زبان
رمز و ایما والله یعلم من یشاء جلوه اعمال
تحصیل حاصل تفصیل سخن خواهد گشت اراده قسمی
یا آنکه مقصود نبود از سواد حرفی بحسب نظم چیزی آورده
از آن حیثیت که مراد بعض از چیزی که ذکر میکنند که
کنند بر آن موافق اقسام اول عمل تخصیص و تخصیص تعبیر کرده
شده و از تصرفات لطیفه که مقرر است این عمل آنست
که لفظی منتظم در آورند و بعضی حروف از آن ابتداء معانی لفظی
مستقل دارند و بعضی را لفظی دیگر و این تصرف بعمل تحلیل معبر
خواهد گشت و الفاظ مستقله که از تحلیل حاصل آید شاید
که هیچ یک را بحسب وضع معنی نباشد و اگر بود مطلقا نظر
قصد و ارادت نگردد و شاید که از همه یا بعضی از آن
معنی وضعی اراده کرده شود و در صورتی که از آن الفاظ

الفاظ اصلا اراده معنی وضعی نکنند بلکه مراد از هر یک عین
آن ملفوظ باشد تحلیل یک لفظ بدو لفظ میتوان کرد
و فایده تحلیل تبدیل حروف است بیکدیگر چنانکه در اسم
لوح شرف زاده کی چون نخست و عون زکاتم بر
کافر گشت فرعون و در هر دو صورت که بعضی از آن الفاظ
را معنی وضعی باشد و اراده کرده شود یک لفظ مفرد بحسب
معنی شعری تواند بود که چند لفظ تحلیل یابد و از بعضی معنی
وضعی مراد بود و از بعضی همان ملفوظ بجوهره مثلا
لفظها زندران اگر از برای اسم امان ذکر کنند منحل گردد
بچهار کلمه و در امثال این صور تحلیل را فواید متعدد و متصور است
چه در بسی از اصول اعمال معمائی باین عمل فرعی توسل میتوان
جست و در طی مسئله که بعد ازین ایراد افتد اشارت
کرده خواهد شد بمواقع تحلیل و منافع آن ومن الله
الاعانة والتوفیق پیرایه دوم در ذکر اموری
که از مسلمات میان ارباب این صناعت و خصوصیتی
که ندارد به یکی از دو جانب ماده و صورت اسم بر زبان
و قلم سخن وران عرب و عجم هنگام تقریر و تحریر بسیار جاری است
که نسبت و اضافت افعال و آثار اختیاری و غیر
اختیاری بچیزی میکنند که آن فعل و اثر فی الحقیقه از آن
او نیست مثلا جوی روان گویند و در رواج آب روان است

شرحی بنا بر آنکه چون محل آن کتب و علمای عربیت این
بحث را بشرح و بسیط بحیطهٔ ضبط و تدوین در آورده اند
شکر الله سعیهم و از جزئیات آن قانون مقرر است
که عرف اهل این صناعت بر آنجمله جریان یافته که اسناد
تصرفاتی که در معما کرده میشود بنفس حروف و کلمات میکنند
بحسب قصد معانی چنانکه در اسم تاج الدین تا طلبکار
روی جانانست این دل آشفته و پریشانست و در
اسم بدیع سر زلف او نهاد دل تا نقش حاصل
کند وز زیر آمد کاکلش و لفظی را که اضافت فعل باو
کنند بحسب ملاحظهٔ معنی شعری غایب دارند و محل طلب
شمارند و متکلم انگارند گاه بر سبیل افراد و گاه بطریق جمع
چنانکه سیاق سخن اقتضا نماید و این معانی از ذکر امثله
نیک بوضوح پیوندد چنانکه در اسم جمال تا که بهار رونقی
هست چو لاله خوش مرا چون بروم من ز چو لاله زار
کو درا و در اسم بهرام پاره لبهای دوست بردیم
بجام و ز میش بهای از گشتیم تمام و در اسم پیرامان
چون ولارام در میان آید گر بنا شی و لا توبم شاید
و در اسم شمس اگر شما ز سر این جریده در گذر دید
شود ز روی شرف قطرهای خون پاک و هم در این اسم
چشم تو که پابست و یم تا مستم سر داد بیاد و ل

دل ربود از دستم این صورت حالست که گفتم با تو و ز
نام خوشت نیز خیالی بستم و در اسم همایون چشم تر
ریخت بی کینهٔ خون عاشقان و ایشان برای شور سر
خون گذشته اند و بسیار رفته که اسناد فعل بمضمری کرده
شود که مرجع الیه او بحسب قصد معانی غیر آن بود که بحسب ظاهر
شوی که سیاق کلام مقتضی آن بود چنانکه در اسم فرید
شرف وسیله نام نکو سعد ما ساخت گذشت از سر و آخر
ز ذوق تاج افراخت و در اسم جلال الدین جلاد بکین
شرف آمد که بردار دستش شد ز میان لال از حیا یاقوت
سر جان پرورش جلوه بحرف لین تیز صورت
گشای حرف بلا اعتباری تمام هست تخصیص و تفصیل ماده آن
چه حروف مشدده را که بحقیقت دو حرف است یکی شمارند
التفات با مدارا چون آب و آفتاب هم یکی گیرند و اسم مرتضی
و مجتبی و عیسی و یحیی و نظایر آن که بیا می نویسند و بالف می
گویند غالبا اگر در معمی الف درج کرده شود از شائبهٔ تمیی بری
نباشد چنانکه در اسم یحیا هش که جز آن حرز دل سوزان
نیست پنهان گویم اگر چه خود پنهان نیست ز اشکم
چو به بینی شده حیران دریا معلوم شود ز آنکه آن بی باران
نیست ٭ و همچنین بعضی از گفتهها که مقصد راست بلفظ آب
و در اکثر موارد استعمالات عامه بی الف گفته میشود چون

بوتراب و بوالوفا اگرچه الف اندراج یابد در معما از عیوب
محسوب نشده چنانکه در اسم ابوسعید ایکه چرخش بنده است
از جان غلام گر کسی خود زمهر گرداند نام آن عالی مقام
رخ بنماید اول آنگهی سعی تمام تا مکرر ز مطلع دولت بر آید صبح
کام و چون لفظ اب در حالت رفع واقع میشود در سیاق
کلام عرب گاه بواو واقع میشود و گاه بالف و گاه بیا
چنانکه ابوسعید شما هذا با سعید مع ابی مسعود و آنچه در
اول کلام وقوع یابد بی تأثیر عاملی لفظی در روا البته بواو بود
اولی آنست که کنیت را بواو درج کنند در نظم و اگر چنان
اتفاق افتد که احتمال وجوه سه گانه داشته باشد از محاسن
و مزایا بود چنانکه در اسم ابوالمعالی عین عالم دل
بدرگاه اضافت چون شرف پس سرانجام ذکر عالم
جز عین جز و کلمه میرکه چی الف درج میکنند در معمیات از
عیوب مینماید لیکن از غایت شهرت و کثرت وقوع بمرتبه
رسیده که حکم کلمه شه دارد که بجای شاه میگویند و
نمیدانند و در اسمی چند که میان صورت کلامی و کتابی آن
مخالفتی هست بزیادتی و نقصان بعضی حروف مانند ابراهیم
و اسحق و مانند ایراد آن در نظم متقابر دو وجه روا داشته اند
و صحیح نخواسته و از جمله ترجیح منهج مثلا در
اسم ابراهیم فتنه بگشت گوشه ابرو ماهی پای درمیان

میان آورد و چنانکه سرو قدش ببر آر از بهر سو
ور چه آن یار نشود رهم رو و از این قبیل مشکله در اثنای
مباحث آتیه وقوع خواهد یافت و بر سبیل الطریق که
اتفاق افتاده باشد با اسم صریح بیان وجه نسبت خواهد
افتاد و ما التوفیق الا من عند الله علیه توکلت
و الیه انیب والصلوة علی حبیبه محمد و آله و سلم
حل و رسم و زینتش و آرایش جوهری که تعلق
بصورت اسم دارد و فراید فواید ضوابط و قواعد کل
در مطاوی جمله از توام و فذ و شایع اعلام
و افصاح میکرد و من الله الفوز بالفلاح و النجاح
مجملی در تحقیق معنی صورت و ماده و ذکر اعمالی
که جهت تحصیل صورت اسم احتیاج افتد آن مشتمل بر
مقدمه و نهایه تحصیل ادب متروی در این مقام
تبیین معنی صورت و ماده میکنند و تعیین آنچه اراده
خواهد رفت از ایراد هر یک در موارد استعمال و خلال مقال
درین مجال لاجرم گفته میشود که اجزای متقومه مرکبات
خارجی از دو قبیل میباشد قسمی آنست که چون کل در خارج
تحقق می‌یابد و کل او در آن حال بالفعل بود نه بالقوه
مانند پاره‌های چوب نسبت با سریر و قسمی دیگر آنست
که در حصول و تحقق خارجی مقارن کل نمی‌باشد بحیث در ما

و اگرچه جزو را اعدادی بجسبی هست برای کل با این قسم را
در همه حال موجود بود بالفعل مانند صفات اجسام
سر برنسبت با او و از این نظر قسم اول را ماده خوانند و
توقف کل برآن و علت مادی گویند و قسم دوم را صورت
خوانند و بدان ملاحظه علت صوری گویند و از اشتراک
ماده و انضمام ایشان با یکدیگر تا تحقق کل سبب آن
بران چون امری گشت بضرورت آنرا سببی باید
پس آن را علت فاعلی خوانند مانند نجار نسبت با سریر و
چون آنچه کل برای فایده و نفعی بود لابد آن فاعل را
بران دارد که تحصیل صورت کند در ماده مانند جلوس
در این مثال و آنرا علت غائی خوانند و همانا که
علت غائی علت علیت علت فاعلیست و بحسب تصور
متقدم می باشد و بحسب تحقق متاخر و این معنی
دور نیست که در مواضع ایمائی بآن رفته لهذا آنکه در اول
ثبوت و
عینی و حصول خارجی پیدا بود و علل اربع کرده
تفصیل متداول میباشد عبارت از این است
است ماده و صورت و فاعل و غایت و
در حقیقت معلول ماده است و صورت چه علت

علت فاعلی و علت غایی هر دو خارجند از معلول و
این دعاوی از ملاحظه مثال مذکور بی شایبه شبهه
بثبوت میرسد و بعد از تصور این معانی باید دانست
که آنچه درین تحریر تعبیر از آن بماده کرده خواهد شد حروف
و آنچه بصورت تعبیر خواهد گشت جمع و انضمام تمام ماده است
بترتیبی خاص بی معارضه و مخالطه زایدی پس اگر مجموع
حروف اسم با ترتیب در یک محل از نظم اندراج یابد و اکتفا
کرده شود بتخصیص آن چنانکه بعد از تعیین ماده و امتیاز
آن مقصود که اسم خواهد بود حاصل شود و احتیاج
بتصرفی دیگر نبود صورت در ضمن ماده حصول یافته
و بارتکاب اعمال تکمیلی ضرورت نیفتد چه باصطلاح این
فن عمل تکمیلی که عبارت از تصرفیست که بعد از اطلاع
بر ماده مرکب آن باید کرد از برای اتمام اسم و حصول
مقصود مثلا در نظایر این مثال که اسم بر هر دو
زبان تا هم از پیش دوست باید کام صورت
مقارن ماده بود در حصول بی تصرفی از تصرفات
تکمیلی و شاید که مبتدا در بعضی از آن چنان شود
که در امثال این مثال مجرد ایراد حروف اسم در نظم
از اعمال تحصیلیه و اشارت بتعیین آن از اعمال
تکمیلی لیکن چون تمامی کلام بافاده مخالفت فایده م

و مقصد اصلی از سخن اعلام سامع و آگاهی اوست و
ظاهرست که حصول آن نسبت با ایشان وقتی محقق شود
که اطلاع یابند بر آن بنابرین بحسب قرائن تخصیص
تعیین ماده را از متممات اعمال تحصیلی داشتن اولی بود
و عرف صناعت بر آن جمله جریان یافته که ذکر کرده
شد ومن الله اصابة الصواب والیه المرجع
والمآب اسپرایه بعد از تصویر این مواضعات
که در صدد تقریر یافته نموده میشود که اجزاء اسم که
اندراج باید در معما یا در یک محل از نظم واقع گردد یا
بعضی که مجموع در ضمن لفظی بود که مفرد باشد بحسب تقصد
معمائی یا در زیاده از یک موضع [illegible] و یا [illegible]
یا متفرق باشد از مصاحبت و مخالطت اغیار و با [illegible] دیگر
بجمیع تقادیر [illegible] یا ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود
یا مخالف و ظاهرست که از هر [illegible] اسمائی که [illegible] طرق
از طرق تحصیل ماده در نظم معما اندراج یابد خالی
از این صور هشتگانه بیرون نتواند بود ۱ مجتمع خالص
مرتب ۲ مجتمع خالص غیر مرتب ۳ مجتمع غیر خالص مرتب
۴ مجتمع غیر خالص غیر مرتب ۵ متفرق خالص مرتب
۶ متفرق خالص غیر مرتب ۷ متفرق غیر خالص
مرتب ۸ متفرق غیر خالص غیر مرتب و در صورت اول

اول چون تمام حروف اسم با ترتیب بی اغیار منتظم در آمده
صورت معما در ماده بحصول پیوسته باشد و بعد از اشارات
بتعیین آن که از تتمه تحصیل ماده است عملی دیگر احتیاج
نیفتد چنانکه در اسم کریم کریم چه شب ز مهر ماهی که
شرف ز آغاز سخن تمام را داشت [illegible] و در دیگر
صور آنچه مجتمع نباشد احتیاج باشد که بجمع و انضمام آن بوجهی
از وجوه چنانکه در اسم بهمن گفتم ز بسته دهانم تا بگوی
نام گفتا که نام بر ولی از من [illegible] بکام و ازین نوع تصرف
که اشارت بجمع اجزای متفرق است عمل تالیف و ترکیب تعبیر
کرده خواهد شد و آنچه خالص نبود با تغییر حروف زائد کاشارات
معمائی کرده و تعیین هر زائد البته دفع غیر ضروری [illegible] مقصود
بر منقصه حصول جلوه نتواند نمود چنانکه در اسم بها
نام جستم ز آن صنم لبها نمود لب گزیدم زآنچه او بنموده بود
و این گونه تصرف که انداختن اغیارست از درجه اعتبار
بعمل اسقاط و تخلیص تعبیر خواهد گشت و هر جا که ترتیب حقیقی
ترتیب اسمی نباشد از اصلاح آن بتقدیم و تاخیر واجب
گردد چنانکه در اسم ناظم مساق سخن چون [illegible]
در اول سخن قصد دل میرود و این نوع تصرف بقلب معروف
گردد [illegible] صورتی که از امور سه گانه که اجتماع است و خلوص و
ترتیب بیش از یکی مفقود باشد مجموعه مقصود بزیادت از یک

عمل چهره نماید مثلاً در قسم اخیر که متفرق غیر خالص نحروم ثبت
بود تا اعمال ثلث مذکور بکار برند نشوند مقصود بحصول نه پیوندد
چنانکه در اسم **منوچهر** مجنون ز بار در آمد بگذشت از سر
جان چون هجر لیلی آمد سر در میان بیقین دان
درین بیت و هر دو اش روشن و مبین گشت که بعد از
تحصیل ماده اسم از برای تکمیل صورتش بسه کار تصرف
احتیاج می افتد تألیف و اسقاط و قلب و ازین
اسلوب از تصرفست که چون ابعاد ثلثه حسبی تعلق بصورت
دارد و هیچ یک را در تحصیل ماده مدخلی نیست و احکام
و احوال هر یک ازین اعمال در طی طرازی بشرح و بسط
گذارش خواهد پذیرفت بتوفیق الله تعالی و حسن تیسیره

طراز اول در بیان عمل ترکیب و تألیف مشتمل

بر دو پیرایه و من الله العون والهدایه

پیرایه اول در شرح

ماهیت این عمل از تصرفاتی که وقوع آن در معمیات شیوعی
تمام دارد ضم مواد حرفیت با یکدیگر چه هم در تحصیل ماده اسم
و هم در تکمیل امر صورت باین ضرب از تصرف توسل میتوان
جست و سبب عمومش آنست که این عمل بر دو وتیره واقع
میشود یکی آنکه دو کلمه یا بیشتر باهم جمع کرده بنظم در آرند
بوجهی که مجموع در حکم یک لفظ مفرد باشد که مقصود معنی چنانکه
در اسم **ناصر** ستاره هم از برای اندازه در آچه شرف یافت

یافت اورا از فنا چه و دیگر آنکه مواد را هر یک بانفراد
ایراد نمایند و انضمام و التیام آن مراد باشد چنانکه در
اسم مذکور قنبر سیم اندامت چه شاید نه آخر اول
بجا ماند ترا این را و آنچه درین تدوین اختصاص می یابد
باسم ترکیب و تألیف و طراز مشتمل بر بیان آن شده
همین قسم دوم است که بغیر از عملی که بجهت تحصیل ماده
ارتکاب آن نمایند از برای تکمیل صورت بضرورت
ملاحظه جمع و انضمام اجزای متفرق می باید کرد زیرا که در قسم
اول ضم کلمات از برای تحصیل ماده است و صورتی
که در آن حال صورت حاصل میشود حصول آن در ضمن
حصول ماده باشد بی تصرفی دیگر چنانچه ایمائی بآن رفت
و مقرر شد که تألیف مبحوث عنه از جمله اعمال ثلثه است
که ابعاد آنها تعلق بامر صورت دارد پس تألیف در
عرف این تدوین عبارتست از اشارت بجمع مواد
متفرق در نظم تا حصول صورت اسمی مترتب شود بآن
یا از عهدات آن حصول تواند بود والله اعلم و احکم

جلوه

مراد بمواد که در تعریف تألیف ذکر کرده شد
اعم از آنست که حروف مفرده باشد یا کلمات چه اجزای تألیف
در معما شاید که همه حروف مفرده باشد چنانکه در اسم **طاهر**
من وصل بتان چو رهبر جوییم جنت زکمر ارکوی دلبر جوییم

طوبی نکند بچشش تو ش سر دمن   از طرف لبش کنار گوهر جویم
و شاید که همه کلمات ثابت باشد چنانکه در اسم ابوتراب   شرف چون
ستاید زا چون حیافت   در بواب و اتش تراغاسبی
و تواند بود که بعضی حروف مفرده ثابت باشد و بعضی کلمات چنانکه در اسم
مسعود   وین شود خاطر ارباب هنر   او منور شده جلینتی
سیر   شاهی که سعود ز سپهر از پی نام   چون ماه شد
افسر فرقش پسر   و مراد المتفرق در نظم آنست که بزیاده
از یک محل نه براج باشد بیشتر و متفرق در زده از او احتراز است
از جمع کلمات از برای حاصل کردن ماده که بعد از ایراد در کلام
حکم مفردها داشته باشد چنانکه گذشته و در اشارت بنا بر ورود
غایت این عمل اکتفا بهمین شرفست که تا حصول صورت اسم
مترتب شود برای جمله مستردف گشت بلکه یا از بعد آن
آن حصول تواند بود از دو جهت یکی آنکه چون وقوع اجزای
اسم در زیاده از دو محل اتفاق افتد جمع هر دو جزو از لا
تالیفی بود و صورت اسم آن حاصل شود مثلا در اسم
حسن الدین   گویا هشت لال بمانند در حقه   وین جمله در
آفرین میدان در حب   اجانی که بایراد لفظ لال در کلمه حقه
رفته از جزئیات تالیفست و صورت اسم بهمان تمام
نمیشود و جهتی دیگر آنکه ضم مواد متفرق میتواند بود که
از برای آن گشته که مجموع از لفظی چند از نوع چنانکه در اسم

اسم احمد گس از احسان سر ... نام ... باشد
نقشان آه بسر بخوریم چون عنان برتافته لفظ
که تصحیف حاصل شده و انضمام یابد بالفظ تا بجای
ز احسان سر را اسقاط نمایند و ظاهرست که صورت
اسم بمجرد این انضمام مترتب نشود لیکن از صعوبات آن
معنیست که عمل اسقاط از برای تکمیل صورتست پس اگر
اول اکتفا رفتی تعریف جامع نبودی و از امثال این
صور که مذکور شد از جزئیات تالیف نداند اگر
عملی دیگر باید داشت و نامی نهاد که از تصرفات تحصیلات
و تکمیل قواعد این بضبط اقربست و ذکر از صورت
تمامی مشتمل کرده که چون کشف شد که تالیف جمع اجزای
است و ما بر حقیقت آن احوال علم یافته شد تا غایت اکل
در عمل تالیف آنست که محل تصرف ارکان اسم باشد و
متداول در میان ارباب صناعت همانست و آنچه
عملش اجزای معنوی باشد بجهت تکمیل صورت واقع گردد
بتحقیق عملی دیگر و جائز هیچ صورت در آن بنظر استوای
محرر رساله درنیاید و ولی چون وقوع آن مقصود بود
ادب تدوین مقتضی آن شد که تعریف متنوع کرده
شود که شامل آن قسم نیز باشد و من الله التوفیق
فی کل الامور پس آنچه درم در بیان عمل ترکیب

و تألیف و ذکر بعضی اقسام و احکام آن معلوم شد که
غرض اصلی و فایده کلی این عمل حصول صورت اسمست
در صورت اسم رعایت ترتیب واجبست در معمیات کلی
و بی آن نسبت تمامی موسوم نگردد اما در ترکیبات نیز بسبب
ملاحظه ترتیب باعتبار انضمام اجزا با یکدیگر منقسم میشود
بدو قسم ترکیب اتصالی که اجزا با هم پیوند یابی گرفته
و متصل شود و در حرف جزئی چنانکه در اسم نجیب خلوت گزا
بود شرف نام او شنیده از تیغ مگر شنیده ولی الکرست
باز و در اسم تقی شرف ذل داشت چون دگر
شکر سیه دل شود عشق سر آرد و در اسم تاج الدین دلی
مست بر آتش برو در غلط بپیچ تا صورت فواید
مردود است چنین و ترکیب امتزاجی که اجزا با هم در
آمیخته بر خوی معنی و حسی چنانکه در اسم یحیی ولی
که گشتست رقیب ستیزه کار او را بزم زنده دلان
زنده در جانان و در اسم بهمن او را طرف از
غیر چه میسر شکر نام هم جانی که طلب کرده کام و در
اسم دانیال دنیا را در دل آورد بطلب راحت دان
ولی ز دنیا بردار دل تا هم ز حق یابی مراد
بجز شرح بهتر است که در تألیف تحقیق که غرض بران مترتب
گردد و در اسم معتبرست یکی جمیع اجزا که عبارت از اجتماع

اعتبار آن نیست بلکه معانی و کلی رعایت ترتیب آن
چیزی از دلایل و قرائن تالیف و ترتیب هر یک ازین دو
نوع ترکیب را یافتی و آن رفت باز نموده خواهد شد انشاء
الله و حسن تلبیه جلوه تفصیل ارکان اسم
و اجزاء آن در کلام بطریقی از طرق قرینه داده آنرا
میشود و اگر چه اشارتی بنا بر ترکیب آن با غیر در
تألیف اتصالی ترتیب از مجرد وضع اجزا کیفیت و نوع
آن در نظم بحسب تقدم و تأخر لفظی مستفاد میگردد
بی توسل امری دیگر چنانکه در اسم قاسم لغت و حکمت
نکو شرف بحر بیان سر کشد از نام شکر حرف ماد ان
و در اسم شروان و در سینه سر زد دلبر آن ماه ناز کرده
حریفان کن چهره آفتاد تیغ غم عشق را که پای
نیست و اکنون شرف شمه از روی نیاز و در اسم
قطب تا دل اسیر در چین زلف تو افتاد نکند دست
بر آنچه در جهان همت از یاد جان از طرف کند
لب طرفی لب آسوده شده از طلب میان
باز کشاد جلوه در صورتی که ترکیب اتصالی
از وضع اجزا و وقوع در نظم مستفاد شود رعایت تقدیم
و تأخیر لفظی واجب است مثلا در اسم جمال نکو بعالی
نام نکو را سر چیست با طالب لعل او را از چنین ادا کنند

که لب لعل ترا با ما سر جنگیست دهنت هیچ نام از خطش
نخفیست صورت اسم صحیح نباشد اما اگر قرینه باشد که
دلالت بر ترتیب کند شاید که مقدم در واقع موخر افتد بحسب
لفظ چنانکه در اسم **بایزید** آن سر زلف که پیوسته اش پای
براو گر بدست شرف افتد بجهانی ندهد و در اسم
ابوسعید صورت پوشش ترا تاج آمدست کلاه بنده اش
را از سر ای دل ده ذکر کلاه قرینه تقدم الف است
که از تاج آن بطریق اشتقاد حاصل شده و چون بعد از
ذکر جزئی اشارت کرده شود بحرفی از لفظی که مقدم بر آن
جز بطریق اشتقاد محل آن حرف بعد از آن جزو باشد بحسب
ترتیبی که وضع اجزا دلالت کند بر آن چنانکه در اسم
شریف عمر با چون از جوانی درگذشت آفرینش را
بهره باد از فلاح بعد از آنکه از جوانی درگذشت
بطریق ترادف و اسقاط مستفاد میشود و اشارتی
رفته بعد از لفظ عمر که پیش از دوست و محلش بعد از رد
وچنانکه در اسم **حبیب** جام چون برگشت نام
در میان تا صافی آن باقیست و در اسم **جلوه**
چون لفظ بر که ترجمه عربیست دلالت بر استعلا و
برتری چیزی بر چیزی میکند و در تألیف اتصالی منسوبست
هم بترکیب و هم بترتیب چنانکه در اسم **بهمن** نشانی از نیم

نام بت دلنواز هم بر لب جو توان گفت باید و چنانکه
در اسم عماد بر ما فلکهای شاه کرم چشم عنایت کرد
در دو در مانده بمانده ایم درین شهر و توان بود که لفظ بر که
دلالت بر ترکیب و ترتیب کند از تحلیل حاصل شود چنانکه
در اسم عبد الستار بیت عنقا در اسم اسرار نهی
از گفته الست بر آر واگر با کلمه بر لفظ سر ذکر کرده
شود شاید که بهمان ترتیب مراد باشد و هم صریح بود
با فاده آن معنی چنانکه در اسم ابوسعید آن روشنی
دیده دولتمندان صبح الکرم زود در آید خندان
از نهایت دوستی چهره او را دل زر بر سر است و
بر سر زر دندان و شاید که بر اشارت بترکیب باشد و هم
از برای تحصیل ماده بود بطریق اشتقاد چنانکه در اسم
سلمان چون نیست امید آنکه آن مستقدم ما را
بنوازد دمی از روی کرم گوش بنشستن از دامن گل سر زنان
تا آب زنیم بر سر آتش غم و پوشیده نماند که لفظ فراز
واوج و نظائر آن چون با کلمه بر جمع شود همین حکم دارد
پیشتر که در سر گفته شد والله اعلم جلوه کلمه بر چند
بحسب معنی اصلی مشهورست با تقابل جزئی بجزئی لو آخر
بود که در بعضی مواضع افاده ترکیب امتزاجی کند از آنجمله
در صورتی که مدخول او حرفی بود در حشو کلمه که محل اشتقاد

تعیین پذیرد چنانکه در اسم **اختیار** شمه‌ای شنو از من حسب
میوی عنبر دوست بر دل زحنا در جز روی نگار دمید
واستفاده در امثال این صورت از متممات عمل تألیف
است والله اعلم **جلوه** از زوائد که در این عمل
توسل بآن نمایند واو عطف است و این واو در بار
باصل خود مکتوب کرده موافق عرفی اما در تلفظ گاهی
بضمه آخر لفظ سابق ادا کرده شود و اگر آخر لفظ سابق
الف باشد که قابل حرکت نیست بصورت همزه ملفوظ
کرده چنانکه در **[illegible]** سرما و در میخانه که طرف همش عنبک
برشته دیوار بدین کوتاهی و گاه باشد که در صورت
کلامی نیز باصل خود باقی ماند چنانکه در **[illegible]** در پیش تو را
هشتم نیست همچون ملکش زن پرا پر قند و بهر تقدیر
متضمن دلالت بر ترکیب اتصالی دارد که وضع اصلی او
از برای معنی جمعیت است و ترتیب از وضع اجزا
مستفاد گردد که هر چه بعد از و ذکر کنند البته مؤخر
باید داشت از آنچه پیش از و بود چنانکه در اسم
شکر الله دل ذکر و درد و حال م علم و حلم الکنون
شرفت جمله زینها در شه شیرین ها دل بسته اند
را هم در ان اسم **[illegible]** شه را اند بر زبان شرف و هم در آن
مثال از فکر سر فکنده و پریشان حال بدل و در اسم

پیوسته

اسم **صالح** صبا و بنده و دل داده ایم پیوسته بوی
زلف تو خود را بکمند گرسته و شاید که در سیاق عطف
جزوی ذکر کرده شود بی واو و جمع آن با اجزای سابق هم
باشد چنانکه در اسم **منصور** بهر کسی لوح بخوس کرد و تعبیه نقش
نگار ماه روی جسم زد امن جو پهلوی یار و واوی که نظر
بمعنی شوی از برای جستن باشد شاید که مقصد معمای از برای
عطف بود چنانکه در اسم **سعدالله** مرغ دل من میل
بدام تو کند جان در سر زلف مشکفام تو کند در دست
دل بی سر اگر حاصل کی باشد و الله فدای نام تو کند
جلوه در صورتی که واو عطف باصل خود ادا کرده
شود و ظاهر بود در تلفظ شاید که او را با ضمیمه کلمه واو زند
و مقصود از و همان ملفوظ باشد چنانکه در اسم **حسین**
در پی آب گشت تا یار بید اشک من واین زسر گذشت کلان
و در اسم **رضوان م** از کنار رفته آن رخ همی گرفتم در حباب
والله محبتم چه فرزین بر کنار شاه بود و در اسم **مسعود**
من بودم و من بکاره وز صورت او حاصل کردم بر زبر کی
نام نکو و در امثال این تصرفات و بسی از صفوالتلای حسن
تحویل بر شمول ذوق سلیم است و طبع مستقیم اگر نغمه البیلی آن
سکه بیا برد و الست و اگر نه و ذکر بیگانه در این مثال از
محققات و المعشره چه مشهور است آنکه مراد از من تا سنی

یک حرفست و مصرع ثانی هم از نوادر مجنس است واگر
واو با صل خود ملفوظ نگردد و خواهند که داخل اصول متحو نه
باشد و جزو اسم شود عبارت در فن اقتضای آن میکند
که ایمائی کرده شود بصورت کتابی چنانکه در اسم منوچهر
من و چهر تو و آنچه خامه نگاشت از سر موی مشکبو تاری
و بعکس آن صورت افتاده این مثال در اسم بخشی نقط
بنگر ز خط و نقش بخوان که بر آن آید و در زیر [illegible] والله اعلم
جلوه از جمله آنچه در تالیف اتصالی استعمال توان نمود
کلمه ایست و مستی آن چنانکه در اسم قوام کمین بهم زیبا نمی
بده جام که من داخل نیم در قوم با نام و چنانکه در اسم
جنید روی جانان مبین دل و دین به کرفتن بکعبه
کرویدن و شاید که حصول مرکبات از دو ادات بطریق
تکمیل باشد چنانکه در اسم سلطانشاه نهایت بکوش با طل
دل از ناکاه با آن رسید که از شوق رو نهاد براه و در
اسم فضل الله برخیز و ز غیل ره گلند از بر پرس و ز گل
صفت چهره آن یار بپرس در باب حیا راه و دوان آنجا
سر دست دل بخش او را و نام دلبر از بپرس و چنانکه
در اسم حمزه شرفش کنت بکو نامت و کشا دو دهان
حکم چی دل بره دانند شنیدن خوبان و در اسم
موسی دل خوش و بیرو گشته دیوانه مو بسی لطف کرده و است

بست او را و چون کلمه با دلالت بر مجرد مقارنت و
مصاحبت میکنند بی تعیین ترتیب اولی آنست که در تالیف
اتصالی استعمال نمایند تا ترتیب از وضع و وقوع اجزا مستفاد
گردد چنانکه در اسم مرشد مثلا گفته شود اگر با مردمی
یکسر مو ز خود ببینی شرف منکر با آن سو هیچ ایمائی بترتیب
نباشد بخلاف آنکه بجای با و ربگو اسند ومن الله التوفیق
والسداد جلوه اگر مواد تالیف اتصالی زیاده
از دو جزو باشد و خواهند که بتصریح نمایند تعیین وسط
و طرفین از برای ترتیب تواند بود که وسط اصل سازند
و طرفین ضم کنند بآن چنانکه در اسم علی در طلب
شد نکت سر و پا ای پری از طرفی آفتاب و از طرفی
مشتری و در اسم عماد جز سوی در د تنا زیم اگر
دفتر ما را حاصل کن طرفی و ردی در روش طرفی و در
اسم فتوح نتوانی آنکه ز آغاز انجام فتح بین و بسیار
تر لیور کرفت و همین امثله تقدم احد الطرفین
بعینه بر وسط و تأخر آن دیگر از تقدم و تأخر در
ذکر مستفادست و شاید که وسط بمیان طرفین درآرند
و در این توقف بکرار و تا که دلالت بر ابتدا و انتها میکنند
توسل توان جست چنانکه در اسم قطب از فراز ماه
عارض تا نشیب غبغبش طره دیدم کز نقاب [illegible] طرب بنهاد

بود ودر اسم ابوطالب رواز ابرو بکو شرف کارت
از سر طره جانب رخ او . ودر اسم شکر الله دهان غنچه
غبغب شرف ده میر داشته رشک گر او بر کشیده
جهاد و حسن چه یافته ودر اسم صدای بهر کجا هیچ آن
پری باشد قاف قان مشتری باشد ودرین مثال از مذکور
نیست لیکن مراد ست واین تخفیف در محاورات فارسی
شیوعی دارد چه گویند گران تر ان و زمین را آسمان را [illegible]
سائر را نشاد ساله ودر همه حسن [illegible] باشد او اشیا مقصود است
والله اعلم جلوه چون لفظ [illegible] چنانچه
دلالت بر ابتدای [illegible] میکند دلالت بر دیگر معانی هم دارد که
ترجمه اوست بزبان فارسی [illegible] کاستعمال آن در [illegible]
معانی بیشتر از برای تعیین محل [illegible] باشد یا تعیین آنکه ارادة
کرده شود از ان وصورتی چند در ضمن [illegible] ایراد می یابد
مثلا در اسم شریف شرف را از بود [illegible] شرق بجای
باشد سر دیگر از فرق ودر اسم مبارک تا آتش سودای تو کام
بیت
در جگرست بر خوان غم تو دام جگر ما حاضرست تا دود دل از دو
پی نهاد سر بر سر کوی تو ز خود بیخبرست ودر اسم [illegible]
سر و سر چو سحاب بر کس لست [illegible] اول و آخر و سطر است
جلوه از غرایب ترکیب انتقالی این مثال است در
اسم میر احمد [illegible] ساقی [illegible]

[illegible] نیست با تو [illegible] نام [illegible] ودر اسم عادل
ال سر بر [illegible] سلطان [illegible] در میان [illegible]
[illegible] جلوه چون [illegible] بزبان [illegible]
است [illegible] ترجمه اوست بفارسی [illegible] در تالیف استعمال
نماید مشهور باشد [illegible] اجزا [illegible]
[illegible] لیکن [illegible] چند مقصود است [illegible]
[illegible] ترکیب انتقالی [illegible]
[illegible]
[illegible] انتقال اجزا [illegible] چنانکه در اسم
اسمعیل [illegible] آخر [illegible]
[illegible] مثال [illegible]
[illegible] دو اسم [illegible] دو قسم
[illegible] در امثال [illegible] مذکور [illegible]
کنند [illegible] چنانکه در اسم عادل
[illegible] شرف [illegible] در میان
[illegible] ودر اسم مسعود [illegible]
[illegible] روشن [illegible] عالیان خورشید
[illegible] هر که [illegible] عشق آورد [illegible]
[illegible] مذکور شده [illegible] درست [illegible]
[illegible] چنانکه در اسم فریاد [illegible]

که بجز بیت تا رها کردم میان و دهن زلف و کنار زانوشی

و از جمله بسرای که کلمه در افاده ترکیب اتصالی کند آنست

که مدخول او لفظ پیش باشد یا پس یا پهلو و کنار و جانب

و نظائر آن که در کلام ایشان مضاف واقع شود و دلالت

کنند بر یکی از دو طرف مضاف الیه چو بر یک طرف او مستفاد

شود و لکن یکی از آنها ترکیب اتصالی بود چنانکه در اسم

ختیار دیر که خود بسیار بر داد تخت و بر پیش یار بسر

در باخت و از جمله بسور مذکوره آنست که مدخول کلمه

در حرفی واحد باشد بر جای یک حرف را بطریق ظرفیت

نسبت دهد و در آن صورت بعضی بر بود دیگر مثال چنانکه در اسم

میر علی دی در وی یار را شاد بی افسانه شد دل

ز بند هیچ بشی بی پایان ز سر بگذشت و زمانی شد محال

تمثیل مصرع اولست و آخرش از لوازم سالمه و آخر

مصرع ثانی از لوازم تخته **جلوه** کلمه در چون در محل

تالیف توسیع آن نمایند مدخول او در اغلب و اکثر یک لفظ

باشد و در آن حال مشتمل بود بر حروف جزئی در خلال حروف

آن لفظ بی تعیین محلی معین چنانکه در اسم **عبد الحی**

در دیده جگر دارم و در جگر درولی مجموع بی نهایت و باقی

در دو تا م و در اسم **شاه رستم** سر آتش که طوبی آن

از سدره بر گذشته در شهر تا برم دستم ز سر گذشته

گذشته و در اسم **قطب الدین** تا شد از خلافت دل طاق

شرف شب سرا ز در و زنه در بالین و اگر لفظی که در پس او

در آید دو حرفی بود محل جزئی که بکلیات او در آید بحسب خصوصیت

ماده معین باشد نه بدلالت در چنانکه در اسم **مبارک**

می نام جو بر شرف ز پهلوی چشم که بکرد و در آب در پی دوست

و اگر در ترکیب مزجی با کلمه در لفظ میان و آنچه با آن معنی باشد

ذکر کنند باید که حروف لفظی که در دلالت بر ظرفیت آن کند

زوج باشد و محل جزئی که داخل بود در آن حاق وسط آن

لفظ بود چنانکه در اسم **حاجی علی** زان پری چهره نام

پرسیدم دوش در مجلس شریف و در شیع گشت حالی در

میانه آن گردشش دهان نهان ز جمیع و در اسم **جان بیک**

گرچه آن دلبر بقصد خون ما بند د کمر در میان چابکی نیک آید

از نهایت بدر **حیلوه** کلمه در که دلالت کند بر ترکیب

مزجی شاید که از اراده تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم

مرجان ای در دپید لاله از نقش رخ تو در مان از یاد

نام نکیت میبرد از در غنچه جان و در اسم **بدران** شدم

با آن در و جستم ز نام خواجه نشان نداد یارم و گفتا طریق

در یافت و در اسم **زکریا** کرد ز نی جست میتوان

در جست بر سر و قدش ز کل قبائی و در این امثله لفظ دو

مدخول او بود و تحلیل استقلال یافته اند و گاه بود که در مثل

باشد بذکر و مدخول آن تنها تقلیل استقلال باید چنانکه در اسم
معز از حسرت بنفشه چو گشته زین جهان گذار یابی ز آب دیده
من چشمه ها هزار جلوه چون استعمال قلب و دل که
ترجمه اوست بمعنی وسط متعارفست در تالیف امتزاجی
بنا بر آن توسل توان نمود چنانکه در اسم احمد ای دل از
پاره خارا کرده شرف این نکته ممتاز کرده و در اسم یحیی
شرف تو مرده شمر هر که نیست زنده بدوست یکی که سوخت
دل ز مهر دوست زنده دل اوست و در اسم فرهاد
چار گوهر ز سر و پای فریدون و قباد زیور دست چنان
گشت که دلها بخواست و در اسم مبارکشاه هر بنده که شکر
قبول شاه آزاد است وان دل که بود خراب از و آباد است
و سپاه لشکر دل پر از غم او جمله بگفت کو باین غم شاد است
جلوه چون دو ز پرسیدن و آمیختن و راندن چیزی
در چیزی لازم میشود در تالیف امتزاجی استعمال توان نمود
چنانکه در اسم قطب چون آخر کار جمله عجز است و قصور
هم پیشه مسکنت نه ابریق غرور یعنی تو که بریق هر امی
شکنند قدر ابله گراه بر از صاف طهور و در اسم علی
عید بی روی ورست پر ز بلاست و ز بلا جمله کاست دل
بر جاست و در اسم مسعود ساقی سبو چو گشت تهی
عیش ما مبر در خون دل ز تیغ و ز چشمش کنیم بر وار نظار

نقشی بر این مرز داد خال و ادراج اجزا در اجزای معماست
در اسم علی اکبر یک در کیست در لب او روح را دوا
و ا نواخریده عمر و دل داده جان بها و در اسم افضل الدین
دیدم در آفرینش از ان شور دل بدور در شاخ نیستان تو
امان گل و جا جلوه چون مضمون آمیختن چیزی بچیزی
مشعر است به اختلاط اجزای ایشان بذکر آمیزش و
نقایص آن توسل توان جست در تالیف امتزاجی چنانکه در اسم
عماد آن دانه که از گریه تو او بخته است پس دانه ز چشم عاشقان
ریخته است تا چشم شرف شود ز نهمت روشن با خون دل
آب بجدا آمیخته است و در اسم عبدالله چون پیاد لب لعل تو
شرف جام کشید باده با لعل بر آمیخت و زان قطره چکید
خالق سخن خاطر دانا که ز رمز آگاه است نام آن یار
هنرپرور فرزانه گزید و در اسم میرقاسم تا شرف ورد
میگیرد قلم بار قم اسمی بر آمیزد بهم جلوه چون میان
دو حرف که در ضمن کلمه مندرج باشند بشابه موضعی و تمامیت
اگر در ترکیب مزجی اشارت کنند بآن طبع سلیم با دنی تأمل
استقلال توانند نمود مقصود چنانکه در اسم منصور یوسف رخی
طلب کن گز دولت عزیزی در مصر بر محل از نو فرود
حیرت و این طرز بی غریبست و لطیف و از نظر تفطن
اذکیا محجوب نمانده که چنانکه وضع وقوع کلمات در نظم بحسب

تقدم و تاخر دلالت بر ترتیب میکند وضع حروف ممتزج در کلمات
همین حکم دارد مثلا بوت در کلمهٔ بو مقدمست بر واو و در اسم
منصور نیز چنین است و ازین قبیل است تقدم میم بر واو
در اسم [illegible] بس که ربود دل آن مو باشد تازه
بر صد و تاری و رصد و تقدم سین بر دال و در اسم
مسعود دل سوی جانان میکشد جان شرف سوی کشش
چشم مراد رخون دل بهر سوی از آن سو محمد می و ملاحظه
و مثال این نکات از دقایق این فن است و در اصطلاح اعتبار
مواضع در کلمات این مثالست در اسم [illegible] در علم
ادب گشته نخستین منزل تا صورت بحر گردد آن جای دگر
و در اسم [illegible] اصحاب رمز را دو معنی است در طلاوت
وجه بیان در اول و الواح در دوم [illegible] از لوا در
تصرفات در ترکیب مزجی صورتی چند باز نموده میشود
تا ملتفتان باین قسم را المزوجی باشد در اختراع غرایب
مثلا در اسم [illegible] جوی اشک من ز هر بند بشود
میسر شود مشط محیط مرکز کیلان کو ریزان قطره است
دست اعراقی درین معنی لی بقصد شرف که بهر نام فریدون
حشمتی و ریا عطاست و در اسم [illegible] دل ما
ظرف و دل ما مظروف و زلب دوست بحرفی موقوف
و در اسم [illegible] می جوشد در دانه و جام صدف

جو

جام خالی را چند از ای شرف و در اسم [illegible] در می ار
کو نشد بیرون شرفت و دین عکس آن کو به شرف
کو بس معما باشد آن و در اسم [illegible] رسم بودی که گل ار
آب نخند خوی بر روی گلکس گرد آن خال و در اسم
[illegible] بسته بر و قامت آن شاه چمن شرف از جان
رگ ابر را جانبی دو زلف و در اسم [illegible] مسکین
شرفت چو غم دیده جوبای ساغر آمد غم غم شد و راحتی کرد
ملی آمد و در اسم [illegible] کام دلت باعث دل از آن کم شد
و زیر رمز شرف نهند جز خاری مزور و در اسم
زیر و بالا گشت از آن جبا و حب الهی ساقیا جای دگر باز
گردانم زدا و در اسم [illegible] صورت چو دست و بسی خواجه
و الا گهر افسر ملک کلاه مثل کلاه کس کمر و در اسم
[illegible] مسرد و سعنا بدر زر تیش کحیل یا ریستان که
شود که سامانی اجل [illegible] جهتی طرفی از غایت
قواعد و ضوابط عمل ترکیب لیت که ذکر سخن بنو رفت مزجی
توضیح را چندی از تنوعات صور و نقوش باز نموده میشود
مثلا در اسم [illegible] در آخرین چراغ احکام بیت سیاسی
کم امیست لب کنار از روی آتش است آن و در اسم
کمری از سر سودا المیان لیست شمال بعد ازین دست دل و
گوشه داماد جبال و در اسم [illegible] شرف ادهم مرکوان

بیت   دهن از حد گذشته است این عجب   و در اسم
شکر الله   شرف ای وفا از شکوه بر تاب و ز جان [illegible]
بجا لیش غایت شکر در مقابل فضلش   و در اسم [illegible]
از پای در افتاده و زردی [illegible] دل داده ای که در آتش [illegible]
شب میسوزد   و در اسم عبد الواسع [illegible] دل شب روی او [illegible]
دل آمد و افزود [illegible] گشت و از [illegible] آفتاب   و
در اسم عبد الرحمن ماه [illegible] بر پای [illegible]
لوح [illegible] لب آراسته   و در اسم شاه رستم
چو [illegible] پرستیده دوران درست   که در نام [illegible]
آن درست   و در اسم مبارک [illegible]
خندان [illegible]
کام [illegible] یکبار در آتش دل ناکامی   و در اسم غیاث
زر بخیل که مشکل [illegible] دست حوادث [illegible]
[illegible]   و در اسم میر فرید   یوسف [illegible]
[illegible] کمر [illegible] بدست
و در اسم عبد العلی   دامان [illegible] شرف [illegible]
ای [illegible] کمر از لعل [illegible] چیست   و در اسم
فخر الدین [illegible] زلف چو عکس [illegible]
ز دل [illegible]   و در اسم میر علی [illegible]
نام یار [illegible] خورشید [illegible]   و در

در اسم کیقباد   گیسو ز کنار ماه [illegible] یک سو فکن و [illegible]
چین   دی گفت شرف ز نام تو پوشیده [illegible] دهن تو [illegible]
شیرین   و در اسم میر لطف   دی [illegible] و نام او دیدم ز
شوق   عشق [illegible] حیران شده   و در اسم
عادل   [illegible] سر از کثرت زند در ابر
[illegible]   و در اسم ابو سعید   از سر [illegible]
طرف [illegible] کرده ام از آن دست   جلوه   از [illegible]
[illegible] باب صوری چند که مبتنی بر عمل تکمیل [illegible] ایراد
می‌نماید و در وقوع آن باسالیب متنوع متصور میتواند بود که
کلام [illegible] و بعضی از آن جزو تألیف [illegible]
و بعضی [illegible] چنانکه در اسم [illegible]   شرف از شوق
[illegible] در بهشت [illegible]
بکشد   و در اسم خرم   صاف [illegible]
[illegible]   و در اسم جنید [illegible]
شرف فارغ [illegible]
و هم درین اسم   ای قدرت بوستان جان را سرو سروری [illegible]
خط [illegible] رخسار [illegible]
دست [illegible]   و در اسم [illegible] ای شرف [illegible]
زندان [illegible]   و در اسم [illegible]
[illegible]

ودر اسم حمزه حرام گشت بر احباب خوردن گوشت باز حرام را
بزه دانم گرم آن را باز ودر اسم قنبر قبا را در میان دیدم
که سلکت آن جان بکشم بیا تا در میان چند انگه ببینیدم شنیدیم
ودر اسم افضل دفتر تا رک انشا سازد کار این اتمام عاشق است
ودر اسم الیاس اگر پایه غایه ما چنین سر او بپوشد رادکه روش
در صدایت ودر اسم کریم ما لا سرفتا ساز جهان دست
بداشت زیر قدم مبارک آن سر راست وشاید که لحظ
استقلال فیه از اراده تکمیل دال بیا بر جزو تالیف نفی
او چنانکه در اسم رکنی ترک ما را برفت از سرخمار
صافی خم را میخواره بنوا ودر اسم خرم کو رشته شکر تو در
دهان شرف از دور خرم و خندان و افتد که آن لحظ
بی تصحیف جزو تالیف کرده چنانکه در اسم جنید جیم که
نگاشت روی کردن نقش خندان با شایسته نگار و در همین
مثال اسم بدال ای که پرسی نام محبوب پری رخسار نام
محبوبان شاید گفت اندر جهنی که دل شیدا بود سعی کنم بار گنه
کام جان از لذت نام بت شیرین سخن تو فی تحلیل هر دو
جزو تالیف در ابتدا وترتیب وترکیب از دیگر الفاظ
مستفاد میگردد وبعد از آن حرفی بطریق تبدیل دو حرف شده
مقصود تحصیل پیوسته ودر الکود المنه جلاد تواند بود که
اشارت بعمل تالیف وکیفیت آن بطریق تصرفات معانی

معاسی ... چنانکه در اسم مسعودی رخ مهرو خانه ابرش مجو و
دریاب سینه که چون نقطی شود کسری چه فرماید چنان سارنسی
اگر غنچه نون در سینه که بنزار دریاب آن دسته بکسره سود
ودلالت کند بر تالیف امتزاجی میان ع و د که از مهرو خانه
حاصل شده واز آن مقصود بحصول می پیوندد وچون سلوک
این منهج غرابتی دارد تصریح بر چه فرماید چنان تا دلالت
سخن بر مراد روشنتر باشد واز قبیل تعقیدات مذموم نبود و
تصرفات در دیگر اعمال هم محصور است وغرض از باز نمودن این
صورت وایراد مثال تنبیه طالبان لبیب است بر اختراع طرفات
غریب والمسئول من الله التوفیق لما یحب ویرضی انه سمیع مجیب
طراز دوم در بیان عمل اسقاط وتخلیص مشتمل بر دو پیرایه
پیرایه اول در شرح ماهیت این عمل وبیان فایده وغایت آن
تصرفی که کنی در ان میرود عبارتست از انداختن بعض حروف
از لفظی ومراد بانداختن حروف درین مقام اشارتست
بعدم اعتبار آن وفایده این تصرف حاصل کردانیدن مقصودست
از غیره وازین جهت بعضی از آن باسقاط وتخلیص کرده میشود
حقیقی و باین مسلک ورد [illegible] احتیاج ارکان
الحسنت [illegible] چه هرگاه که بطریق از طرق تحصیل ماده
اسم لفظی انتزاع باید در نظم که متضمن غیر مقصود نیز باشد پس آنچه
از برای تکمیل صورت ضرورت افتد چه غیر که [illegible]

در کلام بقصد اخراج بوده و از تلبس از برای لغز و حاصل از وی مانکه غرض
المجید دخلی دارد در ظهور مقصود چنانکه شاه عزت لا اله الا الله
ای کثرت غیر بود آن بود تا وحدة از ان شود پدیدار والباقی هو
جلوه هرچند غرض اصلی از اسقاط و تخلیص و تبیین کردن این
حروف است از آمیزش اغیار لیکن بسیار افتد که آنچه در ابتدا اخذ
کرده باین عمل نه مقصود بالذات باشد بلکه حرفی بود یا بیشتر که از لفظ
جدا باید انداخت تا بالاخره مقتضی شود تخلیص ماده اسم و تکمیل صورتش
چنانکه در اسم داود شرف چو بی سروپا از در تو در آمد
در آن زمان در آمد که باز گردد شاد و چنانکه در اسم مبارک
ای در صف [illegible] شاه سوار وی ساحت [illegible] ترا ماه سوار
بی قول [illegible] قلم نام ترا پیوسته بخش تا زگفت کرده بنگار
پیرایه دوم در ذکر اقسام و احکام این عمل و بیان چگونگی
آن چون در این اسلوب از تصرف یعنی حروف از لفظی نقصان می
باید کرد تا آنچه مقصود باشد خالص بماند از ملاحظه امر اخیر
ناچار حرفی یا بیشتر که از درجه اعتبار بیفتد و آن منقوص است
و لفظی که مشتمل بود بر منقوص و آن منقوص منه است و آنچه
باقی ماند از منقوص منه بعد از نقصان منقوص از آن و آن حاصل است
مثلا در اسم جرجیز گر بی تو جان شریف نام نیک یافت
هجران جان که از ترا مزد [illegible] لفظ هجران منقوص منه است
و جیم و الف و نون منقوص و ری حاصل همچنین لفظ مزد

مزد منقوص منه است و دال منقوص و میم و زی حاصل
و بعد از قرار بر این اصطلاح نموده میشود که مقصود عمل اسقاط
و تخلیص با التزام دو امر باید نمود تعیین یعنی اجزای منقوص
منه و اسقاط آن و امر اول به دو وجه متصور است یکی آنکه منقوص را هم
در ضمن منقوص منه تعیین کرده بعد از آن تصرف سازند و او در حیز
اعتبار بیندازند چنانکه در اسم قوام هر دم در روی تو خوانیم
نا تمام و آن در دلش بماند ولی نا تمام بود و این نوع تصرف که
آنچه از تخمین است بعینه ساقط میشود با سم اسقاط عینی اختصاص
مییابد و وجه دوم آنکه منقوص در غیر منقوص منه تعیین پذیرد و محل
تصرف گشته حکم عدم گیرد چنانکه در اسم شهاب صنم سیم
زنخ را چو بدست آوردی گوشه بر سر آبی طلب کو بر دی
و این نوع تصرف چون محل او مثل منقوص است نه عین او
ظاهرا با سم اسقاط مثلی مخصوص میگردد پس اسقاط دو قسم
باشد اسقاط عینی و اسقاط مثلی و در این مثال با اسم علی
ای صفت قدر تو عالی ترا در صفت قدر دوم کس نرسید چه
منقوص منه دو نوبت اندراج یافته در نظم اول با عمل تخلیص
و ثانی بطریق کنایه لیکن منقوص هم در ضمن او تعیین پذیرفته
و از درجه اعتبار افتاده پس اورا و نظایرش را از جزو بابت
اسقاط عینی داشتن اولی باشد و اما امر ثانی که اسقاط آن
جز نیست که یکی از دو وجه که در امر اول مشروح گشت متعین

شده بیش از دو رجه اعتبار بصیغه مختلف و عبارات متنوع
منتشی کرده و چندی ازان نگاشته کلک بیان خواهد گشت
ومن الله العون والتأیید جلوه از جمله طرق اسقاط
و تخصیص طریقه استثناست که بکلمه الا و آنچه باین معنی باشد
منقوص از منقوص منه اسقاط نمایند بمثابه اخراج مستثنی از
مستثنی منه مثلا در اسقاط عینی گویند بی سرو بیدل و بی نهایت
چنانکه در اسم صاعد بی سروپا وصال جستیم شده از انتظار
چشم بچار و در اسم مسعود تا ماه ترا ز سنبل تر سر خط شد
مهر تو ازین ماه جمال شد خورشید کناره جست و کل هلال شد
و در اسم یعقوب رقیب چون شرف از روی یار خرم شد
عقوبت تو اگر به نهایت است چه غم و در اسقاط مستثنا
که منقوص و غیر منقوص منه باستقلال تعیین یافته باز مستثنی
واقع شود و آن لفظ بعینه منقوص منه یا دال بود بر آن
بوجهی از وجوه اول چنانکه در اسم احمد صباح مرد چو شد
صبر پای ازغم دوست بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار
و در اسم کمال چون که بر داشت دل از کام شرف غالیا شد
سر برین پایه مصرع ثانی مثال جلوه است هر دو قسم اسقاط
را و مصرع اول را مثال اصلاب یعنی اسقاط عینی بود نه
بطریقه استثنا و چنانکه در اسم میر علی می را بیار [illegible]
کسان [illegible] در عید ماه [illegible] روان دکس ای دوست [illegible]

ثانی که مستثنی دال بود بر منقوص چنانکه در اسم حسین سحر میبارد
بی حسن چشم به هر کس خجل گر تو نام نیک میخواهی شرف آن را بهل و در
اسم نجیب اشک خونین در گریبان خواستم پنهان کنم قطره باره
رفت و بر دامان محبوب افتاد و شاید که ادات استثنا از ادات
تحلیل حاصل شود و هیچ تواند بود که تتمه لفظ محل عین منقوص باشد
[illegible] بود که دال الجا بر آن اول چنانکه در اسم [illegible] آنان که جان
دل و جان می زنند در پنجه تند ازان می بزنند خواهیم که از غم
[illegible] شرف و آخر [illegible] چشمان تو نیز چو [illegible] می زنند و در اسم
خضر خرابی را که [illegible] عزیز مصر [illegible] و در
اسم شهاب شرابی را بهانه است ساقی شرف جان
[illegible] باقی واز مصرع ثانی اسم تقی نیز بر ملا می آید
و ثانی چنانکه در اسم نجاح [illegible] آینه لطف خداست
زلف تو بر آشفته و پرتاب چراست گویی ز جفا دامن لطفت
بگشته هشدار در ان میان که موییت پیداست وانچه که
ادات استثنا باستقلال مذکور نشود و مستثنی از تحلیل حاصل شود
چنانکه در اسم حسین هر چند ز ناکسان بدخواه [illegible] از آنکس
از [illegible] جلوه از طرق مذکور طریقه نعت است
که منقوص منه را صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بنقصان منقوص از و
چنانکه در اسم [illegible] روشنی شرف نام رقیب تو بیان کرد
بر هر [illegible] دلسوخته بود آنکه بیان کرد دلسوخته [illegible] لفظ

بهرش واقع شده واز چشم غیر شوخی صفت تکلمت ودر اسم
جلال عاشق دلدار کو رهنیست شوق دلدار کی ایچو شایسته
وصلش بسی کو بساز تحلیل مفتوحی بطریق لغت است واجزای اسم
بطریق لفی ودر اسم منوچهر در آفتاب چو کرد جران تیر انداز
چو چشم خویشتن از نام خویش کرد باز ودر اسم [illegible] شکر
سر باز نم تاخت زهد جفا از آن شد کزو هم ال دهم سر رفت
والو آن لیو که معنی وصفیت از اراده تحلیل حرفی باید چنانکه در اسم
[illegible] سیر یار را که اجری چو دست کوی خلوآسای جانانی
معتقد است ودر اسم [illegible] شاه حدیث ختم ز دلبری گفت بحکم
بجز دل زشاه ودر اسم حاجی شمشیر ز بهر یار تو باجی نهاده است
بر سروران عالم والیه نام کس ترا جلوه وازان جمله طریق آمد
ونی چنانکه در اسم شهاب شاه کرد بر اسب کام سوار ولی
شرف ال ازای وآن بر داد ودر اسم شریف از نام خود
نشان آن ماه نکوئی گفت اول شب ورفت ز نماز تمامی ودر
اسم شهاب ستد شکوه با چه رکنت تا شیح بردم وز دانه کر چو میم
لیبی تیغ از شکوه کو هکو ناز ودر اسم رکن زجود گشید کرد دولت
چو بر خشیانند شرف بهر نکه در گذار کرده را ودر اسم
سلطان لب ساقی لطف نکه او کر لعبه کو مبتلی می جهانی
ودر اسم ابراهیم تا گشت روان در طلب بیرحمی اشک
بر دو در جبابی دل خلیل حرمی اشک خوبان گشته زخواب کره راه

بر دیجر ای مخت زجوی چشم سیاه من اشک ودر اسم قاسم چه نه
قرین لجاجت رحم کو بر یکسرای شرف نحیر زه او ودر اسم اختیار
تا چو ز اختلاف چه ریزم لاف کجند از دیار جو تو شرف
داستان علم جلوه واز طریق اسقاط طریقه نفی است که کلمه
وانتصار لیف آن تو وصل چه ریزه در اسقاط مخوتی ودر انتهاج لیلی
مسلک طریق متصورست یکی آنکه نفی بصیغه نیست بلفظ و
لشاید که بعضی را نظر بران متوجه مخوتی شود چنانکه در اسم یوسف
روز هجر دستو رخمی مرا پایان نیست اگر کنی در دل لیل مراد از
نیست ودر اسم نجم ز نور چشم ما کس گشت الکس ودیگر
رضای منهم فن ودوم آنکه بصیغه ندارد وکیفی پای بحر بایسته
اسناد کند بصفوی منه چنانکه در اسم جمال جبیتم گر ترا شاید
ولی پیموده از کس بلا بر دل تو نوشت اما سرداری ندارد دال
و اسم آنکه طول الحب و بیان [illegible] صیغه نفی مسند کرده تقاب
یخاطب یا متکلم چنانکه در اسم شمس نام بر سیم و همچو لعل
لبش کو بدیست چشم و برکت جیم اول و آخر بگفت ودر اسم
معین از کامی نشد بر دیده ما هم عنبیم دل کامی ما الیم [illegible]
مثال منقوص نحو [illegible] حاصل شده واشاید کرئی نیز از قصد تحلیل
تحقیق پذیرد چنانکه در اسم جمال الدین [illegible] که باجور کو هر [illegible]
دارد الف نبود نفس الخیم وچنانکه در اسم خالد چند سر [illegible]

حال عرضه کردم با دل شاید که کم نشانی هم از آن حاصل دل گفت بر سر کار
راه بری در باب که حاصل شود تو این مشکل ذکر سر او در باب [illegible]
این تصور از لواحق تجنیس محسوب است چه در این تحقیق نوعی خفاست

جلوه و از جمله طرق اخبار است و اسناد افعال از ربط
تو سل بکلمه و انضمام ردیف آن و اینها اسلوبیست بس عجیب التراکیب
چه افعال را کمتر شعر تواند بود مستوفی از درج افعال
از کثرت عنا برایست که استقصا و استیفای آن از حصر و تعداد
متعذر خواهد بود مثل رفتن و رفتی و گفتن و گفتی و [illegible]
و باختن و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و جا بجا دادن و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] شدن و
آواره شدن و سایر آنچه توجیهی از وجوه نسبتی یا جدائی
از او انتزاع توان کرد مثل فراق و وداع و دوری و [illegible]
و نظایر آن و چون در اسقاط مستوفی توسل با مثال این
افعال و انضمام ردیف آن نمایند شد [illegible] استادان [illegible]
منه کرده شود [illegible] مستوفی شاید که [illegible] غیر از این دو

نتوان نبود که مستند باشد بعضی الفاظ از متکلم و حی و طلب و غایب
بهر یک بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا حال یا استقبال و غرض
ازین بسط تنبیه است بر کثرت صور ممکنه لیکن اسلوب معنی
از آن در سطری امثله که ثبت افتاده و بعد از این در هر باب
سمت ایراد یابد یافت شود و در این مجال هم طرفی از آن باز
نموده خواهد شد مثلا در اسم حسین دل بنده از حسین غم می‌زند
رقیبان زنگین آتشی بر فشاند و در همین اسم روی نکو [illegible]
سعادت با کمان خوش بشارت نموده و ما رفته از میان در همین
مثال اسم از مصرع اول استنباط میتوان نمود و در اسم علی
ای دلبر من که مثل او دیده ندید می‌آید و از تماشا می‌خندید که [illegible]
بکوی دل [illegible] مرا از شرم لب لعل [illegible] و در اسم جامی در داد
چو بر رسید از آن ماه لقب در جام زجاجی می لعلی ز طرب بیچاره دل
از غایت حیرت بگزید از صورت آن زجاجی لعلی لب و در اسم
محمد جانا بهم ملک جهانت [illegible] جان چیست که خواهی و روانت
نه هم گر باز نمانی [illegible] دامان تو گیرم و امانت [illegible]
و در اسم طاهر چنین [illegible] ای کشته چو من بسیار در دور قمر [illegible]
خونخوار بر داشتم از غلط در ایام [illegible] ای [illegible] نظر گوشه
چشم [illegible] و در اسم [illegible] ای گشت [illegible] تو آزار دل
شکستگان [illegible] تو انصاف من از شرم سر افکنده بسر [illegible] بیت
از دوستان [illegible] تو و در اسم خواجه جان خونی را بروی آن [illegible]

چنینم یا چنینم بیم جهان بخشم و انهای آن جهان هم ودر اسم
نجیب برنج گویم با طبیب عاشقان گفت شرف شد دلت از رنج
فانی طلب چکار پایدترا ودر اسم رشید ستیر پاشیس هند بر
سر میدان آید تا چو هیچ حرف جیست میان گشاید ودر اسم
طاهر در کوی تو گر ایدم جایی گذارم شهرم یاد اگر رخ جنبش بیرم
برنارک آسمان نهم پای تا شاه گر دست دهد که جان ز هجران ببرم
ودر اسم حمزه رحم نرا بهر خانه دل ملکیند گل باغ وصل ساسته
میبده ودر اسم عبید خواب از چشم نرگس فشان تو تبه ودر اسم
دلم زلف پریشان تو تبه سیوال شد از پی در افتاد دهد تا پایه
بسر دل خندان تو تبه ودر اسم جبار هر که چو صراف ناقد
حقیقت شناخت شاخ امل سر بزه رایت ال بر افراخت ودر اسم
لقمان حروف شرح تا بر رقم من بری سان وز خط رو دندان کرد در
داده ام ز درمان ودر اسم حسن با ملال خال چو یل وصال کو
در حال سنبل تو وداع ملال کو ودر اسم فریدون فریادی از
دور سرو قد جانان از بس که بر دل شراره کرد بر آورد ودر اسم
جمشید باده چون لذت نوش دهنش ادراک یافت جام سیل کشید و
شید از لب او برتافت ودر اسم [illegible] لب شیرینش اذا کرام نه
سرمانده وز پا مهر بردشتم از لعل چو دیدم آنها وهم دران اسم
گل گفت جز لطف نازک تن او شد جابه دران زر زنگ ابهن
او کارش چو بر آشفت سرف الوله کرد وز ولوله پاره شد دامن

واحسنا او تمام دران اسم ای برده دل و دین لشکر حمزه هم خوان
جهان ترا جان بنده هم از عشق تو دل گرد محبت دانسته
وز رنج آن شد لسوزه ودرین صنایع شد بعض رقت متممات
چنانکه در اسم نجم ز عهد کهنه سیکنم حمیکی تا جو المنزل دل دیوانه
را النونه ببادو نام او در دل جلوه در اسقاط حرف اخیر
کلمه بدان نقص کوتاه وابتر و مختصر واخوات آن توان گفت چنانکه
در اسم مه در چشم نجم آید تمام در دهنه جز ضرورت بخود آل
کارون ودر اسم اعتبار رایت خاقان چو کرده مرتفع با قصر
نا نقص شد ز رو منع ودر اسم محمد ما گفته گو دیم تا روح تابه محبت
یار ز زبر دیا لیست تا کی کز را مشرب ودر اسم حبیب
حدیث مختصر گفتم پریشان در ان استاد هم لب یاد کردم ونجابی دیگر
ومحرف ونظایر آن باسقاط حروفی که میان دو حرف اول و آخر
کلمه بنی اشارت توان کرد چنانکه در اسم قطب بس که بر دیدیم زلال
تو تا زراه خالی گشت ونبی فتح شد کلمه خالی التقید بمعانی حال
واقع شده وگشت ادات قلبیت یعنی ظرف که مراد از زراه درین
مثال آنست دحالتی که روی در رو نمانده کلید باز گردید وغرض ازین
نکته آنست که خالی نو جنت راست که بر ان تقدیر نها را ملحوظ
باید خواند وحرف سنوی متفق ساکنه اوست وتقیه معانی باید که بتأثیر
حرکات وسکنات در نظم درست بیاید و نه آنکه گفت هم ادات
قلبیت وهم رابطه که این وجه با آنکه رقت [illegible]

وتجزی نیست وچون تقسیم معمی تمام بی ضرورت است بلکه از برای طبع
آزمایش است و تشحیذ خاطر مقصد آن باید که از امثال این بلیات
با خبر باشد ومن الله العصمة والتوفیق جلوه از الفاظ صریح دلالت
بر اسقاط کلمه است چنانکه در اسم رکن یاد کنم گفته جوی از کم
که از جور رکیبی هر کس بسر م نسوزد آتش غم بعد از این دال لفظ
که بطریق تحلیل حاصل شود بغایت لطیف افتد متعرض و ادات اسقاط
هر دو پوشیده بجمع و لهجه از شعور آن ادا کرده مقصود کند بیدا که رخسار عالم
و تکرار اشتغال چنانکه در اسم کمال زلف را گفتم که مشکل حل کند مشک
تو کوفت ماه بین در مشکل شکم شرف دو شانه کو و در اسم مهدی
چاک زد جیب صبوری در غمت جان شرف جانا بجانم صبر سال
بجانم چاک شد و در اسم [illegible] خانه جانم بجو [illegible] خ
دامن گل بر آلوده از ایشان و در اسم تاج بر آور کار محتاجان
چو فرصت داری ای دانا که از محتاج گشته مساکین فقر استغنا
و از نظایر این امثله چند یکی ذکر یافته و شاید که بعد از این
ایراد افتد و من الله الاعانة جلوه لفظی که دلالت کند بر
اسقاط مختص غالبا بر سبیل انفراد و استقلال مذکور می باشد
بحسب معنی شعری و تواند بود که جا شده و در صورت اول معنی او
بهر دو حیثیت شعری معانی یکی می باشد و تواند بود که مختلف بود
چنانکه در اسم خرم و دکتیش آن مه را تا لوح گوش شد بازل
الف بی ای یاری بسر خوش شد و صورت ثانی که دال بر

بر اسقاط مستقل نباشد بلکه بحسب معنی شعری چنان تواند بود که
در ضمن لفظ بطریق تضمین اندراج یابد در نظم بطریق تحلیل
اراده استقلال او کرده شود چنانکه در اسم حیدر خرابی را که
باشد ضرورت ورزش بود زبودنم کی شاد و صوراتا چند
لذان در بعضی جلوات سابق سبق ذکر یافته و چون اراده تحلیل از
برای اسقاط بر شائبه تبدیل بعض حروف بعض شوانده چه
که از هر دو لفظ که تحلیل حاصل شود بهمان ملحوظ خواهند بود بلکه
ملاحظه معنی دیگر چه الاصح از آن دو لفظ را دلالتی بر اسقاط
بدیر متعرض شد به جانب تحلیل را در این محل بر خلی کنید و خلاف صحت لازم
آید پس البته باید که یکی از آن دو لفظ را بحسب معنی شعری دال
دیگر را شاید که نبود و شاید که نباشد مثلا تواند بود که یکی بحسب معنی صریح
دلالت بر اسقاط کند و آن دیگر بعین متعرض بود چنانکه در اسم
لقمان خلق خجسته تو مرادی است بران که خجل و دل شوم چو برفت
خاک آستان و در اسم سید بیگ شرف رکسیه [illegible] شد جلیل
کو رای و اتزا [illegible] و در اسم جم چشم چو بران قند
دلارای افتاد دل بر اطلب [illegible] افتاد چو حسن ناز روان قد
تو بیرون آمد از خانه دل از سینه بجز ای افتاد و در اسم
[illegible] با رب [illegible] در بزم او خرما بیرون [illegible]
و در این مثال [illegible] که متعرض معناست بعینه مذکور نیست بلکه
مرادف اندراج یافته در نظم [illegible] که از الفاظ تحلیلی [illegible] است

خواجه [illegible] و ظاهر است که از مولوی [illegible] انچه بجمل تحصیل و تخصیص [illegible]
حصول [illegible] از ان حیثیت [illegible]
[illegible] اتفاقی [illegible] مذکور [illegible] منحصر [illegible]
از [illegible] آن حیثیت مخصوص [illegible] و استقلال [illegible]
[illegible] بمناسبت [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] شهرت [illegible] استبصار [illegible]
[illegible] شد مثلا در اسم سلمان از [illegible]
[illegible] مسلمانیت [illegible] ای شرف [illegible]
[illegible] در اسم غلطی [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] آشفته [illegible]
[illegible] و در اسم صدیق [illegible]
[illegible] در [illegible] کرد [illegible] جان [illegible]
[illegible]
آن [illegible] و در اسم محمد از ان [illegible] نام [illegible]
مراد [illegible] که موقوف [illegible] حروف [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] تحصیل و تخصیص [illegible]
[illegible] و استقلال [illegible] بطریق ترادف [illegible] در نظم
[illegible] بطریق تخصیص [illegible] در اسم محمد [illegible]
[illegible] آورده [illegible] از خاطر [illegible]
[illegible] بطریق [illegible] تخصیص [illegible] و استقلال [illegible]

کنند بر اسقاط و آن دیگر مخصوص [illegible] ملاحظه معنی [illegible]
در اسم شبیر سرو [illegible] تو [illegible] خار از [illegible]
ره چشم یاران [illegible] و تواند [illegible] دلالت کند بر مخصوص و
یکی بر مخصوص [illegible] در اسم شرف هر [illegible] بلال
خم [illegible] عالم [illegible] از [illegible]
[illegible] از لفظ در بطریق ترادف [illegible]
اراده [illegible] مخصوص [illegible] است و از لفظ با بطریق [illegible]
مخصوص است واقعه [illegible] از ان دو [illegible] مخصوص [illegible] ملاحظه
معنی و [illegible] آن ملاحظه و [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] بحروف [illegible] دلالت کند بر [illegible] در
اسم عزیز چشم تو [illegible]
غمزه [illegible] و در اسم [illegible]
بر [illegible] نسیم [illegible]
از طرف [illegible] نسیم [illegible] عنبر زد [illegible] نسیم [illegible] عنبر [illegible]
نسیم جلیل از مباحث سابق [illegible] است [illegible]
در اسقاط [illegible] اندراج [illegible] در نظم [illegible]
[illegible] و معلوم شد که [illegible]
هست که [illegible] از آن [illegible] تحصیل توان کرد [illegible]
یک [illegible] زیاده از [illegible] و این [illegible]
اجمال [illegible] ذکر یافته و اگر توفیق مساعدت نماید بتفصیل [illegible]

تشخیص و در اسم نجم بر گل از تبسم را اشد بجای آن
روی بیش و ده از نقطه نمکران منقوص پر باده از عمل ...
چه از کل که تعمل تشخیص و تخصیص مرجحست در جمال طریق ایجاد
تخصیص ثانیه و از وطریق ایراد که مخصوص است اراده کرده است
و صور محتمله این عمل و توجهات منحوص از بسیط و مرکب را اگر بنا
نموده آید توضیح طولی حیثیة ما لبا زر اوانی [illegible]

جلوه در اسقاط مثلی که چیز منقوص مستقل ایراد کرده بی ...
در نظم توان گفت که چه جایگه در نقل مجموعه ... بابی ...
چنانچه در اسم سعد و تنا کی سرو بید و در کش پرده اسم جدا از لفظ
مختصر کرده حرفی در میان آن از دل ... و شاید که ...
کرده و ترتیب حروف در هر دو کلمه بیک جا چنانچه در اسم احمد
سوز دل من کار را آید زلعل ... بر تو شب هجر سیاه روزان ...
و ...دل را نوشتم تا کامی از آن میان بر آید روزان و در اسم
قاسم نقش ... تو چو زر جان ... تا کی از ... افتاب ...
و در اسم معروف جرم از اطراف جمع ... نقش ...
آخر کار و در اسم منصور مشهور ... کو ثبت ...
سخن ثابت قرار و شاید که رعایت ترتیب حروف کرده شود چنانچه
در اسم سلیمان ... در فراق ... و در بیت از ...
و در مثال این صورت که ترتیب حروف منقوص بر وجه استقلال ...
ترتیب ... بر وجه ... کرده شود ... موافق کرده ...

مراد از وحدت محسوب گفته چنانچه در اسم چلبی بر دیده
زلف تیره و ... ای ... و ... نشسته گفتم ز سلیم و جو غم و در اسم
حیدر آتش دل ... جیر ... و ... از دو پر ... شرف
و در اسم جعفر عشق ... دلها دارا ... آید آن ... دل ...
از ... و نام ... دل ز فرمان ... و در اسم پاینده بهای ...
... و ... پریشان ... ز ... آمد
و در اسم شیرین اسال شرف را شده روز ... شبها
شده گفته از آن ... و در اسم اختیار نام ...
... ز اختر ... سر دل ... و ... در حجت
... حجت ... از ... جلوه در

محک خیار ...

اسقاط شی شاید که منقوص را باستقلال در ضمن لفظ که مخرج غیر او
نیز ... تفصیل ... سلک ... در ... ابرام بران ... از
از دو ... پا ... کرد تا ... خاص کرده از ...
بینند از ... و در این صورت ... اسقاط و تنقیص ... ایراد شده ...
اند ... است از ... تعیین ... و اسقاط کرده و ...
احتیاج افتد چنانچه در اسم جمال ... سروی ...
جست ... فتنه ... چنین ...
مصرع اول مثال ... اولست و ثانی از آن ثانی ... لفظ
که مشتمل بر منقوص ... خالی ... از حروف ... و باز
نمایند ... حرف از ... مقصود ...

میشود بنا در ارتکاب اسقاط و حذف و ذکر چنانکه در اسم علی [illegible] دلبر
ما را بر نام از تالی سه حرف نخست در آن مقام و چنانکه در اسم جمال
جسم بر خال تو دال و شرف داده اند که نخستین عکس آنکه در دال [illegible]
دارد بمین [illegible] چنین ادا کنند که بر کلاه چشم و خال [illegible]
آن شوخ ز دلبری نهان میگردد الف و راح باشد و مقصود آنکه
درین صورت مخصوص تحلیل از غیر محتاز کرده اند و غرضشان اسقاط
سازند چنانکه در اسم بها هرچ همواره ما همان بر خلیفه
بها موج [illegible] که با موج را ندیدیم جلوه چنین از نوع حروف
مفروقی در معنوی هست مکرر موجود باشد و بعضی از اجزای اسم کرده
اگر در نظم ایمائی به توجیهی از وجوه تشبیه آنکه اعلام [illegible] بود از جمع
عکس شمرده شده چنانکه در اسم زکریا آتش زلفت زیار [illegible]
کاتش زده جا فروشانم و چنانکه در دو اسم قاسم و آدم دران
مقام که مرد افکنند ز اول سر تو مردی کن و حرفی بگو ز سر و جگر
و شاید که ترتیب حروف در [illegible] شود به تخصیص مذکور چنانکه در
اسم ذکی چمن سرو چون کنار ز رفت و سوار شد تا عشق [illegible]
شود شکار شد چه وقوع [illegible] در سوار بعد از الف [illegible]
که رای دوم می باید جهت از سر و کنار زنه رای اول و در اسم
احمد نام کسی سوال کردم از صاحب عارا وز بهر این [illegible]
روان صیاد را و در اسم نوشیروان در کنار تو کران سرو
روان پیش بر و در نیز بتو گوییم ز نامت نقش جلوه از نوع

مزاج سوء اسقاط که از کلام غیر منتظر استقرا و در بنا حرف [illegible]
که نقصان لصیغه از زیاده ادا کرده شود چنانکه در اسم شریف در نام
او چو بستند حرفی فزودم از کذب الحق شکرت کنم تا همی خوانند
و در اسم بها آنکه باطل بود طلبها زو کشتیم آگاه هست
نام نکو و هم درین اسم کز فراق او خزانی بر غم است نام
او بی بها رخ هست و در اسم فهیم از ابتدای [illegible] چو دامن
کشد شود حرفی دو کی اضافه که باطل شود طلسم و از آنجمله
آنست که مقصود یا غیر مقصود در ضمن منقوطی منه چیک و غیره
استخراج دهند مثلا یک حرف از ارکان اسم اید و یکی نیز بر ترتیب
باید و حرف و دو حرف زیاده و غیر مقصود را مجموع با هم اسقاط
کنند به اشارت چنانکه در اسم شمس الدین صید حرم اهل [illegible]
یمن میزان یکی و یکی حیران و چنانکه در اسم حیدر شاه شرف
جهان نام او کوی حرم دار آشیانه کزان حرفی که در ترتیب
بیابی مرد بگذاری و در اسم علی عالمی دانم ترا از
دانش و فضل و هنر و زیکی خوانند یکی نکته دان دانند مگر
و در اسم شرف چمن مشتری فکنده ز کوتش سی فرد تا یک
نشود شوانند شمار کرد و در اسم ناصر شرف دارد بنیاد او
صبر با هم هر از انها یکی هست و یکی نیست و در اسم
محمد آن جمیل مرغ نام دلارام مرا هر دو حرف راست
با [illegible] در دروغ آمیخته و از غرایب اسقاط این مثال است

و در اسم **یوسف** یوسف شنیده که برآمد ز بطن حوت

عکس خیال لب شرف و زر بر سرت و در اسم **زکریا**

با سر زلف آن نگار روان آمد میان بهر کمی که آن دگر دو برد میان

و بعبارتی دیگر تا رای از زلف تو پیچیدم بجان از کنار

بی میان و عکس آن **طراز** سوم در عمل قلب مشتمل بر

چهار سرمایه و من الله الاعانة والهدایه **سرمایه** اول در بیان

ماهیت این عمل و تبیین غایت و فایده آن از تصرفاتی که در

معمیات لا بجهت آن نموده ضرورت میشود تغییر ترتیب

حروف و کلماتست بتقدیم و تأخیر و این تصرف تواند بود

که بر وجهی واقع گردد که مجموع حروف لفظ از آخر تا باول باز گردیده

شود بترتیبی چنانکه در اسم **منوچهر** دل اندر دهنت رقم نهاده

ره جو نرم نبود باز گردیده و این نوع تصرف قلب کل گویند

و شاید که ترتیب بعضی حروف آن لفظ که محل تصرف شود

تغییر پذیرد چنانکه در اسم **نوام** بت عذرا وش یار را

نشناسد هر کس شرف از روی آشفته شو ما منش و دل

و نظایر این را قلب بعض خوانند و مقصود است که هرگاه ترتیب

جمیع حروف و نظایر کلمه در حال خود نگردد اما نه از آخر

تا باول چنانکه در اسم **حمید** دو شنیده شرف چو زار در آخر

آشفته بدیع یار میخواند و همچنین مثال در ما ابهام از لفظ

قلب هر کاغذ مطلق ذکر کنند بی قید کل یا بعض قلب کل میشود

میشود بی تحقیق گذشته امثال این در قلب بعض و شاید اولی

مینماید و تواند که تصرف بتقدیم و تأخیر نسبت با بعضی دو لفظ

کرده شود و وضع حروف ایشان بحال خود باقی ماند چنانکه در

اسم **شهاب** از روانی آب شط چون زیر و بالا یافتیم

حرز اندم طره وام یار زهر جا یافتیم و چون تصرف در مجموع یا بعض

صور تعیین ترتیب راجع میشود و اختلاف در آن محل تحت

مینمایند عمل از برای تکمیل ضوابط و انضباط قواعد بر تصرف

که از این جنس است و تغییر ترتیب باز گردد از جزئیات عمل

محسوب خواهد افتاد و اگر چه شاید که بعضی از آن را که ترتیب حروف

قلب نخوانند پس عمل قلب باصطلاح این فقیر عبارت باشد از

تغییر ترتیب حروف و کلمات و فایده و غایتش تکمیل امر صورت

تحصیل اسم که مقصود اصلی است بر آن مترتب شود یا آنکه ترتیب

برای حسن واقع گردد و اسم اعلم و احکم **جلوه** چنانچه در ایهام

اعداد بطریق هندسی شکل ۲۳ و ۳۲ عکس یکدیگر افتاده و همچنین

صورت ۲۱ و ۱۲ بعض از ارباب این صناعت در تبدیل حروف

این اعداد بیکدیگر صیغه قلب استعمال نموده اند و مثالی از آن

در بحث الفاظ تحقیق ایراد یافته و این گونه تصرف نزد ارباب این

صناعت که نظر در آن میرود چه تغییر ترتیب حروف و

کلمات متعلق نباشد بلکه بتحصیل ماده راجع میشود و از جزئیات

عمل تذلیل که کیفیت آن اگر توفیق مساعدت نماید

بتفصیل بیان نموده شود چه این [illegible] عزیز پیرا آید و هم
در بین اقسام این عمل و دارا تنوعات آن چه هر یک موضوع جهت تعقیب
تقدیر قلبیت و ترتیب حروف و کلمات از برای حصول مقصود که هم
خواهد شد [illegible] از برای وقوع آن حصول [illegible] التی خود
میشود [illegible] از جهت بیان این امور است که [illegible] عمل
آن [illegible] تقسیم [illegible] نظر نفس الحروف و چگونگی آن
منقسم میگردد به قلب [illegible] و قلب [illegible] و ملاحظه محل الحرف
انقسام می یابد [illegible] کل [illegible] قلب بعض [illegible] اختیار [illegible]
و دقایقی [illegible] ظاهر [illegible]
و [illegible] قلب [illegible] قسم [illegible]
حروف و کلمات [illegible]
بیند یکی آنکه لفظی در نظم ایراد [illegible]
بیان چنانکه [illegible] عکس [illegible]
[illegible] حرف [illegible]
عکس صورت [illegible] است و دیگر آنکه [illegible] چنان [illegible]
[illegible] بعضی حروف از محلی [illegible]
مفردات کلام [illegible] ترتیب چنانکه در اسم
زکریا [illegible]
و از اول [illegible] تغییر کرده [illegible]
و وجه تقسیم ثانی آنست که محل الحرف [illegible] تقدیم و تاخیر [illegible]

حروف مفرده باشد یا بعض الفاظ و بر تقدیر اول یا تمام حروف
لفظ را از آخر تا باول بترتیب و آن قلب کلیست یا نه چنان
و آن قلب بعض است چنانچه در بیرا ایما اول گفته شد و اگر محل الحرف
الفاظ باشد نه اجزا قلب کلی موسوم میگردد تا همگان [illegible]
بود از آن دو قسم [illegible] تقسیم اخیر آنست که در معمیات چنانکه تغییر
ترتیب در ماده اسم میکنند از برای اتمام صورت آن در حروف منفصل
که در اسقاط [illegible] استقلال آن [illegible] گردد میشود تا موافق ترتیب
[illegible] گردد از برای اتمام [illegible] و حذف در صنعت و قسم اول
قلب [illegible] که در [illegible] کامل [illegible] صورت اسم و [illegible] و قسم
دوم قلب [illegible] و در [illegible] اسقاط و تحلیل [illegible]
مثلا در اسم ایوب نام او [illegible] و کم [illegible] دل [illegible]
[illegible] نام او [illegible] قلب [illegible]
و در مصرع ثانی [illegible] و در این مثال با اسم حمید [illegible]
[illegible] نام [illegible] حرف
[illegible] مرتب [illegible] منفصل [illegible]
[illegible] و امثال این از دقایق [illegible] آن
اعلم جلوه در قلب و ضع محل الحرف [illegible]
[illegible] تعیین حرفی از حروف آن چنانکه در اسم
[illegible] روز [illegible] کردم [illegible]
و در قلب [illegible] تعیین محل اشارت [illegible] بعض اجزاء

آن و بعضی فرق کرده‌اند و این جهت قلب جملی دو قسم است یکی و دیگری مشکل
بجز مثل استعمال کنیم گر اراده شود باسقاط بعضی و اسقاط مثلی چه مشابه
که همان حروف که تغییر ترتیب آن مراد باشد بعینها در محل خود از حرف
بی‌تصرف کرده شود چه اگر آن در محلی دیگر استعمال تحصیل کرده شد
و در آن تصرف کنند و قسم اول را قلب جملی عینی مخصوص میکرده چنانچه
در اسم [illegible] نشان عشق از غم دلم پنهان نبود قلم سر در میان آورد و
آن بود و قسم ثانی را قلب جملی مثلی اختصاص میدهد چنانکه در اسم
[illegible] گفتمش من گفته‌ام نام ترا معنی روا است گفت نی نی
زیر و بالا گشته زان نیست روا است و توان بود که تحصیل مثل
در زیاده از یک محل اتفاق افتد چنانکه در اسم [illegible] اگر مجال
بود روی جانان محرم دل شرف برتر [illegible] از دیده
و از این تحصیل روشن شد که اصلاح ترتیب حروف بسیط [illegible]
میکرد و قلب وضعی و قلب جملی عینی و قلب جملی مثلی مثلا چون لفظ
ترسم را مادهٔ اسم رستم سازند اگر کسوت نظمش بدین منوال
بپردازند که وصفش کوهی نیست که آن [illegible] چنانکه
گمان گفته بود تا عشق تو گویم ز [illegible] رقیب ترسم که بهم برآید
آشفته شود قلب وضعی بود و اگر چنین ادا نمایند اسباب
مراد از بهم افتد روزی زلف تو بدست دلم افتد روزی
بپرسد شرف از غمزهٔ خونخوارت [illegible] ترسم که بسر در قدم آید فتنه
روزی قلب جملی عینی بود و اگر گویند دلدار ستمکار چنانکه سر من

من زحمت کند بر دل غم پرور من مانند شرف بر من گویم تا کی
ترسم که سر تیغ زند بر سر من قلب جملی مثلی باشد [illegible] سوم
در ذکر صنیع قلب و تبیین مدلولات آنها بحسب اقتضاء معانی
مراد از صیغهٔ قلب کلمه‌ایست که مفهوم او مشعر باشد بتغییر ترتیب
و از آن کلمات آنچه گوش زده تتبع شده و بنظر استقرا در
آمده از لغات تازی لفظ قلب است و عکس و مشتقات آن مانند
مقلوب و معکوس و منقلب و منعکس و نظایر آن و از الفاظ دری
دل که بملاحظهٔ ترادف و اشتراک بمعنی قلب استعمال میکنند
و باژگونه و گردیدن و بازگشتن و آنچه از فروع و تصاریف آن
بود و مدلول تمامی این صیغه قلب کل است و اگر در قلب بعض
یکی از آنها توسل جویند عبارت در فن [illegible] است که ایمائی کرده
شود بآن چنانکه در اسم شمس مشورت چه کنیم هر نام و
چندی زان گشت اول سوگند گویم و در پایان باور است
و از الفاظی که دلالت آن بر تغییر ترتیب بغایت ظاهر
و بیان باشد از این زمان کسی بقصد استعمال کرده لفظ آشفت
و پریشان و بهم برآمده و آشفت و امثال آن مینماید که اگر
این الفاظ را در قلب بعض بکار دارند چنانکه در اسم
[illegible] زعشق رقیب تا نزد جو بتم زد در درآید شرف [illegible]
از آنها که روان بهم برآید در ما زیر و زبر و زیر و بالا و
ولیس نسبت با دو چیز موافق افتد و آن شاید که دو [illegible]

بود چنانکه در اسم سلیمان درمانش دل چو میشود زیر و زبر
احوال شرف صورت این قصه نگر ودر اسم مسعود بر سر
که چو مو شیفته دلبر شد منصور صفت بدار غیرت بر شده
شد زیر و زبر نام من سوخته دل تا غایت اخلاص خود باور
شد ودر اسم خسرو صحن زحد که زاینده وزیر و بالا گشت
رقیب شعبده آمیز وصف یار دل وشاید که یکی حرف
دیگر زیاده از یک حرف چنانکه در اسم شمس از ستم بانکم
نداریم اگر بر دولت از شمار زیر و بالا کنیم ای آرام جان
معذور دار وشاید که دو کلمه بر سبیل مستقل بمقصد معما
وج از صور قلب کلی بود چنانکه در اسم حبیب مجنون که دل او
چون شرف عشوقه دایم در دوران در حجاب چو سر بکل او افتاده از
لیلی پاک زینت جلوه از غرایب وبدایع صور قلب با مصحف
که قلب وضعیت این مثالست در دو اسم کاوه و جمال گشت
کار حسن الاکبر فی از چه و راست که زلف مشک سر و پای عنبر بود
داشت ودر اسم بیغرا پری روئی که ملک صورت است و حور
لقا رقیب دیو صفت بر کنار او است چرا ودر اسم
جمال معالی که بود نام نگارم بتقدیم و تأخیر برآرم
ودر اسم خالد تا شرف روی خوب دهر تمام دل شبی
خویش موی موست ودر اسم بلال لاله در دل نهفته
میدارد نام آن سرو گلعذار زشوق سراپا چو هر دم در بیان

بیان کیفیت استعمال صیغه مذکور و ذکر چند از صور تنوعات
این عمل کلمه قلب که اصل صیغه این بابست اگر بعینه استعمال
نماید معنی شعری را منظور رعایت نمیتوان کرد و اگر چه آن هم ممکنست
چنانکه در اسم مسعود شد رقیب قامت بر تر از همه زین حرکت
مس او بالای زر چون دور نیست قلب چه دوست بنا بر این و ایما ظاهر اللفظ
زبان پیشتر بجای آن لفظ عکس را در بکار میدارند و بهر یک از آنها
را اگر اضافت کنند بتبدیل که محل القلب بود بمعنی مقلوب بطرز و اطلاق
مصدر بمعنی اسم مفعول در عرف شعر و فارسی شایع است ودر این چنانکه
در اسم جمال الدین قلب لاله دامن گل داشت بر پهلوی جای در
چمن نوروز و در جبل چون شرف نالانی و زار ودر اسم شرف الدین
زخون روی دوست که در عکس سرش فال شرف زلف دوست
بر آورد ودر اسم تمام زنجیر مشک بار دم چه بود حال ما چون نیست
سوی سر و قدش مایل ما آن کز دل ماست بیان نامش را نتوان گفتن
مگر هم با دل ما ودر اسم اسمعیل بنام تو بیش دل تمام شاد دل ما هم
در سبیل جفا او شاد وانقد که صیغه مضاف بتغییر بود که را جمع
محل القلب نه عین او چنانکه در اسم نرگس سر آتشی گرنه الولکار
دل او بدست آر سهمت کار واگر محل القلب را اضافت کنند
بصیغه قلب آن صیغه بمعنی صفت مشبه بقصد معمائی زمضاف الیه
چنانکه در اسم العباد آن نگار رند خو چون نام رسیدم از دو ساخت
یا رای دل او این سخن با سر مگو دل مضاف الیه رای است بحسب معنی

علوه

و شعری صنعت اوست بقصد مقامی و ازین سخن معلوم شد
که از طریق عمل قلب یکی بغنت که صیغه از صنعت محل اعتبار
سازند چنانکه در اسم ظهیر شرف مثال زخط کان لبست
آب حیات ز سر جدا طاقتش نویست اشده
و کشش و کرو هندن و تصرفات آن بیشتر بطریق
اخبار واقع شود و بطریق امر و دیگر انشاآت مثل
کاشکی بازگشتی و مگر باز گردد و غیر آن ادا کرده شود و
اسناد مطلق صیغ قلب چنانچه در بحث تألیف مبسوط
گفته شد بالفاظ و غیر الفاظ کشند و آنچه از آن معنی مصدر
باشد چون دور و گردش و نظایر آن بطریق اضافت
هم استعمال توان کرد و ضابطه کلی آنست که صیغه قلب را
باید که نوع ربطی و تعلقی باشد با محل تصرف و مجرد ایراد آن
در نظم اکتفا نتوان کرد بی رعایت ربطی که در بیت
نباشد و صورتی چند از آن سمت ایراد می باید مثلا در اسم
ایاز ای گشته دراز پیر کوته نظری گر راه که بحر راه وفا
سپری در اسم ابو اسحق چون بگرد آید باران
سر و سیمین تن قبا شد در آن حیران خواص افکنده
سر از پیر پا و در اسم کمال سر زنده فلک [illegible] مدار دور وفا
از آتش با هست دروغین خطا و در اسم منصور
دو راین بیت آذر بسیار اگر دریافتی ر و بگرد آید [illegible] از

از تبهای تو و کیم سرف و در اسم کریم درکنارش
پیمان پیچ نبود شرف از گردش یکام خورد
و در اسم حسن بنگر خوی گر دو گل شرم زرفت
تحری در میان نم داشت و در اسم شاه برهان
که از مدرق طلب کار نام جانانی مباش ای گرد مهربانی
دانی و در اسم تاج شرف که در بیت سیاه جانی بیمار
شاکر زلف طاق شد و زیاد آمد جان و گشت [illegible]
و در اسم [illegible] بصورت الفاظ شرف [illegible] معنی
بهره واقد زقرایه چو شود [illegible] و در اسم [illegible]
[illegible] اسکاه [illegible] زان میان
که [illegible] چون در قلب [illegible] اشارتی می باید
تعیین [illegible] حروف هم [illegible] و در [illegible] در کتابت
[illegible] چنانکه در اسم حسن [illegible]
[illegible] شرف [illegible] میشود سخن [illegible]
سر در میان [illegible] بصورت نام نیکو نبود و در قلب جعلی [illegible]
چون محل تصرف [illegible] از ماده و اصلی اسم می باشد [illegible]
آن محل [illegible] در باید آورد و بطریق [illegible] تحصیل ماده [illegible]
[illegible] ظاهر شد که قلب جعلی [illegible] و عیسی [illegible]
[illegible] بطریق دیگر تا تمام [illegible] صورتی چند از آن [illegible]
[illegible] مثلا در اسم صالح از وصف [illegible] چو شرف [illegible]

از دور خال او بدرآورده آن و برسم وفا که بدان بیت عجبی
مرحم رُش معاذی که در سر کرده و بعد بایست لطافت
از لواحق تحت است بطریقی تحقیق بوده اسم چشم نامه
زان چشم و گیسو تعبیر افتاده است بیت بالا زده
زیر پای یار افتاده است . والله عالم باسرار المعانی

حله سیم در بیان کیفیت تفصیل ما دو اسم عجب
صورت کلامی حرف و طوائف لطائف مباحث شریف
فی محل و هیچ طراز بحث اظهار و ابراز می باید و من الله
العون والتوفیق حجلی در شرح و برهانش از نیت طراز
تفصیل داده حرفی عجب صورت کلامی مشتمل بعد زینی
پس زینه بعد در صورت کلامی حروف عبارت از هیئتی است
مسموع که عارض صورت اعتبار می شود و چون جهشا
یکی از مخارج بیت است که بتابه منازل قمر واقع شده
و توضیح این تحقیق آنست که چون صبح نخستین نفس از دیگر بار علم
متنفس بر می آید و بر افق مخارج منبسط گشته صبح صادق خیز
بر طلوع میکرد و آفتاب مدارک تاب افادت از نیستان حروف
از خلال آن طلوع می نماید و از روزن اذان بر پیشگاه حس
مشترک در خیال می تابد و از اشتغال انوار معانی مظاهر سرایر
ضمایر سخن از آن منور گشته و هر گونه لطایف و اخبار و حکایات
و اسرار هیداء و هویدا میشود و اللیل اذا عسعس والصبح اذا

و از شرف این تلفظ رسول کریم و چون نقل از صور اعتباری حروف
و کلمات ملفوظ از بتا مسموعیت نسبت با صور ظهوری و مخفیه
جوهر نفس نسبت با صور شعوری آن ازست طرفی از احکام
وحدت که از انشاء سائی میدید و من الله العصمة والتوفیق جمله
توشیح از مواضع متعدد و نکات متفاد میشود که هر چه هست
و بوده و خواهد بود در ازل آزال بحکم علم قدیم بوده پس ظهور نقطه اختیار
هر چه بکیفیت عبارت از آن باشد که بحسب ارادت ذات
فاعل مختار . حق علا بوساطت کلمه کن از مکمن غیب و بطون
بمجالی شهادت ظهور آید و بصورتی که در علم ازلی مقرر شده
در عین تحقق باید و ظاهر گردد و از برای پیدایی و شناسایی
کمالات اسمای حق تعالی و تقدس چنانکه مضمون حدیث
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
از آن افصاح نموده و از روای تشاکل و تمثیل باشد که هر صورتی
باین صورت اعتباری انسانیت که تقصید و از آن
منفس از باطن بظاهر می آید و از آنچه در اندرون و صدر کسی
شعوری مخفی و مکنون است خبر میدهد و اظهار میکند و به پیشینه
آگاه و از راز نهان و در این تمثیل لبی اسرار از چند معلوم شود
از جمله تحقق خلق جدید که مجهولان از جهل تا آن هدف ناوک تغییر
بل هم فی لبس من خلق جدید شده و از بعضی لطائف و لطافت
و اشارات آیه کریمه مفهومیت ترا آنچه او از حقایق علم آثار الله

وازسرعت تعاقب بوده وهیچ انفصالی آن استماع ازو درجی
که متصلی غیر منقسم نماید در زمانهای متعدده مدارک وهکذا نیکو و دو طولانی
یکفیه الاشاره ان ربک سریع الحساب واز لعصور رقیم جسیم
همه عالم صدای نغمه اوست که شنید این چنین صدای دراز
توضیح آواز بالتعدد و انواع و اصناف که با کون و کثرت
افراد و اشخاص از حیز حصر و احصا بیرون متحیر است و در دو قسم

مقصد دوم

از آن جهت که منشاء و مظهر آواز یا طبیعی است و حیات
یا غیر آن و هر یک از این دو قسم یا صدا و آن یا طیور و اصوات
حیوانات عجم و آوازی که از مصادمه اجسام جامده و کل
آید یا صدور آن از مقتضیات رای نفس ناطقه انسانی بود
و فکرت او مانند اصواتی که متعلق بوزن حروف متحلی شده
باشد و آوازی که از اجسام جامده بر حسب و سایل آلاتی صنعت
و مهارت انسان چون نغم والحان که از هر گونه سازها ظاهر
می آید و این چهار قسم کلیست از صوت که منسوب به جماد و نبات
و حیوان و انسان واقع شده و از این مقدمات توضیح
پیوست که حرف ملفوظ در عالم شعوری و شعاری نیست
با دیگر آوازها حکم انسان دارد و در موطن ظهوری الطاف
نسبت با دیگر موالید عالم کبیر و هم از این بیان مستفاد میشود که
آوازهای ذوات النغم را نسبت با معنی هست همه هوای
که محل انسان نفس ناطقه و متصل بیان و سبب ظهور نقش قرع

قرع جسمی است نه روحی حیات بر حسب اقتضای رویت و فکرت
و از جهت مناسبت و جمعیت است که تاثیری عظیم دارد در
ترویح و تحریک نفوس بشری و لهذا امام مطلبی و بسیاری از
فحول و فقها و علما و مطلق صوفیه رضی الله عنهم اجمعین
استماع آواز نی مباح دانسته و سماع حلال داشته اند
والله اعلم بحقایق الامور سر آیه نموده میشود که
درج کردن حروف اسم در معمی که مراد تحصیل آن دو در این مقام
ممانعت باتعدد طرق یکی از دو وجه تواند بود یا آنکه ملفوظ
باشد از حروف بعینه نظم در باید آورد و از آن حیثیت
که مراد بود و مقصد مقامی یا خبری دیگر باید کرد که دلالت کند
بر آن که ارکان اسم یکی از این دو وجه اندراج یافته در آن نظم
اصلا دلالت نکند بر نام و معما باشد و از طریقه اول که عبارت
از ذکر کردن مقصود است بجوهره و اراده نمودن تعیین
اعمال تخصیص و تخصیص تعبیر کرده خواهد شد چنانکه در اسم کریم این
کریم شود زبیک روان شرف جهان زین قصه تا شود
تواز و باز چون شان در نظر که مقصود از آن حیثیت یکی ملفوظ
باشد بعینه مذکور شود و دلالت آنچه نه مذکور گردد بر و یا بی
واسطه باشد یا بواسطه و تشقیق نخستین که دلالت مذکور مقصود
که هر دو از قبیل جزو فند لی و واسطه باشد بآن معنی که ذهن
از دال منتقل شود به مدلول بی آنکه اشتغال باید بتاملی یکی از دو جهت

متصور است اول آنکه احدهما موضوع باشد بازای آن دیگر چنانکه اسم حرفی از حروف بوجهی از وجوه بنظم در آید و مراد مسما و آن باشد یا بعکس این مثال در اسم غیاث صادق

شرف کرچو عفا شود و کوشه گیر — نهی پایی آسمان بر قاف قرب

و این اسلوب بعمل تسمیه یاد کرده خواهد شد و ثانی از آن دو وجه که مذکور دلالت کند بر مقصود بی واسطه آنست که حروف مقصوده در محلی معروف و مشهور مسطور باشد یا مذکور و در نظم اشارتی کرده شود بآن چنانکه در اسم ولی الدین

در پهلوی کوثر است و نزدیکی نهر — نام تو قرین دین ببین خرم شدم

و این اسلوب بعمل اشارت و تلمیح مذکور خواهد گشت و اما شق دوم که دلالت مذکور بر مقصود بی واسطه باشد هم دو قسمت از آنجهت که واسطه یا بمعنی حقیقی ملحوظ مذکور باشد یا نه چنانکه در اسم جنید

آن سیم بدن که دارد از آهن دل — وز جور غمش دریده پیراهن دل
خواهی که ز نام او نشانی یابی — جان بر سر دست نه ز روی بر کش دل

و این اسلوب بطریق ترادف و اشتراک اتمام می یابد و ثانی چنانکه در اسم همایون

زنار و نی چو در نهد سنگترین عابد — زمین نام تو گردد مقام ایمن ظاهر

شد و این اسلوب بعمل کنایه موسوم میگردد و از این

و از این بحث و تفحص روشن شد که تحصیل ماده حرفی از مبح کردن از عجب صورت کلمه صلاحی در معما چه گونه [illegible] بود ۱ عمل تنصیص و تخصیص ۲ عمل تسمیه ۳ عمل اشارت و تلمیح ۴ عمل ترادف و اشتراک ۵ عمل کنایه و وجه ضبط درین حصر آنست که آنچه تحصیل آن مقصود باشد از حروف یا بعینه مذکور گردد در نظم از آن حیثیت که مقصود بود یا نه و بر تقدیر دوم البته که باید چیزی ذکر کرده شود که دلالت کند بر آن و دلالت مذکور بر مقصود یا بی واسطه باشد یا بواسطه و بر هر یک ازین تقدیرها میان مذکور و آنچه ذهن او اولا منتقل شود بآن علاقه وضع ثابت باشد یا نه قسم اول که مقصود بعینه اندراج یابد در نظم عمل تنصیص و تخصیص است و دوم که مذکور دلالت کند بر مقصود بی واسطه و میان ایشان علاقه وضع محقق بود عمل تسمیه است و سیم که دلالت بی واسطه باشد و احدهما بازای دیگر موضوع نبود عمل اشارت و تلمیح است و چهارم که مذکور دلالت کند بر مقصود بواسطه و آن واسطه معنی حقیقی بود و نسبت با مذکور عمل ترادف و اشتراک و پنجم که واسطه معنی حقیقی بود و نسبت با او عمل کنایت و بعضی ازین احوال پنجگانه را صور مختلف و فروعات متنوع متصور است و شاید که بعد ازین اشارتی چند از آن والله المستعان و علیه التکلان

طراز اول در عمل تنصیص و تخصیص

و بیان قانونی چند که متفرع میگردد بر آن معمول و
و متفق علیه ائمه این فن است و اصول است که متکلم را بر او بود
که لفظی بگوید و مراد وی از آن همان ملفوظ باشد چنانکه گوید
افضل الذکر لا اله الا الله علی قائلها افضل الصلوات و اکمل
التحیات واقع شده و پس آنکه مراد ناظم معما باشد از حرف
یا چیزی اگر چه به طریق نظم آرد و بقصد اراده آن غرض مخصوص
و اظهر اشکال در تحصیل ماده حرفی است و چون حقیقت این
عمل عبارت از ذکر مقصود است بعینه و قصد و اراده
مخصوصه از میان همگنان سایر مذکورات تعبیر از آن
بعمل تنصیص و تخصیص کرده شد و چون مراد از حاصل این عمل
تعبیر مقامی مجرد حروف ملفوظی با ملاحظه معنی آن بعد کو
در یک محل از نظم را حکم مضمر وی باشد اگر چه بحسب معنی تعبیر
کلمات متعدد بود چنانکه در اسم حیدر علی   من چیده ایم
می دانم نقشه ایام انجم   از چه میدانند نام نیک اش بر
ختم   و شاید که در حصول تنصیص و تخصیص از برای تعریف که در آن
گرد اسماء کلی از کلمه اعتبار کرده شود چنانکه در اسم
میران   و بر دم می خراسان زان بره دل و در غیر
معلوم شد شرف را نام شریف و بر جلوه نقطی که از آن
تحصیل ماده اسم بعمل تنصیص و تخصیص بنظم در آید یا مشتمل
باشد بر تمام حروف اسم یا بر بعضی از آن و بر هر یک از این

از این دو تقدیر یا متضمن غیر مقصود نیز باشد یا نه صورت
دوم پیش نظر بماده بی ملاحظه بی ملاحظه صورت نکو
در چهار قسم ۱ کامل ۲ خالص ۳ کامل غیر خالص ۴ ناقص غیر
خالص اما در قسم اول که متضمن تمام ارکان است یا
از اعتبار اگر ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود حصول
صورت مقارن حصول ماده باشد و از برای انتساب
نیست بعملی دیگر جز تجرد انتسابی که کرده شود و تخصیص آن مخارج
مقصود و غیر آن باید چنانکه در اسم ایاز   ای از نور
چو رسید آن دوش   از پیش تو حاصل شرف نام تو بس
و این طریقت مستقل در بین چنانست و از آن تعالی تغیر
تغییر کرده خواهد شد و اگر ترتیبش مخالف ترتیب اسمی بود
از برای تحصیل او صورت تصرفی در آن باید کرد و تقدیم
و تاخیر و جز آن که ارتکاب عمل قلب ضرورت افتد لیکن
چون تمام ماده بی تغالط غیر حاصل بود و تجرد و اصلاح صورتش
از آن حصول بوده چنانکه در اسم بهروز   کز شرف سلطنت چند
صاحب ملک تویی   دل از این زمره بجو نام نکو حالتش
و این قسم از تعبیت مستقل و تقالون تنظیم و تنضید معبر
خواهد گشت   و قسم دوم از اقسام اربعه که کامل غیر خالص
است چون متضمن تمام حروف اسم خواهد بود با غیر و نیک
نیست که دفع اعتبار بر جهه صورت و جهت بضرورت در الزام

این قسم بعمل اسقاط و تحلیل احتیاج افتد لیکن اگر ترتیب
حروف موافق اسم باشد بعد از ایراد آن در نظم بغیر
از اسقاط بعضی حروف آن تصرفی دیگر ضرور نباشد چنانکه
در اسم احمد   چون ساربان محمل کشد احوال مهد آن ماه
واللبوست ثانیه نیست احمد شد و این هر طریقست مستقل
والقانون تحدید یاد کرده خواهد شد و قسم سیوم که ناقص خالص
است چون متضمن بعضی ارکان اسم است ولیس الا تتمه را تحصیل
آن نحو باید کرد و در عمل تألیف گریز نباشد و چون تحصیل باقی الاسم
نیست که بعملی که مخصوص باشد اتمام این قسم بطریق تحصیلات متفقه
و انفراد متمم آن نتوان بود که تتمه بر نحوی تمام اگر کرده شود چه
دران صورت از ایراد الفاظ بعینه و انضمام آن مقصود
محصول نبوند چنانکه در اسم اختیار   شرف این حرمت
رخ تو باد   یاد خیر گذشته نگاه   و این نوع دیگر است مستقل
والقانون تشعیب مذکور خواهد شد و قسم چهارم
که ناقص غیر خالص است چون متضمن بعضی حروف اسم بود با
غیر تتمیم این قسم موقوف باشد برانداختن بعضی حروف
و در آوردن بعضی و تألیف بعضا ببعضی بکثرت اعمال احتیاج افتد
ولیکن تواند بود که بیک تصرف مقصود بمقصود بدل کرده
شود چنانکه در اسم بهمن   ماکه ز مهر شرف نشان تو جوییم
طرف چمن سبز و چو نام تو گوییم   و ازین نوع تصرف هر چند بجهت

بعیت مرکب نزدیک بعمل اسقاط و تحصیل بطریقی از طرق و تألیف
اما در صورت اکثر اعمال سه گانه از مواد یک عبارت مستفاد شود
بی آنکه [illegible] عملی جز از تشخیص و تخصیص از اصول اعمال در
[illegible] تصرف [illegible] حکم اعمال بسیط و [illegible] باشد چنانچه
در یک بسایط خواهیم [illegible] بلفظ تعبیر از آن بقانون تعویض
کرده خواهد شد و ازین بحث [illegible]
که هر یکی از آن مستقل میتواند بود در افاده اسم و در [illegible]
[illegible] تصرف نیست مگر قانون تعویض و [illegible]
شد از عمل تشخیص و تخصیص متفرع میشود قانون تصویر و تنظیم
تحدید و تشعیب و تعویض وجه مناسبتی که در تسمیه هر یک ملاحظه
رفته دران جا باید که [illegible] بیان احوال و احکام آن خواهد بود و توضیح [illegible]
و محصل این سخن آنست که چون بطریق تشخیص و تخصیص میتواند بود
که حروف اسم [illegible] چنان [illegible] باید در نظم که از جهت
[illegible] تصرف در حروف [illegible] احتیاج نباشد [illegible]
[illegible] که باستقلال [illegible] اسم تواند بود متفرع میگردد و [illegible]
عمل هر یک از اعمال سه گانه [illegible] قاعده مستقل [illegible]
[illegible] عمل [illegible] قانون که در حکم [illegible] بسیط باشد
حاصل میگردد چنانچه گفته شد هر یک [illegible] تفصیل [illegible]
باز نموده خواهد شد انشاء الله وحده العزیز [illegible] اول در
قانون تصویر در مقدمات [illegible] اول [illegible]

و آنکه مراد از قانون تعرف اینست و این نهایت است
کلی که ازین قاعده بود با ماده اسم از توصیل تصرفی دیگر در تعیین از
دو کار عمل از اصول اکمال معانی نباشد یکی از جنس تصرفات
تحصیل و دیگری از جنس تصرفات تکمیل و تمام است که چون تمام
حروف اسمی که مطمح نظر مقصد باشد بجوهر مرتب در یکجا
از نظم انتظام یابد و باقی کرده شود و بتعیین آن بر وجهی که غیر
با آن شریک نگردد بهمین تصرف که بعمل تحصیل و تکمیل انتمام
یافته مقصود حاصل گردد چنانکه در اسم ایاز   ای ز آن ...
کرد صفت در میان از ره شرف   [illegible] نام تو چو نام ایاز
با نام شرف   و چون در امثال این صورت که ذکر کرده شد
ماده مرتب اسم بالفعل موجود باشد در بیت [illegible] که در آن
ره و مجرد تعیین محل مراد بود و تمییز آن از سایر حروف [illegible]
مذکور در نظم این ضابطه بقانون تصویر تعبیر کرده شد [illegible]
بر سبیل اجمال تمام شعر کرده از او دیگر [illegible] که مفصل [illegible]
تمام گردد و این قانون مشهور [illegible] که تمام حروف اسم باشند
متصل و مرتب در نظم و ایجابی بار اراده آن بی [illegible] تغییر در
تعریف دیگر تمام حروف بعینها [illegible] است و اما
قیودی که [illegible] حکم تصور [illegible] است چه اگر متصل نباشند بعمل
باشند تغییر و باسقاط احتیاج افتد چنانکه در اسم علی

اسم علی   چو نام گلرخ عذار او ش مرا جویی ز عندلیب
نه رب می برد بجوش گویی   و اگر مرتب نباشد اصلاح [illegible]
بعمل قلب ضرورت بود چنانکه در اسم شکر الله
گفتمش رشک هلال ابروی او گفت شرف سخنت کرد [illegible]
بر ایشان نکتی اگر با غیر اراده کرده شود دفع آن باید کرد بعمل
اسقاط چنانکه در اسم بها   چون شرف در میان نجوم
من بهر دو آموختم تا ز [illegible] شد توانم [illegible]
و این ضابطه مبتنی بر مجرد تنقیص و تخفیف است و [illegible]
دیگر را مدخلی نیست و بعلت تصرف و کمال بساطت از
از سایر طرق ممتاز است چه بهر طریق که باشد تا محل مراد بوجهی
از وجوه تعیین نیابد هیچ تصرف در آن نتوان کرد و
درین طریق بهمین تعیین مقصود تمام سرانجام میشود بی تصرفی دیگر
و از لطایف این قانون است که چون دال مدلول در وحدت
بالذات و ماده و صورت اسم متقارن در حصول الحکم
امر وحدت مجمع تعانق متقابلین واقع شده مخدره معقود
بر منصه تصریح جلوه گر آمده و نقاب ابهام البته و بجوهر [illegible]
شده و مخفی مانده و تعمیه در وضاحت در عین [illegible]
و خالی از ظلمت بر جمال روشنایی و بهمین منوال الطلسم
ظهور عالم خوش متعالیست از مسکنایی   حجاب روی
تو هم روی تست در همه عالم   نهانی از نظر عالم ز بس که پیدایی

نام مجو

جلوه شرط تحقیق این قانون نیست که مجموع حروف اسم در
ضمن لفظی که مفرد تواند بود بقصد معانی مذکور گردد و در نظم
با رعایت دوایر اتصال و ترتیب و اشارت بتخصیص و تعیین
آن بنوعی کرده شود که مقصود بی مطالعت بیان منظور شود و
ادراک درآید که اگر یکی ازین امور مفقود باشد غایتش که افاده
همت بی توسل بتصرفی دیگر بر آن مترتب نگردد چنانچه
از بیان احترازات قیود تعریف بوضوح پیوست
والله اعلم جلوه چون مقرر شد که درین قانون
البته باید که تمام ماده اسم با ترتیب در ضمن لفظی
بنظم درآید که مفرد باشد بقصد معانی باید دانست که آن
لفظ بحسب معنی شعری مفرد و مرکب هر دو تواند بود و در
اوایل حله اول روشن شد که در رعایت صورت اسم
مجرد ترتیب حروف کافیست و محافظت حرکات و سکنات
آن واجب نیست پس بنوعی که صور و نوع این قانون را
بحسب درج کردن مقصود در نظم شاید بود و یا از جهت
افراد و ترکیب باشد نظر بمعنی شعری یا از جهت موافقت
و مخالفت با اسم در حرکات و سکنات اما تعیین مراد
و اشارت بآن باسالیب متنوعه و وجوه گوناگون متصور است
و این دعاوی در مطاوی مباحث مختلفه بوضوح پیوندد و انچه
وقت درین مجال با یراد آن مساعدت نماید باز نموده شود

نموده شود ومن الله الاعانه والتوفیق جلوه اقل رتبه
تعمیه که ورای آن تصریح صرف باشد نیست که اسم
بعینه ذکر کرده شود و وجه خفاء تعمیه همان باشد
که او را معنی دیگر بود که در ان محل آن معنی متبادر شود چنانکه
در اسم قطب شعر قطب فلک و تیر امروز شرف
ماهیست که اول سخنم نام وی است وازین پوشیده
ترانکه اسم بعینه بیاورند اما بحسب معنی شعری مرکب باشد
چنانکه در اسم بلبان شعر بلبان عقل و هوش می دزدد
دزد است باس و نام یار بدان واگر در تعیین مراد مجرد
ادای سخن و فحوای کلام اکتفا نمایند پوشیده تر افتد
چنانکه درهمین ماده نام شیرین نگار پسته دهان بلبان
چو قند کرد بیان واز برای مزید استحضار معتقدان باین
صناعت بعضی مواد بصور مختلف ادا کرده خواهد شد
تا نموداری باشد در کیفیت تعیین مراد و اشارت بمقصود
مثلا در اسم ایاز ایاز قدر تو تحفت ایمان طلب مقام
زچار عنصر اولی ترا برآمد نام ایاز لطف تو کار شکر کرده تمام
مراست نام تو تیش از وصول لطف تو کام ایاز پای تو تا
سر است و خاک رهم بدیش پای نگر که عفو شد کشم
و در اسم جانی بیک جانی بکمال لطف وز آغاز سخن
از شش جهتم نام شما شد روشن جانی بکمال لطف تر دیگر

برمال معدوم است نامت ز شرف   جائی که نکوئی گوید
بسی لب مکشا باز تا جائی که کام بود خاتمه راز   در صورت
اخیر مصرع ثانی از لواحق مجنسه است بطرزی غریب و لطیف
والله اعلم و احکم **جلوه** در امثله مذکوره اسم تعمیه
مندرج بود در نظم و اگرچه در غیر مثال اول مرکب تجنیس
معنی شعری و معلوم شده که مذکور در نظم شاید که موافق
اسم نباشد در حرکات و سکنات چنانکه در اسم نجم
آن نیکست جرعه جام نیست   دل یافت شده که بسته نام تو
گر چون شرف از معز سخن آگاهی   در انجمن امر و در بحر نام تو نیست
و در اسم سعدی   رهی نام تو در وسع دین   مه السان که در رو
درج است معز   و در اسم بهرام   بجهر انجم چون معمای شرف
حسد آنکه مکرر شود حرفی از آن   و در اسم بهلول بر سر عشق
شرف از در جو موید   پهلو که نهند تا نهند از نام تو گوید
دل تو اندر بود که کلمه با شتر بنظم در آورند غیر از آن لفظ که متضمن مادهٔ
اسم باشد   و در تعیین مراد تو سل جویند بآن و لیکن معما
قانونی باشد چنانکه در اسم کریم   گر بین همت تو بود کام
شرف حاصل کند ز اول او تا باخر ش   و در اسم جمال
تاج مالک ار رقا کشور حسن   سر جعد است بالعسل
و در نظایر این که مذکور در نظم مخالف اسم بود در حرکات و سکنات
اگر اشارتی کرده شود بنده ارکان و اصلاح آن از لواحق مجنسه

مرا

مجنسه تواند بود چنانکه در اسم برهان   گفتم برهان بیارد
از کف خودم   فتحی نمود در دو کسری شد ضم   و وی را از
وقوف بر این امثله قوت آن پیدا شود که دیگر صور اختراع
تواند نمود و من الله الهام الصواب فی جمیع الابواب
باب دوم در بیان قانون تنظیم نموده میشود که این قانون
ضابطه ایست مستقل و در افاده اسم مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص
و عمل قلب بطریق نقش است که تمام حروف اسم بی ترتیب بعینها
بطریق تنصیص در یک عمل از نظم درج کرده شود و سوی تنصیص
تعیین و تخصیص نپذیرد که غیر او شریک نگردد و تا مجرد و مدارک
و اصلاح ترتیب که عمل قلب عبارت از آن است مقصود حاصل
نبوند و چنانکه در اسم مبارک   بجوی از دو است
از چشمه کام   گر آنم باز کرد و یافتم نام   و چون تنظیم در لغت
بر ریسمان کشیدن جوهر است به ترتیبی لایق و در تصویر مذکور
بعد از تعیین محصل مراد تفرقی کرده نمی‌شود بعد از اصلاح ترتیب
بقانون تنظیم موسوم گشت لیکن باید که ترتیب بطریقی اصلاح
پذیرد که بعملی ثالث غیر از آن دو نوع تصرف که قانون مبتنی
بر آنست احتیاج نیفتد تا قاعده که در وضع قانون تجنیس
اصلاح ممهد گشته مطرد بماند پس تنظیم ایراد مجموع حروف اسم
باشد غیر مرتب بعینها در ضمن لفظی مفرد بقصد معما و
اشارت بتعیین آن بی نظیر و اصلاح ترتیبش بتوسل نقلی

اجنبی وفایده عجود واحتراز از آتش ظاهرست چه اگر عمل
تفصیلی تمام ارکان اسم بنظم درآید از برای تحصیل تتمه مرکب
عملی دیگر باید چنانکه در اسم منصور   این زمستان جدا ای گر کمان
نکشد امانم   آن صنم چون بازگردد دامن گل برفشانم   واگر تمامه ماده
بعینه نهاده گور گردد اما نه در ضمن لفظی مفرد باشد از برای
تکمیل صورت بانضمام اجزا و تالیف آن ضرورت افتد
چنانکه در اسم گنجی و   ممسک از نیز بود زهست ندارد دوش دوست
در سیج قلب بود باج کرم بر سر اوست   واگر اجزا مجتمع باشد
اما با غیر تعیین پذیرد جهت دفع غیر تعمل اسقاط
توسل باید جست چنانکه در اسم قطب   با در دل توسر رفت
زد و واکشته پی نیار   بقراط را که اشته سرپای کرده باز و
واگر اصلاح ترتیب نه چنان کرده شود که مشروط شد از کار
زیاده از دو نوع تصرف لازم آید چنانکه در اسم امین
در تماشای گوهر اسرار   غرق دریای حیرتند ابرار   شرف از نام
دوست پرسی نشان   زان میان گر یکی فتد یک بار
واگر اجزا مرتب باشد به تغیر ترتیب که از ضروریات تحقیق این
قانونست و مقومات آن اصلا حاجت نیفتد   جلوه
چون بنظیم از عمل قلب گزیر نیست و مقرر شده که قلب سه قسمت
وضعی و جعلی عنی و جعلی مثلی   و در دو قسم اخیر البته بعملی دیگر توسل
باید نمود صور وقوع این قانون متفاوت باشد در قلت و کثرت

و کثرت تصرف اگرچه در همه شرطست که بیش از دو نوع عمل تحلیل
از اصول اعمال معمائی نباشد و اسقط از همه آن تواند بود که اصلاح
ترتیب بقلب وضعی کرده شود و ما بعد از تحصیل ماده که در این
قانون بعینه نهاده کور میگردد تنقیص و تخصیص تصرف تعیین   بطریق حج
ایراد صیغه قلب باشد و بس چنانکه در اسم شرف
چهره گستر دم بر زیبای او گفتا شرف   زان نخستین نیست
پر چون باز گرد آن فرش را   درین مثال صورت
اسم بقلب کل تکمیل یافته و شاید که بقلب بعض تمام سر انجام
شود چنانکه در اسم رمضان   خشم تو چاره و من مستمند
در پریشانی چو میم آن مرض   و در اسم اویس   سلمان گر راز
رمز شرف دریابد   نامت شود اشعه رغیرت بساوی و در
اسم شکر الله   آن سرو ناز را چو شرف رشک لاله خوانم
آشفته گشت کین سخن آشفته ازچه راند   و قلب کلی هم تواند
بود چنانکه در اسم کریم   هم گر شود زیر و زبر تا ر شرف زراز
گهر   جز گوهر نامت دگر چیزی نیاید در نظر   و ثانی این قسم
از تنظیم در قلت تصرف آنست که اصلاح ترتیب بقلب جعلی عنی
باشد که تحصیل مثل باستقلال احتیاج نشود و باستقاد توسل
جسته شود و مقرر گشته که استقاد نه از اصول اعمال معماست
چنانکه در اسم سعد   خال بر لعل تو نادیده گرا بود چنبر
که عدس پای نهد پیش بر دوران شکر   و در اسم کمال

اگر در اثنای کلام رقیب بود در آخر همه عکس او فتاد
و درین مثال قلب و صعنی نیز هست و از تعریف تنظیم و بیان
احترازاتش مستفاد شد که اگر اصلاح صورت درین
قانون بقلب جعلی مثلی اتفاق افتد باید که تحصیل تمثیل
تصفیه و تخفیف کرده شود تا بعملی اجنبی احتیاج نیفتد
چنانکه در اسم رشید شرف نامش نهان میدانست از
من چو رشیدی داشتم دی گشت روشن و در اسم
سلمان ماه من از سال من و از شرف اگر در
سالست اگر من بود والحمد لله رب العالمین

جستار ایر سوم در بیان قانون تحدید نموده میشود که این
قانون ضابطه ایست کلی وافی بافادهٔ اسم مبنی بر عمل تصفیه
و تخفیف و عمل اسقاط و تخلیص و طریقش آنست که لفظی مفرد
بقصد معمایی که مشتمل باشد بر تمام مادهٔ مرتب اسم بجوهر یا
و بر غیر آن نیز منتظم در آورند و بعد ارادهٔ مجموع آن تحدید آن
بعمل اسقاط و تخلیص چنانکه در اسم حمزه زاهد نکنی
نیاز زر بدر از آرد کر در حرم زهد نباشد رد به و چون آن
این نوع مشابهتی دارد بتعریف حدی که بعرف اهل میزان
عبارتست از ایراد جنسی که شامل جمیع افراد محدودست
با غیر و تقیید آن بفصلی که ممیز مقصودست از غیر مقصود
بقانون تحدید التسام یافت و تعریف کرده میشود باآنکه

باآنکه ایراد و تمام حروف اسم مرتب بعینها با غیر در
محل از تنظیم و ارادهٔ تخصیص مجموع و دفع غیر بنوعی از عمل
بعملی اجنبی وفایدهٔ قیود تعریف نیک ظاهرست چه اگر
تمام حروف اسم در یک محل مجتمع نباشد تحصیل تتمه و تالیف
آن احتیاج افتد چنانکه در اسم قنبر چون از شرف حالی
خواستی ای دلبر شیرین دهان از قند لب دل سوختی
آن را چه رندی بر زبان و اگر مجموع در ضمن لفظی مفرد ذکر کرده شود
مرتب نباشد بضرورت از برای صورت مرکب عمل قلب باید
چنانکه در امثلهٔ قانون تنظیم و اگر مکمل بود و مرتب و نه
با غیر تعیین پذیرد باسقاط که از معمومات این قانون است
محتاج نباشد چنانکه امثلهٔ قانون تصویر و تمام
توضیح کلام درین مقام آنست که تصویر و تنظیم و تحدید
هر سه مشترکند در آنکه تمام حروف اسم بعینها در ضمن لفظی که مفرد
توان داشت بقصد معمایی بطریق تصفیه منتظم در آید
و تفرقه آنست که در تصویر مقصود مرتبست بی غیر تخصیص می
یابد و لهذا بعد از اتمام تحصیل مادهٔ صورت مقارن اوست
و بتصرفی دیگر حاجت نیست و تنظیم با تصویر باین خصیصه شریکست
که مقصود در وی بغیر تعیین می پذیرد اما مرتب نیست و ازین جهت
بعد از تکمیل تحصیل ماده ارتکاب عمل قلب باید نمود و تحدید
با تصویر مساهم است در فضیلت ترتیب لیکن مقصود در منظر

تعین با غیر بنظر شعور در می آید و تعقیب فراغ از کار ماده
باسقاط و تخلیص قیام باید نمود و ازین سطر روشن شد که
ایراد تمام حروف بعینها در یک محل از نظم یعنی در ضمن لفظی
که مفرد باشد بقصد معمای حکم جنس دارد نسبت باین سه قانون
و دیگر قیود و بمثابه فصول نسبت و اجتناب از عمل اجنبی
در هر سه معتبر است مثلا نسبت باین قانون در اسم
بهمن   شرف کر طالب نامی ازین و آن فراغی جو
بهشت امن اگر خواهی ز مستان رفت باغی جو
اسقاط بعمل ترادف تمام شده و اگر همین ماده چنین
ادا کرده شود که   شرف امن است و الحق امن بهجت
ز آتش دل بهشت امن تهیست   عمل قلب را دخلی نشد
در اسقاط و تخلیص و اگر چه استخراج نسبت نه وجوه و هر دو
صورت از معمیات مرکبه است و از قانونی که سخن در آن
میرود خارج والله اعلم   جلوه   چون عمل اسقاط از ضروریات
تحقق قانون تخلیص است و اسقاط دو قسمت عینی و مثلی
جزویات این قانون نیز متفاوت باشد در قلت و کثرت تصرف
بر آن منوال که در بحث تنظیم گذارش پذیرفت و ابط صور
آن تواند بود که تمام ماده مرتب با غیر در ضمن لفظی که بمعنی سوی
اسم مفرد باشد مذکور گردد و غیر باسقاط عینی از درجه
اعتبار بیفتد چنانکه در اسم زکریا   نشان زال لعبت

لعبت خندان زیبا زکریانی طلب افتاده از پا   و اگر همین
قصد چنین گفته شود که   بت خندان ما را نام نیکو
زکریانی طلب فی الی زمن جوابی تنگر داخل اصول
مقوّمه بود و اسقاط مثلی باشد و لیکن چون مثل
به بعملی اجنبی حاصل شده از مسئله قانون محسوب نیست
و ثانی صورت اول در بساطت آنست که لفظ مفرد
معمایی که شامل مقصود باشد با غیر مرکب بود بحسب معنی سوی
و تخلیص مقصود باسقاط عینی واقع شود چنانکه در اسم بهرام
بهرام گر چه گذشت ای شرف   بجز جور محبوب منما شغف
و بعد از آن انکه تخلیص باسقاط مثلی اتفاق افتد و
تحصیل مثل بطریق تنقیص و تخصیص باشد تا عمل اجنبی را دخلی
نشود چنانکه در اسم بهمن   با همین ای شده خونده
راز گر نمودم تو خوش باش و بباز   و در اسم تاج
شرف گرد دیگران هندوی چشمت اگر تاراج را بگذارد
آن ترک   و بعبارتی دیگر   چشم تو قصد غارت دلهایی
زار داشت   چندان گریستیم که تاراج را گذاشت   و
در اسم مسعود   مانده در حسرت وجوی تو بر جای مقیم
وادی طلب را پای   و در اسم حمزه   در حلقه زره گر بود
زلف زره سان   از ناوک مژگان تو یکدل نبرد جان
و در اسم شروان   شرح الوان غنچه میگفتم که نو بهار

امّا در اسم بلال صب بالطف چمن نام سرو کل بجا
بلا لکوت وز باد شرف رفت آنها در اسم بهمن چون ز سر
تا بنو بر و ختیم بهمن باکم ازین ساخته ایم تحلیل مثل
بعمل تسمیه واقع شده و تحقیقت از معمیات مرکبه است
اما یک شبیه ایست ببسایط والله اعلم

چهارم در بیان تشعیب و ذکر اقسام و احکام آن قانون
نموده میشود که این قانون ضابطه ایست مبتنی بر عمل ترکیبی
و تخصیص از برای تحصیل ماده و عمل تالیف از برای تکمیل صورت
و چون تالیف بجزای بی تعدد اجزا متصور نیست
درین قانون از تکرار عمل تنقیص گزیر نباشد و طریقش آنست
که تمام حروف اسم را بعضها زیاده از یک محل بنظم در آورند
و ایمای کنند بجمع آن بر وجهی که مقصود سرانجام شود بی توسل
بتفرقی دیگر از اعمال معمائی و ازین جهت بقانون تشعیب
موسوم گشت چه تشعیب بار بستن شکسته است و تفرقی که
باین قانون در الفاظ ثبت کرده میشود و پیوستن و ضم کردن
بعضیست با بعضی و چون تکرر عمل تنقیص که از شرایط تحقق
این قانون است حدی معین ندارد که غیر آن نتواند بود و صور
وقوع او متفاوت باشند در قلت و کثرت تصرف و کم عمل
ترا رهم آن بود که تمام ماده بی زایدی در ضمن دو لفظ که از
اقتران ایشان تالیف اتصالی یا دخول یکی در یکی بتالیف

امتزاجی اسم حاصل شود مذکور گردد اول چنانکه در
اسم طیفور چون ساغر عشق را در آرند بدور که صاف و وفا
دهند که دردی دور زمزی جو ازین سر معما پرسیم
حیرت کشد آن حدیث زالی پر فور و ثانی چنانکه در
اسم امین دوش آن صنم گفت که ای غمگین تو
داری هوس وصال ما مسکین تو گفتم که ز دور هم نبینم
رویت بنموده و گفت در آن بین من تو و ازین
طرز که ابسط و اضبط اصناف این قانون است بطریق
تواصل و تداخل تعبیر میرود وجه تسمیه ظاهرست پس
طریق تواصل و تداخل عبارت بود اول در آوردن
مجموع اجزای اسم بعضها فی غیر در دو محل از نظم و ترکیب
آن بر وجهی که حصول صورت اسم مترتب گردد بر آن بی
تفرقی دیگر فایده قیود تعریف هما که تحقیق بماند چه اگر تمام
ارکان اسم بجوهر ما مذکور نگردد و یا با غیر ذکر کرده شود نحوه
تالیف مقصود بحصول نپیوندد مثلا در اسم شهاب ماه
چون یار گرد بمعتاب هر دو را بکنار و نام یار جوان
چون شهر بلفظ ماه نظم در آمده بعضها بلا خلط تزاید
احتیاج است و چون شش و ه در شهر و آو ت در ار
مصاحبند با عز ارکاب عمل اسقاط ضرورست و ثانی این صنف
در بساطت آنست که یکی از آن دو جزو که موجود باشد ما الفعل

بطریق انتقاد تعیین نموده چنانکه در اسم مبارک   ماه‌ب
دیده چو ماش سوال کردم گفت   مبارز بسر کوی من ...
گوهر سفت   و در اسم سیف الدین   سی پاره بهر فال کشادیم ...
سی خال ز دی بروی نکویش کردیم   و چون انتقاد
از اصول اعمال است اگر نظایر این مثال از قانون
شمرده شود تواند اقتضاء دی اختصاص باید
بعید نبود و مثال این صورت در بساطت نیست
که انتقاد مکرر شود و لیکن بیک تصرف چنانکه در اسم اسفندیار
زاده و سوز نهان و نیاز من اول   حرف بگوی چو روزی بآن دیار ...
جمله دار ظهور تنوعات این قانون که با وجود کثرت تصرف محدود و منضبط است
که تمام ماده اسم هرچند باشد حرف بانتقاد [illegible] تنصیصی حاصل گردد چنانکه
کنار جوی و لب سبزه است روی نکو   شرف بحری و بطرب
زبخت هیچ مجو   و این اسلوب از جملهٔ قانون تنعیب بطریق
التقاط است تمام می‌باید چه التقاط در لغت برچیدن است
و طریق التقاط باصطلاح این تدوین ایراد تمام حروف باشد
بعینها هر یک جداگونه در ضمن لفظی و اشارت بتعیین آن
بطریق انتقاد و ظاهر است که ارکان اسم که هر یک علیحده در
ضمن کلمه مندرج است اگرچه حصول همه بطریق تنصیص بود تعدد
در اعمال تحصیلی لازم آید و معمی مرکب باشد چنانکه در اسم زین
الکه زیبا که بنام تو جهان ...   روی زرد و لب خشک و دل تنگ

تنگ شرف تـ ی در این مثال بملاحظه ترادف حاصل
شده که مراد از خشک یابس است اگر مجموع بجوهرها بطریق
تنصیص مذکور شود اما تعیین آن نه بطریق انتقاد اتفاق افتد
باسقاط غیر مقصود تواند بود و تعدد در اعمال تکمیلی لازم
آید و معمی بسیط نبود چنانکه در اسم صدر   صد زخم و دود
پای دل شده از جای   بی سرو پا شو شرف بهر دل ما
و این مثال از آنجا که خالص از اصول است و تتمه از لواحق محسنه
مشتمل بر خفی از ایهام ومن الله نیل المقاصد
والمرام **تبصره** عمل تبدیل حجم در قانون تعویض
چون این قانون ضابط است مبتنی بر عمل تنصیص و
تخصیص و بر نظر [illegible] در این تدوین تعبیر از آن بعمل تبدیل کرده شود
مناسب می‌نماید که اول عنان بیان بصوب صواب تعریف
آن عمل و تبیین چگونگی آن انعطاف یابد تا استحکام کلام
و آن مرام تشکیل اندیشه اشتباه و ابهام مرکب بر کام
قلم را از جولان باز ندارد والاعتصام بتأیید الملهم العلام
جلوه نموده میشود که تبدیل مشار الیه عبارت از بدل کردن
بعضی حروف است ببعضی بیک تصرف که غیر از اثبات و اخراج
نقطه باشد و مراد بوحدت تصرف آنست که سقوط زاید
و حصول مقصود از متوازی یک عبارت مستفاد گردد با اسم
نه آنکه ارتکاب بیک نوع تصرف از تصرفات معمای پیش نماید

در اسم اسمعیل   رخساره زردم که طراز دیم اشک
گلگون کند از دولت عشقت عدم اشک چون
نام تو گویم از سر استعجال   بیرون نهد از گوشهٔ چشم قدم اشک
نون عین که گوشه چشم اشارت بآنست بدل شده بلام
بتصرف نقصان کاف که از بیرون نهادن قدم اشک مستفاد
میشود پس عمل تبدیل باشد بتعریف مذکور و درین تصرف
بانتقاد و هر سه عمل از اصول اعمال معمائی توسل رفته زاید و تخصیص
و عدد و غرض از قید وحدت باین معنی که گفته شد احتراز است
از امثال اسقاط و تحصیلی که درین مثال واقع شده در اسم
سعید   از غایت مهرست که در عهد تو دل پیوسته
گذارد و چندان رجاست اگر چه از عهد افتاده و
بجای آن در آمده از قبیل تبدیل مصطلح نیست که اسقاط
تحصیل هر یک بعملی واقع شده و غرض از قید اخیر عددی یعنی
تخصیص بتصرف باآنکه نه زیاده و نه نقصان نقطه باشد اخراج
تصحیف است از تعریف که از اهم بدل شدن بعضی حروف
بعضی بیک تصرف لازم نیست چنانکه و سبب احتیاج به
انتهاج این منهج اندراج لفظیست در نظم که مشتمل باشد
بر بعضی از مقصود نه تمام آن و بر غیر مقصود نیز چه برین تقدیر هم
دفع غیر باید کرد و هم تحصیل تتمه مقصود و ضم آن با حاصل و به
کثرت عمل ضرورت افتد و اقرب طرق در کفایت این مهمات

مهمات آن تواند بود که غیر مقصود بدل کرده شود بمقصود
بنوعی که متعاقب تمکنش که غیبت غیر است و حضور مطلوب
و استقرار این را بجای آن باسم باتمام بود و بیک تصرف
ازین بیان روشن شد که تبدیل تصرفیست متضمن سه نوع
از اصول اعمال معمائی و بنا برین از بسایط اعمال شمرده نشد
اگر مساعدت توفیق دستگیری نماید در طراز تصحیف بوضوح
پیوندد که چرا داخل بسایط است با آنکه این سه نوع تصرف
لازم می آید از و نیز و ما ذلک علی الله بعزیز

حله چون در تبدیل بعضی حروف می باید انداخت
و بعضی را بجای او تحصیل نمود و در اثنای بحث بذکر هر یک
هر یک از آن احتیاج می افتد از آنچه انداخته میشود بفاسد
تعبیر کرده خواهد شد و از آنچه بدل آن سازند بکائن تشبیه
بکون و فساد که در صور عناصر واقع میگردد چون بشبنم مثلا
که صورت هوائی گذاشته و صورت آبی گرفته و در حکمت
مقرر شده که زوال فاسد و حصول کائن در آنی واحد است
بی تقدم و تاخر زمانی چنانکه درین مبحث خروج غیر مقصود
از حیز اعتبار و دخول مقصود بجای آن باسم از یک
عبارت مستفاد میگردد و بعد از قرار بدین اصطلاح نگفته نشود
که در تبدیل البته می باید که فاسد بتبعیت لفظی مندرج باشد
در نظم چه اسقاط معدوم محال است و شاید که با حاصل

نیز موجود بوده و اسقاط مهملی باشد و در هر یک از آن
دو محل تواند بود که بعینه مذکور گردد و شاید که دال بر وی دیگر گردد
و کاین که تحصیل آن ضرور است همین حکم دارد چه تواند بود که
بعینه مذکور گردد و شاید که نه و هر یک از این تصرفات محتمل
که بیک عمل تمام سرانجام شود و افتد که چنان افتد بنا بر این احتمالات
صور وقوع تبدیل را در جملت تصرفات و کثرت آن تفاوتی
بیّن مقصور است و از آنجمله آنچه در آن از اعمال تحصیلی بغیر از
تصحیف و تخصیص و از اعمال تکمیلی بغیر از اسقاط و ما یلیق
که از وقوع تبدیل لازم می آید مستغنی باشد از جزئیات قانون
تعویض محسوب خواهد افتاد و باقی نه والله اعلم جلوه
قانون تعویض بنا بر اصطلاح مذکور عبارتست از ایراد بعضی
حروف اسم بعینها یا غیر در نظم و تبدیل غیر تتمه اجزا
حصول مقصود مرتب گردد بران بی توسل بعملی اجنبی از اول
اعمال معمایی چنانکه در اسم هاشم دوشینه شرف
بجو در قامت می سفت چشم تو جهان کرد منیار نم گشت
و فایده قید تعریف ظاهر است چه اگر اجزای اسم تمام
بود یا بعضی باشد بی غیر تبدیل که این قانون متصرف است را او
تصحیف و تخصیص احتیاج نیفتد و اگر نه بعینها مذکور گردد
بعملی غیر از تصحیف حاصل شده باشند و ترکیب لازم آید چنانکه
در اسم جمال کوه اگر آه شرف بشنود از راه صدا سنگ بزارم

سنگ بزارم گر کند رحم دلی کوه با ... که غیرت بطریق
ترادف بنظم در آمده و دیگر تبدیل در تعویض مشروطست بآنکه
اسقاط فاسد و تحصیل کاین و ما یلیقش باز گیرد که یک تصرف
واقع شود و فایده دیگر قید و از غایت ظهور احتیاج بابراز ندارد
و از آن جهت عمل اجنبی که احتساب از آن واجب است
مخصوص گشت باصول اعمال تا اسقاط و تحلیل خارج شود
که توسل بایشان چنانچه سبق یافته قادح نیست در ساحت
قانون و چون از تعریف قانون تعویض و تشریح
ماهیت آن فراغی حاصل شد چندی از متنوعات صور
تبدیل را ممثل خواهد شد و از آنجمله هر چه از جزئیات این
قانون باشد اشارتی کرده شود بآن و من الله الاعانة
و علیه التکلان جلوه ابسط صور تبدیل آن تواند بود که
فاسد بعینه در ضمن لفظی بنظم در آید و بهمان وجود
ضمنی عوض تصرف گشته فساد پذیرد و کاین نیز بطریق
تصحیف حصول یافته جای او گیرد چنانکه در اسم بهرام شب
چون شرف زر دود در آید باضطراب چشم تو گوشها
کند از ناز پر خواب و در اسم کرم جانب سیم
و نامت کر شود نون بالای شرف خوش وقت
و اگر فاسد با بعضی از ارکان اسم بطریق تصحیف مذکور گردد
باتمه که کاین خواهد بود در ضمن لفظی دیگر بهمان طریق مذکور گردد

شود و بارادهٔ تحلیل فاسد و کاین از یکدیگر ممتاز گشته مبدل
گردند مقصود مجهول بود نزد و معاتب باشد اگر از جهت
ترتیب احتیاج بعملی دیگر نیفتد و اسلوبی بود کم تصرف و لطیف
چنانچه در اسم نام بطرز رمز شرف هر که آشنا باشد ز
اسم نام برآرد اگر وفا باشد و در اسم کامل قهر قدرت را
شرف بکام وصل ا از کسل گوید سماوی جهت عجز واشد
مذکوره همه از جزئیات عمل تعویض است و جمیع اجزاء
اسم با فاسد در وجود محل نظم در آمده بعضی بوجود
حرفی او و بعضی بحصول معادی و در تشکل این صور توان
بود که فاسد در هر دو محل تمام ارکان اسم نباشد
و بران تقدیر معامل مرکب بود که باقی تحصیل باید نمود و هم کرد
بان چنانکه در اسم منصور با شرف جوری که هجر سرو نسرین
برکند من بکویم باعث باشد که او با ورکند
و برعکس این شاید که فاسد دران دو موضع تمام حروف
اسم باشد یا زایدی و برین تقدیر ترکیب لازم آید چه
ورای تبدیل آن زاید را اسقاط باید کرد چنانکه در اسم
تورانی سرمستی را که گاهی شرف میگفت فاحش تا
زمستان گشت هر بار کو مستور باش جلوه اگر فاسد
وکاین را هر یک باستقلال بطریق تنصیص ذکر کنند
از امثلهٔ این قانون باشد و اگر چه توسل جسته

جسته شود و باسقاط و یا تحلیل چنانکه در اسم جسیم بنام دوست
روان کن پی ای پیام شناس که جور عیش بعزه شد ورع
دردی کاسش تو اگر حصول یکی بعملی دیگر باشد از اعمال تحصیلی
غیر از تنصیص معامل مرکب باشد چنانکه در اسم سیدی حسام
دل اسیر چو دیدت آری از سر یاری از آن جناب جدا زار
تو ما در انکاری کاین و فاسد هر دو بطریق ترادف اندراج
یافته در نظم لاجرم با قطع نظر از سیدی که از مصرع اول
بیرون می آید مرکب است و از ین اسلوب مرکبات تبدیلی
که کاین و فاسده بطریق تنصیص حاصل شود و قریب بدین مثالست
آنست که حصول ایشان بطریق تسمیه باشد و اگر بهما از حرف
از ارادهٔ تحلیل تحقیق باید الطف بود و اخفی چنانکه در اسم
حسن بر سر زلف گرفتم لب میگوشش گفت زحمت
روحت اگر مطلبی براحتی بگیر و در اسم نور صد سر مکان
خاک شود در ره دین تا پای نگیا بنهد سر چه نقش جو بنام
دین ره شرف از دین بکر خار می شود از خون دل مکیی
و در اسم نصیر دایما فکر شرف اندوه دلداری بود
چون نصیب اوست میگویند که آن باری بود و در اسم
شباب لب بگون او چو دید شرف بسوی جان جرا
رازیست و درین مثال با اسم عالم محمد ذکر کرده بجا ماند کو نام
شرف شکر ریز و که بکام است سرانجام شرف

فاسد بطریق تسمیه حاصل شود و گاهی متعدد و عکس این
افتاده در اسم ثریا بشکاف شرف سینه چون گریب
دوست ای نی راشد از آن شکاف کاری بمراد [illegible] از
مرابع صور تبدیل الف است که گاهی یک حرف باشد
و فاسد باسم آن حرف در ضمن لفظی که مفرد باشد بمعنی عربی
که مندرج کرده در نظم و تحلیل استقلال یا قیاس استبدال
پذیرد و هیچ شاید که فاسد نیز جزئی واحد باشد چنانکه در اسم کمال
هر گه که وزد شمال از آن خوش منزل خود اسم که نگاری شود
شود از سینه جدا و در اسم ونشاه بهردم از جرح جفای بیند
تا شرف روی براه آورده و شاید که فاسد زیاده از یک
حرف بود چنانکه در اسم محمد چون نهادی قدم اندر
میدان قدحی کبیر و مکن تا در زبان و در اسم قنبر
تاج قدرت که زرنگ گردون شد افسر اکبر بیت و اکنون
شد و در اسم برهان بنگر شرف از آن دره دربان نگاه کن
باشد کز آن نگاه نگاری شود پدید و در اسم ارغون شرف یابی
شود دور از بلای نکبت و فتنه از آن روی ار شود برادر
کنار دیده پر دولت و در اسم یوسف روز مستغنی شد
از ختم کلام چون شرف هر گز سحر حرفی شنید جلوه
از ظرایف و لطایف اسمی که در آن توشیح نمایند بطریق
تسمیه تبرک جستن است بمبانی مقطعات حروف

حروف که اوایل بعضی سور قرآنی بوقوع آن مزین و محلی
است و همانا معنی این رساله سلوک آن منهج مسبوق بغیر
نیست چنانکه در اسم سلمان بارک نام آوردی گر مرکب
هیهات راندم یلمان تیغش دیدم دار حرف نیش خواندم
و در اسم سلامه نامش سوال کردم و از کین سلام جست
ختم خوان و نام خدا از شرف درست و در اسم حرف
زان طرف حافظ خوش لهجه خویش میخواند ز سر
افتاده نقش از حبیبم در فشان سه گهر و در اسم شمس
چون نام او بر آید بعظلم ز در تحسین نقش سخن چو دیدی
ختم خوان و بیش و در اسم خسروشاه سرو در
خاشاک بند و چون روان بند شرف از کنار جو قد است
و انکه خواند که تیز دگر از کنار جو از لوح محسنه است
چه منشور است با آنکه الف که با خاست از خاشاک پی پاید
اندر جست و حال آنکه این اشعار استحقاقیست نه وجوبی مثلا
اگر همین قصد او اکتب نه دیگر سرو در خاشاک ماند تا پنهان
خاکش و آن سر کاهی شمار از باغ و منفذ از شرف
مادرست بود با آنکه ایمای نیست بخصوصیت الف اول که
اندا حنفی است و عبارت ثانی نه از است که این جلوه است
اما شمل است بر تبدیل و از صوری که منشابهی تا دارد و با تشکله
این جلوه و نه از است این مثال است در اسم شهاب

کفتی چو بنشین بکویم حالها · چون در برش بنشستم تا ما **جلوه**
و از عبارات صریحه اعاده ٔ سیدی خبار است از صیرورت
فاسد بکاین و تصییر آن مانند این آن شد و شود و کرد
و کرده و کند و کرده اند و نظایر آن چنانکه در اسم
مراج شاهی بکمال و سید و عامت باج · لب کو بطلان سکر
مصر خراج · تا سر شود از تاج مزین بادا · ای شاه ز شرف
زو رفت از استر باج · و هم درین اسم عمره تا سود تارها
راحت · شد کلی دل شکسته خراب · و در اسم **کوثر**
بر لب آب چون دهان شستی · چشمه خضر شد کناره جوی
و در اسم **فصیح** چو فصلی بنام تو شد مشتمل · مراد زمره کرد از مژه
زمره دل · و در اسم **مراد** نامش چو حرف بد ضرار ادا کرد
تو لا و دلش بلا را کرد · او قریب است باین طرز تبدیل الحجه
تغییر از تغییر فاسد بکاین جنس کرده شود و کر این را اول ثابت
یا آن خوانند یا داشت باشد و نظایر آن چنانکه در اسم
عماد تا شرف شد خاک در کوی حبیب · شد و درازی آب
سخواند رقیب · و این مثال در اسم **شمس** چو رویش شد
از عادتش شمع جمع · ست شرف را که کوفته شد مهر شمع
سم از این باید **داشت** · جمله الطف و خوب **جلوه**
به چون در تبدیل می باید که کاین محل فاسد واقع شود
ندین عمل بلفظ جای و موضع و مثال آن توسل توان

توان جست که از برای تعیین مقام کاین اضافت کنند
بفاسد و هر یک از کاین و فاسد شاید که به بهره مذکور باشند
و شاید که نه و بر تقدیر اول اگر اسم از مجرد عمل تبدیل حاصل شود معما
بسیط بود و قانونی و در دیگر صور نه و این معانی از ملاحظه امثله
بظهور رسد و مثالش در اسم **مجروح** زخم ناوک دلدوز
عشق را · حرفی کعایت از لب دلبر بجای روح · و در اسم
محمود دلا کی لب سر که عشوها در سر داشت · بر خواست یا قضا
سر جا کرد داشت · چون است و اش لب بلب سنگ نهاد
دشنش ز کرم بجای سر موبر داشت · و در اسم
کمال و انکو از سوال بوسه شرف · کان ز لانه لعلی بجای زه داشت
و در اسم **خلیل** نام یار من از خیال بران · یا بجایش می را
ببین و بخوان · و در نظایر این صورت اگر سقوط فاسد
و حصول کاین نه با اسم باشد بلکه بتصرف از حرف آیات
تبدیل مصطلح شود چنانکه در اسم **شهاب** جوانی را چو نانی نیست
ای بیر بجای رشها بنگر چه خوش · و شاید که کاین بار ایدی
بدل فاسد گردد و بیچ با سقاطی دیگر احتیاج افتد چنانکه
در اسم **نجم** هر کس که نام دلبر ما می کند هوس · کو جان
بده بجای دلش وآن بکو بکس · و بعبارتی دیگر نام
خستم بجای دل جان خواست · و انکه در دل فزود از او
جان بکاست · **جلوه** اگر در تبدیل بطریق عدد و تصرف

دران زیاده ونقصان توسّل نباید نمود و دیگر عکس از قاعده
و کاستن باستقلال اندراج نپذیرد نیاید در نظم و آن عددی
که وسط واقع شود شاید که مستقل نباشد هرگز چنانکه در اسم **صدر** در هر
نگردد نشود دل تا یار نشیند بر و منزل و در اسم **بهروز بخت**
خواهی شرفا که نام نیک اندوزی وز یاد حبیب با جهان
افروزی می خواه و دو تو بگیر دامان رفیق وز بخت نکو
یابی فیروزی و چنانکه در اسم **فرهاد** چون شرف دوست
را بنام نخواند دل زفریاد تهیه نماند و در اسم **بدرالدین** آن
ترک تتارم جگرم را کباب کرد چو نمی ماند از دل بریان اثر نگه
در دار و شاید که آن عدد که واسطه تبدیل میشود باستقلال
تعیین نپذیرد و مذکور گردد بصورت عددی یا بصورت
حرفی اول چنانکه در اسم **قطب** شرف جوانی بنازش
رقیب را بکه نداشت یکی نگفت و نکو نزده که در دل آن
دو دوم چنانکه در اسم **علی** ز شوق نام نکویت گزو جانها
بیا بیاید ا فلک بای توانایی ز هر سوی بیوسایید و در
اسم **فرخ شاه** حاصل عز تفوق چرخ افزای یار هرگز گزش
فلک کم گیرد و در اسم **شرف** مویت که نه زانم از رگ
جانش نزد مشک ازین لالائیش استاده تفرق
سر بر کردی ز حبیب و گفتی که ز مهر دامان فلک چاک
شد از جانب شرق بود در اسم **منصور** دل شرف بنگاشت

بنگاهی بخوید آن منظور شمار خاطر ما کاست کوی از دل او
و در اسم **حسن** زلف تو نشاید که عذارت ساید گر بهر تو
آن رسن نصب فرساید و در اسم **ناصر** وقت
زر پروانه که خود میسوزد تا شمع که آتشش بجانم افروزد
عشاق ز شوق حبیب لشنیده در نه ناچیز ز عنف و صله برانی
دوزد حرفی که دلالت بر عددی کند گره واسطه تبدیل
باشد تواند که بطریق تسمیه اندراج یابد در نظم چنانکه
در اسم **شمس** دل بهر شمع رویت پروانه شد در بین جمیع
بگذار تا بسوزد یار از پهلوی شمع و شاید که آن حرف
بگو هر و مذکور نباشد چنانکه در اسم **صدر** دل چو رشید جواز
افسر قدرت گذشت نام نکوی تراحت بگرد دون تو
و تواند بود که مشغول میشد هر که فاسد وجود بغی در ضمن او و وارد به
مذکور نباشد چنانکه در اسم **عمر** تا شود روشن اسم آن دلدار
دامن شب ز روی مه برداره و از امثله این جمله و نقاب
آن هر چه اسم از آن بجود و تبدیل عددی لی و ساطت
تفرقی دیگر از اصول اعمال استفاده کرده با اسم تعویض عددی
اختصاص می یابد که با وجود ترکیب در انضباط و غلبت تفرقت
ظاهری قرینه و شبیه بسایط و از امثله جلوه می یابد
الحمد اسم مجرد تبدیل اسمی که طریق تسمیه را و دران فعل
باشد از اصول اعمال دلبس حاصل شود و مخصوص میکرد باسم

تفویض امور والاعتصام بما من الله العظیم خطوط اسرار
دوم از جمله سوم در بیان طریق تکسیر مشتمل بر مقدمه
وچهار باب مرابه والمرجو من الله العظیم التائید والهدایه
مقدمه بر دیده وران چهار سوی آفرینش و راه بران شهر
کوی دانش و بینش روشن و هویداست که در بازار
مظهر و اجسام ظلمانی نوراهی که ظاهر و باطن اشیارا چنانچه
باید نماید وار اول و آخر هر غایب و حاضر آگاهی آگاهی بخشد
حرفیست که اشعه انوار درایت پر تو والتفش بر جهت
وقیعت یکسان می تابد و ظلام جهل ظلمای بدایت اشیان
بیاتش بر نزدیک و دور مکشوف و مشهود از صور معانی
این جهانی و آن جهانی بر یک وتیره می افتد لمعان برق

بشارت نحو

اشارت انوار تش از مکان طریان میلان بجانبی دون
از جانبی بری و مبراست واصابت صحیب صواب اقتباس
افاده و افاضه اش از اختصاص بصوبی مخصوص مصون و معرا
الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا
وازینست که عنایت بی نهایت ازلی و مشیت مستغنی
از رویت لم یزل چون متعلق آمد که خلعت تکریم بنی آدم طراز
اعزاز افخار اکرام انخسام خلافت ملک علام مطرز و مطرز گردد
پیرامون وراشان از قوت نطق کرامت فرموده ورتبت وعلم
آدم الاسماء کلها لوح تعلیم اسما درکنار جامعیت

قابلیت نهاده و در میان علاوه اعلی که نسل تفتیح من نفید
فیها و لیفکرن الدعار بر جبهه حال ایشان میکشیدند با
بنار اعمار اشیا امر کرده تحجت حکمت کامل وعلم شامل
ساخت که انی اعلم ما لا تعلمون لا جرم اولاد افعال
و حکام اولاد را تقیدی با ناباب العز بحروف و کلمات توسل
جسته از هر چه مقصود شود بان دلیشه در آید باسمی تعبیر نمایند
حتی تعبیر حرف که هر یک از افراد او را اسمی بطریق
وضع تعیین رفته که تعبیر از و بان کنند هر گاه که باستقلال
یاد کرده شود مثل الف با تا ثا تا با آخر و اول هر اسمی
مسمای او بود پس اسمای حروف مشتمل باشند بر تعیین
مسما و غیر آن و این معنی متضمن لطیفه ارجمند است که مقام
از تعریف بیان آن آمده و تحسین در تحقیق مباحثی که تعلق بمنات
هر حرفی یعنی فضل اسم بر او و ارد فنون حقایق و فنون
اسرار و دقایق مندرج است اگر طالب موفق را ارادت
اطلاع بر طرفی از آن باشد بمجموعه ثالث از کتاب مفاحص خلد اسم
ظلال جلال من لمع عطاء المباری انظار صدق توجه سازد و
آنچه ضبط قواعد این فن را نوع ربطی تمام است درین مجال بوضوح
خواهد پیوست والله الهادی الی سواء السبیل توشیح
فصل اسامی حروف بر مسمیات که تعبیر از آن مسمیات کرده میشود
وافاده حقایق مهمی میکنند بر نمطی که اهل آن دانسته اند الجواز

حساب شمرده می‌باشد که لفظ المفید بوده جامع است و همانا
این اتفاق بحکم توافق و تطابق عوالم ظهوری و الهامی
و معالم شعوری و اشعاری هوشمندان را هنر گزیده و
و نکو عاشق بتک فهم تومند نمایه کرده و هیات
شمار دو حرف باتفاق دو حرفی واقع شده الف
[illegible] و هیات دوازده حرف
دیگر یعنی ب ت ث ج ح خ ر ز ط ظ ف ه ی چنانچه از متقارب
صور لغات علمای عربیت و موارد استعمالات ایشان
مستفاد می‌گردد و الف ممدوده است با همزه و تقول فاده
تا دلیل لسان المقام در کلام طایفه از اهل کشف که متوجه
بیان حقایق حروف شده اند موثرات این معنی یافته شود
پس اسمای حروف مطلقا ثلاثی باشد و هیات شش ثنائی اما
جوهر مقطعه فرقانی که زیور صدور بعضی سور قرآنی واقع شده
دلالت بر آن می‌کند که هیات حروف مذکوره مجرد
الف مقصوره باشد بی همزه چه از جمله دوازده حرف
که بر یک وتیره افتاده اند هیچ فرده در سلک این جواهر انتظام
یافته مثل الر طه حم یس و ادای مجموع آن با الف
مقصوره متواتر پیوسته و در هیچ قرائت بهمزه روا
نداشته اند و ورود نیافته لیکن ادای آن الف مقصوره
با همس خود و با مالکه ظاهرا نماید هر دو بثبوت رسیده است

رسیده است شاید برین عالم معما چون خواهد که اسم یکی ازین حروف
دوازده گانه را درج کند در نظم شاید که با الف مقصوره ذکر کند
بی امالت چنانکه در اسم بیشم تا در آورد اسم محمد خواران خوش
بنهاده نام با لب شرف و شاید که بیاورد که صورت
امالت آن الف است چنانکه در اسم یعقوب اگرت از رو بود
ای دل نام آن ماه روی مهمل دل بر بیان و چشم
گریان جو قول چند جواست بی حاصل و ایراد شین به الف
ممدوده و همزه هم شاید چنانکه در اسم شرف زین چاب
شرع و زان سوی کنف زهیب در آن میان شرف را و
درین مثال شرف را از نوعی گفته است و باقی الفاظ از برای
ضرورت و تعیین اطراف شرع و کنف یعنی و آن اسم علی
از هر جهتی است والله اعلم سرمایه اول در تبیین ماهیت
این عمل و ذکر اقسام و احکام آن چون میان اسم و معمی
علاقه وضع تحقق است ذهن از شعور بر هر یکی منتقل شود
بان دیگر پس اگر اسمی از اسمای حروف اندراج یابد در نظم
بوجهی از وجوه و مراد از و مسمی باشد یا اشارت کرده شود
بحرفی و مقصود اسم او نبود طباع مستقیمه در حکم نسبت آن
توقف نماید و علی که باسم تسمیه اختصاص یافته این دو نوع
از فرست که گفته شد و لفظ حرف درین باب بلفظ الف بیا
مطلق حروف حکم اسم حروف دارد و نسبت با معمی بازین طریق

تشبیه عبارت باشد از درج کردن لفظی در نظم و اراده
حرفی یا اشارت بحرفی و اراده لفظی بشرط آنکه سبب اشتغال بمعنی
از آنچه مندرج شده گردد در کلام با آنچه مراد باشد از وضع
اصطلاحی بود باز ای آن دیگر و چون مقصود از ذکر لفظی که در او محل
تعریف واقع شده اسمی از اسمای حروف است یا لفظ حرف و مقصود
از ذکر حرف که آن هم مکرر اتفاق افتاده حرفی واحد است
که تعبیر از آن مسمی کرده می‌شود اگر گویند این طریق عبارت از ادراج
اسمیست از اسمای حروف در نظم و اراده مسمای او یا
اشارت بحرفی و اراده اسم او احقق باشد و اظهر مسکن در
امثال این صورت در اسم قطب ای شکری مهر تو با
زلطف خندان زرخت غنچه امید زلطف تا است
زلب تقاضا شنیدم حرفیست بر حاشیه کتاب خورشید
زلطف لفظ حرف و طا که مراد است از و از قبیل
اسم و مسمی باید داشت تا تعریف مذکور شامل آن باشد
و بیان توجیهش از مساعدت توفیق مامولست و
ما التوفیق الا بالله جلوه لفظی که مراد از و حرفی بود ظاهر است
که مستعمل باشد مکرر چنانکه در اسم الکق حسان بی یا بان
او گر عکس بر قاف افکند سیمرغ را چون شرف در شند
الطاف افکند و تواند بود که از اراده تحلیل استقلال یا بر
چنانکه در اسم علاء الدین سرو چمن تو سر فراز آزاده وجست

وجست در باغ زمانه چشم بد دور رست دل بسته
پیش قامت عیدی نقش و ز گوشه لب یا بد گمان ز رخی
لفظی که مراد از و راست تحلیل استقلال یافته مقصود ازحی
همان ملحوظ است بر رسم تقیض و این مثال در اسم
علی نقض هر دو قسمت چون نیست بساطی شرف این گرد و را
حرزی طلب آن جمال روز افروز را نی فاتحه کتاب ثانی کلام
در دیده کشش ز قلم بر کشش نو زا و شاید گران لفظ دال بر حرف
مقصود بجوهره اصلاح مذکور نباشد در نظم چنانکه در اسم حسین
روی نکو چو دید از سر سرو دیده از آن بجای خود نشسته است
مراد از دیده و خورشید هر دو لفظ عین است بطریق تراد
و هیچ یک از هر دو بجوهره مذکور نیستند و از آنکه خورشید
مهر شده بملاحظه اشتراک بود عین اراده رفته که مسامحت
و همچنین است که مقصود از و اسم بود شاید که بعینه ذکر کرده
نشود چنانکه در اسم بهار نام صنمی مهر من از غایت ناز از
دامن تنهن بر بیخرد که دین نام است و مراد از و اسم او بجوهره
مذکور نیست و از برای دخول نظایر این صور در تعریف لفظ
ادراج برایراد و ذکر و امثال آن اختیار کرده شده چه
از ایراد لفظ و ذکر لفظ متبادر بفهم آن می‌شود که بعینه مذکور گردد
والله اعلم جلوه اسمای حروف لفظی چند معدود معینست
و مسمیاتش عبارت از حرفی واحد است و هیچ یک از آن

ازاعلام متعارف مشهوریست مگر کلمه عین که بعبارت
بالفظ الدین لقب بسیار شده است مر تخصیص تمام ماده
اسم در یک محل از نظم با عین عسل حیثیه تمشیه و مکرر در اسم
عین بنا بر این قانون اسقاط جیم باشد بر وجهی که تواند
بود که جمیع اجزای متعرض حصول اسم با عین عسل و تعلق بالف
تمام سر انجام کرده و سلوک این منهج جمیلی که معنی شعری
مرعی باشد و دل پذیر افتد دشوار می نماید اما طریقیست
شریف بغایت لطیف و بسیار نوع تحقیق یا تحلیل و تبدیل
وار کثرت وقوع و شیوعی که در معمیات این زمانی
بحسب اقتضای وقت واقع شده است از وصول نوبت
بیان و بحث و تفتیش آن از اشارتی چند بمواضع مناسب
بعد ایراد یافت والله اعلم جلوه اصول عمل
تسهیل با کثر اصناف مختلف منحصر است در سه نوع
از تصرف یکی درج کردن اسمی از اسمای حروف در نظم
و اراده نمودن مسمی چنانکه در اسم طلب ای نو خسته
از آتش جفا کشور دل از سوز غم تو دم مزن خبر دل خدمت
که زلطف دل ستانی خوبست بشنو سخن راست هزار
سر دل و دوم تعیین نمودن یکی از مسمیات حروف
و خواستن اسم چنانکه در اسم صدقه قرار بود که از روی صدق
وان اسم وقف بی سر و پا بار کرده گشت آخر و سوم ذکر

وسوم لفظ دگر دون لفظ حرف بقصد یکی از مسمیات
حروف با اسمش چنانکه در اسم [illegible] از نخستین حرف تخت
از حرف نخستین شد رباد تا نیست تیمار تا کرد می بیام دو
از حرف اول لفظ الف خواسته که اسمست و از باقی
حروف اول او که مسماست و قرینه تخصیص حرف بالف
که اول سلسله واقع شده و در هر دو ترتیب مشهور حروف
دیگر نخستین است چنانکه درین مثال باسم شرف دو شش از آن
ماه روی بهر کس تمام رسید نم چو بشد قایل دل
شد از حرف اولین برباد شکر گفتم و از آتش میان سید دل
و مخدرات ابکار این طریقه که هر یک در پیرایه جلوه عبری
خواهند نمود و من الله التوفیق سر ابر دوم در بیان
و از آتش طریق اول که ایراد است بوجهی از وجوه و اراده مسمی
از قبیل نور بحث بمقصود بس اگر جمیع اجزای اسمی مذکور
آن نظم در آرند چنانکه در اسم احمد نام او چون شد دو هم
تو زلف و دهان الف و حا و میم و دال و ان طبع سلیم اورا
از معمیات پسندیده بشمارد و بحسن قبول تلقی نماید پس بعضی از
ارکان مقصود بتصریح اسم مذکور گردد و باید که دیگر اجزا را بطریقی
اندراج باید که در آن نوع خفایی باشد تا مشیط التفات ارباب این
صناعت در آید چنانکه در اسم [illegible] از پس ومیش غین
و با کشم غبن ای عیس روان شد بر نام جلوه از لطف و خورشید

این طریق آنست که اسم حرف را در نظم بحسب معنی شعری
معهودی یا غیر از آن حرف که بقصد معمایی مراد بود چنانکه در اسم
حسین دل گفت کاب حیوان در چاه آن ذقن دان
گفتم ز روی حسرت یا در میان دندان و در اسم زین
دانی که چرا خاک رهش جمع آرم زیرا که بآن بیش چشمه
چشم انبارم و در اسم قطب‌الدین ملکها را نه از یک نقطه کم
کس رم چو حاصل بود دین را حرم گیر و در اسم عباس
پوشیده دهانش ز میان گفت اثری از غیر اثری
نه دیدم این را او آن را وهم درین اسم از دهان تنج
میدانم که کشاید بفکر فکر در نامت کنم یا در میان لا و خوش
و در اسم شکرالله باری اشک شرف از لب پریشان
گفتم سر لولو بلب لعل ز دو آنها چو شنید و در اسم
خرم فلک که چون شرف او هم ز بندگان تمامست
در آستانه خدمت بمانده در خم و راست و در اسم سید بیگ
سر بر سر دست و فدا میکنم آن را آشفته چو بینم گهی
آن سرو روان را جلوه اگر اسم حرفی در نظم از تحلیل
حاصل شود چنانکه مکرر از باز نموده شد پوشیده تر بود
و عیار اعتبارش بر محک قبول اذکیا تمامتر چنانکه در اسم
بایزید شرف از نام دوست مکند ز نزد و که دل در یا برا
راز است و در اسم مظفر دو مرهم جهان را و ز بهر دلم آستینی

دلخواهی داریم هوای محبت آگاهی مردی چو بیم بجان خ از رمز شرف
آگاه کسی شود که دانه راهی و در اسم بها داریم ز دولت
شادیها و ز دوری غلامی تو ازادیها انصاف شرف ترا ای
اما از لطف تعمیه نیکی پیدا ادبها و در اسم کریم الدین
کسی که کرد بدل دلبری جمال و بدین رهاکنش که جهان در انده
تو یار گزین و بسی از اشتباه این جلوه و جلوه سابق سبق ذکر
یافته تخصیص در مباحث تبدیل و در الحاقات آتیه نیز اگر توفیق
یار او آن مساعدت تایید یافت خواهد شد والله اعلم و اسم
جلوه از تصرفات کثیر الوقوع در معمیات ذکر کلمه ایست
که مرادف لفظ عین باشد بیکی از معانی که دارد مانند چشم
و چشمه و مهر و زر و نظایر آن و اراده مسمای او چنانکه در
اسم حسین نقش چشمش چو بی دهان دیدم چشمه از چشم
خود روان دیدم و در اسم عماد آهی شده از سینه ات
بر زبان کام جان چشم تو بادام دل نام تو آرام جان و
در اسم عمر همچو مهر نمود و مر آن کنار گرفت شرف
حیات پس از مرگ در شمار گرفت و در اسم شکرالله از برای
تنگ شکر تهی ز دم شرف شد محقق دل که چو لعل
زر در آه و این نوع تصرف مبنی است بر ترادف و اشتراک و
این قسم شبیه که ذکر شده و اراده مسمی والله اعلم جلوه
از جزویات تصرفی که سخن در آن میرود آنست که مکرر اسمی از

اسامی حروف اشارتی رود و از یکی همان اسم مراد باشد و از
دیگری سمای چنانکه در اسم زرین کر از زرای زرین چو بی شرف نام دلارای
مخالف باید که نبود از یکی همان رای ملفوظ مراد است آنکه بطریق
تخصیص و تجنیس مذکور گشته و از دیگری مسمات کرزای
زر نیست و دگر مخالف از لواحق تجنیس است و این
شیوه که اشارت بکر از لفظیت و اراده معانی
مخالف از آن در دیگر طرق نظایر و اشباه توان نمود و
باز نمودن هریک مخلص از میامن مسامحات وقت
ما موقوفست و الهی حقیق بتحقیق رجاء الآملین و هو خیر
الناصرین برابه سوم در تمامیش وجه دوم که اشارت
کردنست بحرفی و اراده نمودن اسم آن نموده شود که
درج کردن حرف واحد که مسمی عبارت از آنست در نظم
بطرق متعدد مقصود است و متعمل در این عمل بحسب
غالب آنست که در ضمن لفظی اندراج یابد و بسببی از وجه
تعیین پذیرد و یا اشارت کند تخصیص مراد بطریق اسقاط
یا غیر مراد اسقاط نماید تا مقصود باز ماند اول چنانکه در اسم
قاسم دی دلبر سرو قد خرامان در گشت بگذشت و چه
گویم که چه بر ما بگذشت از طرف قسم چو دامن الف کشید
خورشید بپوشید رخ از شرم و گذشت و در اسم **رکن**
دی شرف قصه آن مه چو روان وا میرند در میان

کف کلامی و لعل گزیده و در اسم **دانیال** آنکه در گوشه دل گشت
مرا گر تو بدانی ماه افسون گر ما را مرا نام بخوانی و در همین اسم
شرف چون نظم آرای بیاموش بیا در صدر دیوان نقش کن زود
و چنانکه در اسم **امام** لعل بدل شد از آن هر دو لعل لب گشت
کو هر نام تر انظم چو در ساخت صرف و ثانی چنانکه
در اسم **حسین** یا چون قدح در داد و قد بنهفت یار سر چند شد تمامی
آشکار **جلوه** معلوم شد که اسم حرفی عبارتست از مجموع مسمی
و تمامیش که یک حرف دیگر خواهد بود یا دو حرف بیش در این
عمل کر اشارت بحرفی و اراده بمعنی اگر اتمامی کرده شود تمامی
آن از قبیل لواحق تجنیس باشد چنانکه در اسم **خسرو شاه**
در گوشه خاطرم پس از فکر تمام افکند سر و پیش نام یار آخر نامه
مصرع اول مثال تخصیص است و اخیرها از امثله برابیه سابق
و در اسم **طاهر** در دل که ز شوق تو غم جانش هست
دردیست که جز نام تو درمانش نیست زان شوق که ز اول
طلب است تمام روی همه بر رهی که پایانش نیست و
اسم **شیخ حسن** در سر مو تمامی رخ تو بخشید شرف لب خنده زان
رخ نیکو بر سر سرو چو دهد وانشد که لطف کرده شود با تمام
حرف چنانکه در اسم **حاجی محمد** در کعبه وصالت اگر میخواهند بار
ارکان حج تمام کن و شکر حق گذار و در اسم **شهاب** از جمله
دولت تمامیش در شب بطلب نشان ماهش و در اسم **نجم**

جسم و قت آن طبع حباب افسرش را تمام کن حباب

مراتبه چهارم در بیان وجه سوم که ذکر لفظ حرفست و اراده حرفی
از حروف با اسم آن نموده شود و ذکر لفظ حرف نسبت با مطلق حرف
و بنابر اسم جنس و انحصار که اطلاق بر جمیع انواع و افراد جنس آن کرد
مثلا مطلق الف که نوعی از انواع حروفست میتوان گفت
که حرفست و یک الف معین را هم میتوان گفت حرفست
و در هر دو صورت استعمال کلمه حرف بر سبیل حقیقت باشد
پس اگر از لفظ حرف بقرینه مقام حرفی معین اراده
نمایند چنان باشد که از اسم حرفی مسمای آن خواسته
و روشن شد که ذهن از مسما انتقال می نماید باسم او
ازین مقدمات بوضوح پیوست که از ذکر لفظ حرف و اسم
اراده حرفی معین توان نمود بقرینه محل و هم اراده اسمش
بوساطت او چنانکه در اسم وسیم چون جواهر شرف
که اسمش آرد بقلم طی کرد دو حرف را از قانون ستم از یک
حرف الف نون اراده رفته چنانکه در ضمن قانونست و از دیگر
لفظ مسمای تا که در لفظ ستم نیست و اگر همین قصد را با ابن عباس
ادا کنند بر شرف تا کی ز قانون ستم رانی قلم حرفی
از قانون بکم کن تا نکویم از ستم تا نکویم از مثال مراتبه دوم باشد
جمله چون دلالت لفظ حرف بر هر یک از افراد حروف نسبت
تساوی دارد اراده حرفی معین از آن بقرینه مقام توان

تواند بود و صورتی چند از آن در ضمن اشعار نموده میشود مثلا
در اسم طاهر حرفی از لطف تو با هر که بلفظ تمام کرد و اثبات کافی
شرف اندرینه تمام تخصیص حرف بلفظ لطف با آنکه تمام اسم
هویست چنانکه از سیاق نظم مستفاد می شود و شعریست با آنکه مراد
از الطافست و چون تمامی اسم طا مقصود است ذکر طا از
لوازم محسنه باشد چنانکه سابقا اشارتی بمثل آن رفته
چه اگر همین قصد بدین منوال صورت پذیرد که حرفی از
لطف تو با هر که بیان کرد شرف کو بهر نام تشریف تو
است افتاد بکف بی تعرض با تمام حرف تمام باشد و شاید
که لفظ قرینه که مشتمل بود بر حرف مقصود که بعینه مذکور نباشد
در نظم چنانکه در اسم نظام حرفی از فیروزهی آمده
دل من وقت نام چون تمام اندیشه کردم نام ما هی شده
تمام لفظ ظلم که متضمن ظاست بطریق ترادف اندراج یافته
در نظم مجوهره و چون مراد از لفظ حرف اسم حرفی معین بود
و از برای قرینه لفظی ذکر کنند که مشتمل بود بر مقصود شاید که
آن اسم بصریح ملفوظ باشد بخصوص هر حرفی آن لفظ چنانکه در اسم
کمال حرفی کلام تو چو کرد روشن معلوم گشتند اهل کمال
اهل سخن و شاید که نباشد چنانکه در اسم طاهر لفظهاست بین
ادا کن در معما چون شرف تا نکو بی نام مرتب حرفی و حرف دگر
از یک حرف اسم الف خواسته و از دیگر حرف اسم شین

ودر لغتهای شیرین که عبارت ازآن تعیین بزرعه یک
ازان تصریح ملفوظ نیست چه حروف الفبی ترتیب
افتاده بعد از کرنا مرتب شد ارکان آن رفته و حروف
شین متصل نیست که را ویایی زیاده تحلیل شده
درمیان آن جلوه چون اسم هر حرفی مشتمل است
بر مسمّا و حرفی یا دو حرف و بکرعند التفصیل چیز
متحقق باشد مسمّا و فضل اسم بر آن که بعد ازان
بینات کرده میشود و مجموع مسما با بیناتش که اسم عبارت
ازنست مثلا در اسم الف مسماست و لف بیناتش
وهر دو باهم اسم و از تذکر این معانی روشن شد که حرف
زچنانکه اسمی معین است البته بیناتی معین خواهد بود و اگر یکی
از حروف و بیناتش را در نظم درج کنند و آن
دیگر خواهند و اصطلاح قوم بر آن جریان یابد قاعده مطرده
وطریقی منضبط باشد چنانکه در اسم امام گفتم از نام خود
نشانی گو ز لعل زر و سر لولو از ظاهر این عبارت وسیله
استفاده تالیف لال مستفاد میشود و اگر از هر یک جدا
اراده کرده شود امام باشد ولیکن چون حقایق
بیشتر لطائف و دقایق بینات حروف هنوز تمام ظاهر
نشده و مصطلحاتی که از توسمت ضبط و تدوین یابد تا عام
متعارف و متداول گشته اگر کسی سلوک این منهج نماید اولی

امام و حسن

اولی آن باشد که تصریح کرده شود چنانکه در دو اسم
لعل به بیناتش جوهر زکان خویش نام رقیب
کاو ازان خویش و چنانکه در اسم عبد الله شده چون و امان خود را
بسط کرده شد تمام دل رسید از قصر و فضل اسم زیاد او مقام
و همین قصد بعبارتی دیگر شده چون یک سر دو مکمل سامان خزان
از میان مصر شد ظاهر نهان باطن عیان چون از مطلع
تماشای صبح اقبال و افضال که افتتاح آمال طالع گشته خواب
آلودگان شبستان تقلیدات عادی که در بستر غفلت
از انوار شموس و اقمار حروف منزله قرآنی بی خبر افتاده
از خواب جهل و ذهول برآیند و دیده بصیرت بروشنایی
والنور الذی انزل معه بگشایند و مصطلحاتی که در
مباحث صورت کلامی حروف و بینات آن محکم
وقت سمت تدوین می یابد اعتبار و اشتهار یابد این
بکر بینات شایسته در معما و مجرد اشارت بحرف بینات
توان نمود و بر عکس بلکه باعتبار بینات آن حروف چندین
ولبطن و بعد از بطن که حروف راست و ملاحظه عدد
هر یک از حروف آن عدد و بینات و بینات آن حروف
چندین طریق چند و قانون ارجمند در نظم معما اختراع
توان نمود اگرچه این کار می بایستی بعسکر مقیاسات رمی بر روازدو
نتایج افکار حقایق و معارف را در کن بینات مطالب

ولطایف افزاید و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل

طراز سوم در بیان عمل تلمیح و اشارت و ضبط قواعد و ضوابط
آن مشتمل بر سه پیرایه پیرایه اول در شرح ماهیت این
طریق و ذکر بعضی از احکام آن طریق تلمیح و اشارت
بعرف این قوم عبارتست از نشان دادن ناظم معما
بحرفی یا اسمی که در محلی معروف و مشهور مسطور باشد یا مذکور
از برای تحصیل مادهٔ حرفی و شهرت محل اعتبار
کرده شد تا نسبت با هر کس مفید افتد چنانکه در اسم
احمد ای من ار بود ز نفس اماره ترا چو خواندن قرآن
نبود چاره ترا در فاتحه فاتحه را در یابی حاجت نبود
شرف بسی پاره ترا و هم درین اسم سعد قرآن خوانا
شدم بسر حد سبا چو یافت تو بیتابی بلقیس الخ
و هم درین اسم ز انعام تو ام چو کس شد فتح رسید
در فاتحه اش فاتحه لشکر دمید باقی کلام را پس از فتح
بگذاشت شرف چو اولین لفظ شنید
درین مسئله نشان داده بلفظ الحمد که در اول سوره فاتحه
و سبا و انعام واقع شده و این نوع را بعرف است که بعمل تلمیح
از آن تعبیر کرده میشود چه تلمیح بعرف ائمه فصاحت و بلاغت
عبارت از انست که شاعر در نظم اشارتی کند
به بیتی یا قصه یا مثلی و چون قدر مناسبت که گفته است

کافیست در وضع مصطلحات چنانکه در اسم مهدی که معکوس فیست
در انا فتحنا باز دان و زنی حرف تحت را آخرین آیه بخوان
و در اسم لقمان سوره خاتمه را فاتحه گر گردانی نام کرد درس
از حکمت لقمان دانی سوره که ختم قرآن بآن شده قل
اعوذ برب الناس است و فاتحه او لفظ قل در اسم
الیاس سوره حشر چو بر صورت خوش شد ختم
صورت خاتمه دگر تجدید شد نام و بهمین قصد بعبارتی
دیگر آیت قرآن چو بر نوعی معروف شد تمام نقل کردم
صورت خط شریف از بهر نام درین دو مثال
اشارت رفته بلفظ الناس که خاتمه قرآن مجید است
و آخرین کلمه از آن و بعمل تصحیف امر صورت تمام بر الحکم
شده پس مسئله مانون باشد که زیادت از دو عمل رفته و

نوسل کم

اگرچه هر دو از اعمال تحصیلی است لیکن یکی درین محل حکم اعمال
تکمیلی دارد و درین اسلوب از بعرف البسط از بن اسم
متصور است چه تواند بود که نام ارکان اسم با ترتیبی
متعارف غیر در موضع متعارف و مشهور بود و در نظم الهامی
رود بیان چنانکه در شعبان قدسیا را چو بود تحت
ز جهان زمان از رجب تا رمضان نام تو باشد بمیان
و اگر همین قصد چنین ادا کنند که از ماه حرام فردتا
ماه صیام از نام تو عقد سال و مه یافت نظام نوشته

عماد الدین

باشد و درین مثال اسم که موضع موافقش خواهد آمد نعت
هم بقول رسول اشاره به حدیث مشهور الصلوة
معراج المؤمن و آن دیگر الصادق عماد الدین و از تفصیل
ابجد در میان قوم متعارف و متداولست اشارت بارقوم
نجومی است که آن اسم از جزئیات این نوع امر و احسن
و اکمل معمیات این قانون که بوجود همین عمل تمام ماده با صورت
مرتب بی اختیار و بی [illegible] عارضی از حرکات و سکنات که در
اغلب و اکثر آنها الف اسم می باشد حاصل گردد آن تواند بود که بطریق
تخریج که مبنی بر وضع جدولیست نظم کرده شود و محل از [illegible] آن
آن و از آن ارقام تقویمی هر یک به [illegible] ایشان [illegible] جلوه گر
خواسته شود و من الله الاعانة والتوفیق [illegible] دوم بنیاد نمودن
کیفیت وضع جدول مبارک و چگونگی استخراج [illegible]
ولایت آنکه اسم بزرگوارش بنیانی که مناسب مباحث
این رساله است گویاست باآنکه عین مفتوح و چشم گشاده
مراد است چنانکه فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
همان مؤدی است اسمه العالی ینادی من انجبا
ما اجهله ان عین العین یعنی حاصل الکونین از علم ابجد
واعلم است خیر الوری علی المرتضی علی المصطفی و آله و هو المتقدم منهم
بکماله افضل الصلوات و اکمل التحیات ما دامت الارض و دارت
السموات در حروف مقطعه عربی بسبب اشارت بوضعی فرموده که

بوضعی فرموده که مشهور است بجفر کبیر و در ضمن او بسی حقایق و
اسرار از جمله مندرجست و آنچه درین سیاق از وقوف
بر آن گزیر نیست مجمل کیفیت آن وضع عجیب الشأنست
و شرح آن بر سبیل اجمال آنکه از برای هر حرفی از حروف
بیست و هشت گانه بترتیب ابجد بیست و هشت صفحه تعیین
رفته هر صفحه از آن منقسم به بیست و هشت سطر و هر سطری به بیست
و هشت خانه چنانکه عدد صفحات تمام کتاب ۷۸۴ باشد
و از آن سطور ۲۱۹۵۲ و از آن بیوت ۶۱۴۶۵۶ و در
هر یک از آن خانها چهار حرف نهاده بطریقی که چهار گونه
ترتیب ابجد در آن مرعیست یکی از آن در تمام کتاب تمام شود
و یکی در صفحات بیست و هشت گانه هر حرفی و یکی در هر صفحه و یکی در هر
سطری و توضیح این سخن آنست که حرف اول از حروف چهارگانه
که در هر خانه موضوعست حافظ رتبه آن حرفیست که آن خانه در
از صفحات بیست و هشت گانه او واقع شده و حرف دوم
حافظ رتبه آن صفحات و حرف سیم از آن سطور آن صفحات
و حرف چهارم از آن بیوت آن سطور پس خانه نخستین آن
کتاب که اول بیت از اول سطر اول صفحه اول حرف
باشد مشتمل چهار الف بود و خانه آخرین که بیت
اخیر از سطر اخیر صفحه اخیر حرف اخیر باشد مشتمل چهار غین و
طالع الصبح الذی عینین و عدد حروف آن [illegible]

در هر صفحه ۶ ۳ ۳ ۱ ۳ و در تمام کتاب ۳ ۲ ۲ ۹ ۸ از جمله
شمار مکرر از هر حرفی از ۸۷۸۵ و از هر صفحه از آن شصت
ابجد مرتب مکمل بزنجیر و بیست و هشت بملاحظه سطور طولی و بیست
و هشت بملاحظه سطور عرضی و چهار از دو سطر قطری از هر صفحه
در جمله بعضی مقلوب و بعضی مقلوب چنانکه عدد جمل تامه
در تمام کتاب ۵۴۵۷۴ باشد باعتبار هر حرفی که خارج
از سطور و جداول عنوان صفحات نوشته شده و کاتبه خود هم نباشد
یک جمله دیگر در افراد و بضبط مذکور هر ترکیب رباعی از حروف
که فرض کنند خواه متفق و خواه مختلف البته در معنی از بیوت
آن کتاب موجود باشد و در هیچ محل دیگر بعینه اصلا مکرر نشود و
واقف بر وضع مشار الیه باندک توجهی تواند دانست که موضع
معین او کجاست پس اسامی چهار حرفی مجرد را که
نشان دهند بخانه که محل ماده مرتب او باشد از رباعی یا بر
در نظم و این طریق شریفیست که تمام ماده اسم باصورت
یک عمل حاصل میشود و بالغایت از غایت عزت تحقیق بوده
از سلاطین متقدم و درین زمان مبارک بحکم وقت ظاهر شده
ولله الحمد والمنه **جلوه** از شرح چگونگی وضع کتاب مذکور
بحیطه وقوف و شعور در آمد که هر حرفی مشتمل است بر صفحات
متعدد و هر صفحه بر سطور متعدد و هر سطری بر بیوت متعدد و عدد
هم بیست و هشت است و ترتیب که [illegible] اینجا در تمام

اینجا در همه مرعیست و حروف اسمی که مطمح نظر قصد گردد آید هر
در خانه معین خواهد بود از سطری معین از صفحه معین پس چاره
در نشان دادن از محل مقصود بزبان رمز و معما آن باشد
که چهار چیز پیدا سازند که بعضی را نوع احاطه باشد بر بعضی
ترتیب مانند اقلیم و شهر و محله و خانه مثلا و یا بمحیط باشند
بر همه اشارت کنند بحرف و یا بانچه تالی اوست بصحیفه
و یا بانچه بعد از وست بسطر و یا بانچه در ضمن همه است بخانه چنانکه
اسم **احمد** گر واقف وضع جفری ای فرزانه بشنو
ز شرف نشان آن جانانه ز اقلیم یکم بشهر هشتم بطلب
در سیزدهم محله چارم خانه و در اسم **حیدر** از
اگر داری از وضع جفر خبر ... و اضعش را مکن راه گم از
هشتم بهشتش ششم قصر جاست ز چارم غرف
روزن بیستم و در اسم **قنبر** گلشن جفر ما شاکه خود سازد
نشان بر س ز ان سهی سرو که از پسته ام ز و چمن جان
روضه نوزدهم را چمن چاردهم جوی و ز درج دو این
پستهٔ شاخ بستان و در اسم **قوام** نشان بحر حقایق چو از
شرف طلبی تو طریق جفر مبارک بیا سی صدق همی پو
بحر نوزدهم چون رسی بقرضه سادس خلیج اول
آن را عدد سیزدهم جو و در اسم **غیاث** ز مری شنو از
از جفر بقا و متعا در نظم کنی بیان کنم مرمز تحسین در محل

اخر حوزنی بوبت عاشر برتار بکم زن عنصر ثالث و عشرین
و در اسم **مقبل** زوضع جوز مبارک اگر نه عامل تا دیی
از شرف آموزنام او مقبل برجی سیزدهم و زجوزه نورد هم
بیشتر دوامین برو دوازده منزل و در اسم **صاعد**
در چهره نشان دهم اگر دریابی آن خانه که حوت است و نانش نوزده
و بخمس اسد هم بعیده وقت بخت از نشان رد هم جرطل
چارم جزو **جلوه** از شعاع سابق مستفاد میگردد که چهار
جز مرتب که درین قانون ذکر کرده میشود و دلالت ایشان بر
ارکان اسم و ترتیب آن بحسب عموم و اشتمال است
انکه مشتمل است بر همه اشارت است بحرف اول و انچه بوجود از
یک مرتبه بیشتر است بحرف دوم و انچه بعد از وست بحرف
سیم و انچه در تحت همه است بحرف چهارم پس واجب باشد
که دیگر انها در نظم به ترتیب بود چنانچه در امثله مذکوره
واقع شده بلکه روا باشد که انچه دلالت بر حرف اول اسم
کند بعد از چیزی بیاورند که دلالت کند بر حرف دوم مثلا
در اسم **احمد** شرم گفت کز طاق جعفر منزل ماه مشتری
دیده از هشتمین برج اولین فلک گشت در حس سیزده و دیعه
چهار چون معروف است که فلک مشتمل است بر برج اولین
فلک که اشارتست بحرف اول اسم بعد از هشتمین برج که
دلالت میکند بحرف دوم ذکر کرده شد چه این تقدیم و تاخیر

و تاخیر نسبت با کسی که اگاه باشد ازین طریقه اصلا موجب
حیرت و اشتباه نخواهد شد چنانکه در اسم **حامد** جعفر اشارتا
نشان دهمت زان پری چهره کاف الف است شخص
چهارم ز نصف سیزدهم راولین نوع شمس حمس است
اشکه نموده شد مجموع در اسامی چهار حرفی بود که درین
قانون یک طرف حاصل میشود و پوشیده نماند که بعد از
تحصیل چهار حرف باضافت و اسقاط بعضی حروف آن یا
از ان درج دیگر اسامی در نظم این طریق منتهی گردد لیکن
بارتکاب دیگر اعمال با تکرار همین اسلوب و تالیف اگر
عده حروف اسم از اضعاف یا امثال چهار باشد
احتیاج افتد و اگر عده حروف اسم غیر از ان باشد
بعمل اسقاط نیز توسل باید جست والله اعلم **سرمایه**
سیم در بیان تلمیح تقویمی و ذکر بعضی احکام آن ارباب
صناعت تنجیم در وضع ارقام تقاویم از برای اختصار اصطلا
حی چند نهاده اند بعرف ایشان متداول شده و اشتهار یافته
مثلا در ثبت اسامی کواکب سبعه سیاره بحرف اخیر اکتفا
می نمایند از برای شمس مجرد **س** می نویسند از برای قمر **ر**
و باقی برین قیاس و بهمین دستور از برای لیل **ل** رقم
می نهند و از برای روز که عبارت از نهار **ر** که باعتبار
یوم **م** و علامت شرف **ف** نهند و از ان هبوط **ط** و در

ثبت ایام اسابیع اوّل یکشنبه که بنویسند بازای آن ا و از
برای دوشنبه ب و به ترتیب نظم ابجد بازای هر روزی
حرفی رقم زنند و چون به شنبه رسد علامت آن ز
باشند و همچنین در ثبت اسامی بروج دوازده گانه از برای حمل
ح نهند و از برای ثور ا و از برای جوزا ب و چون بحوت رسد
علامت یا باشند و برین منوال مواضعه چند دارند که بر واقفان
از فام تعوطی پوشیده نماند پس به هر یک ازین امور مذکوره
اشارت توان کرد که بازای او در تعاوم که از مواضع متعارف
مشهور است مثبت و مسطور گشته دار اعمالی که ناظمان معمّا
در تحصیل مواد حروف ارتکاب آن می نمایند سلوک این
نهج است چنانکه در اسم شمس دو شمس روز و هم نماساخی
گل و سبید آمد قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد و
در اسم شهاب شبی بنام تو جستم شراب و ماه برآمد ز
جای زهره خرامان بمنزل قمر آمد چنانکه در اسم فرو نجت
اگر اگه نه از مشتری برج وفا ز ماه اوج شرف آن اختر کوان
آثار با شرف مشتری و ماه به عین از دل اوج ه صورت
زیح بدبیاچه نگار و در اسم صاعد با آنکه دل زمن ز اسم
بجان اسیر ش بدل صفات مارا با حشم تیر گرش ن
و در اسم جلال این چه رمز است که در جدول تقویم شرف
بدل عدد دوشنبه شب یکشنبه بود و دوشنبه اشارت است

است به ب و مقصود از و به طریق حساب دال و واو و دو کز
عدد از نوحی محسنه است چه اشارت بحرفی یا کلمه و اراده
حروف عدد آن متعارف اهل این صناعت نیست بی ذکر عدد
نظائران چنانکه در حلّه خامس مشروح خواهد گشت ان شاء الله
تعالی جلوه معهود و متعارف در تلمیح نوعی است
که اگر زرقم مقصود بازای او باشد بوجهی از وجوه نظم در او ز
و مراد آن حرف بود که علامت اوست چنانکه در اسم
میرا و یس شبها مرس که دارد از لطف سپهر از
گوشه بام حسن نماید چهر نا میدار ز مشتری مینگردد
او همچنین است و مشتری دارد مهر و می توانند بود که بر
خلاف معهود اشارت کنند بحرفی و مقصود از و اسم کوکبی یا شد
یا برجی مثلا که آن حروف علامت آن اسم باشد چنانکه
در اسم عماد سر زلف تر اقرانی نماند جو ر دارد سر از
دامان ماه او مراد از زکه بطریق استفاد معین یافته لفظ
عقرب است و بعد از اسقاط قرب انوعین می ماند و تمام نام
از نقط ماه بطریق تبدیل عددی حاصل میشود و ازین عمل اگر ز
سهم معهودی باشد گاه لفظی ذکر میکنند که حرف مقصود بعضی از
دو از جهتش علامت او ساخته باشند چنانکه در اسم
علی در طلب شد فلکی یا سر و پای بری از طرفی
افتاب و ز طرفی مشتری مقصود از مشتری است که حرف آخر اوست
ی

ودر اسم مردانشاه شد ز ارشاد وشرف آگاهی ما نباد دانش
من درماهی وگاه مرادف آن لفظ مذکور گردد نه عین
او چنانکه در اسم محمد دل ودو شش دم از نام تو رود در دم دل
کیوان زین خانه بهر اهم نسوخت مراد از کیوان لام است
وبملاحظه لفظ زحل علامت آن کوکب مخصوص شده وشاید که
لفظی که حرف مقصود وعلامت او بود نه عینش دیگر نه
نه مرادفش بل بطریق کنایت مثلا از راج یافته باشند در نظم
چنانکه در اسم طیفور ز آنکه گدای نام او کرد هندوی فلک
دو خانه بر فور ط و ی که مقصود است رقم جدی ودلو است
ودلالت دو خانه هندوی فلک بر ایشان بطریق کنایت
وهمین قصد بعبارتی دیگر کرده ای ز دو کیوانی ای مه طیفور
کیوانی وازین قبیل در اسم سعدالدین کیوان مراد از دو ده
سعی پیش گیر در سعی آفتاب طلب کرده برج خویش
طراز چهارم در طریق ترادف واشتراک وضبط قواعد
وضوابط آن مشتمل بر صدری ودو پیرایه ومن الله التوفیق والهدایة
صدر چون تبیین ضوابط این طراز وطرازی که تالی او
محتاج است بذکر واستعمال بعضی مصطلحات اقتضای اولی کرد
که پیش از شروع در مقصود اشارتی رود بآن لاجرم نموده می
شود که علمای عربیت شکر الله سعیهم که دقایق فصاحت وبلاغت را
بمعانی مربع بیان فرموده اند الفاظ مستعمله را باعتبار ارادت

ارادت معانی از آن سه قسم نهاده اند حقیقت ومجاز وکنایت و
محصل این مقال بر سبیل اجمال آنست که چون لفظی گفته شود ومراد
از موضوع له او باشد گویند استعمال او بر سبیل حقیقت است
وآنچه مقصود از او غیر معنی اصلی بود اگر قرینه باشد عقلی یا لفظی که منع
اراده معنی اصلی کند از مجاز خوانند واگر چنان قرینه نبود
آن را کنایت دانند مثلا در فارسی اگر آب گویند وعنصر معین
خواهند حقیقت باشد واگر گویند فلان کس در تشنگی آب
دستی دارد ولفظ آب بر سبیل مجاز مستعمل بود چه ظاهر است
که مراد نه معنی اصلی اوست واگر گویند صبحدم بباغ رفتم واز برگ
درختان آب میچکید ومراد طراوت وتازگی اوراق اشجار
باشد کنایت بود چه اراده آن معنی منافی آن نیست که در واقع بسبب
شبنم یا باران آب از آن چکید وآن هم مراد بود والله
اعلم توضیح دو لفظ را یا بیشتر که بحسب یک معنی باشد بعرف اهل علم
مترادفان والفاظ مترادفه خوانند چون اسد ولیث
که هر یک موضوعند بازای حیوانی که بلغت دری
شیر بازای آن وضع کرده شده پس لفظ شیر مرادف
لیث واسد باشد واگرچه زبان مختلف است زبان فارسی
خورشید مثلا مرادف آفتاب است واگر بر عکس ترادف
یک لفظ را دو معنی یا بیشتر بود که بازای هر یک از آن وضع
کرده باشند از الفاظ مشترک خوانند مانند لفظ عین که بازای

همچنانکه از چشم و چشمه و زر و خور و جزئی مخصوص و غیر آن
وضع کرده شده مانند لفظ مهر بلغت دری موضوع است از برای
آفتاب و دوستی و ائمه اصول فقه که متصدی بیان کرده‌اند
احکام شرعی از کتاب و سنت شده‌اند شکر الله سعیهم
و رضی عنهم در جواز استعمال لفظ مشترک بمعنی متعدد
اختلاف کرده‌اند بعضی از لفظ مشترک در یک محل شاید که زیاده
از یک معنی اراده کنند یا نه اما در محاورات و
خطابیات که مباحث رساله از آن قبیل است اطلاق
لفظی و اراده دو معنی باشد اگر مفهوم گردد بی خلاف و درایت
و اگر لطیف و بی تکلف واقع شود از مزایا و محسنات محسوب
افتد چنانکه شیخ سعدی قدس سره فرموده بار آن
که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه‌دار
بر الله اکبر است از لفظ الله اکبر هم موضع معین
که عدد وصول شیراز است اراده نموده و هم الفاظ
اذان نماز شام بقرینه چشم امیدوار و گوش روزه‌دار
و طباع مستقیمه این را بحسن قبول تلقی می‌نمایند و تحسین
می‌شمارند و از فواید وقوع ترادف و اشتراک وسعت
مجال الفاظ است رمزوا نمامست چنانچه در این مباحث که مقصود
اصلی از آن استیناس مدارک منتهیان مسالک کمالست
بصور متنوعات بیان حقایق و اسرار رشحی از آن شرح

از آن شرح پذیر گردد والله یقول الحق وهو یهدی السبیل توضیح
بزرگان هوشمند پوشیده نماند که میان جان و تن که نموذج
عالم ملکوت و ملک و غیب و شهادت و ظاهر و باطن و مظهر علاقه
عظیم است چنانچه متکلم به آنکه روح است بکلام اشارت
بعض خود اشارت بیدن میکند و اگر دیگری اشارت به
پیکر او میکند عین اشارت بخود می‌شمارد و لهذا اینست
از کبار اصحاب فکر و ارباب مکنونات را باسرها منحصر داشته
اند در جسم و جسمانیات دَقَّ الزجاجُ وَدقّت الخمر
فتشابها وتشاکل الامرُ همه جامست و نیست گوئی می یا
همه است و نیست گوئی جام و شدت ارتباطی که در عالم
ظهوری و اظهاری میان از دو جهت و اتحاد در موطن
شعوری و اشعاری میان معانی و صور حروف ثابتست
لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید و نظیر این ارتباط
اهل طبقات ذوی العقول میان معانی عرفی و الفاظ موضوعه
باو مفتاح جعلی در نخواهند یافت چه بغایت دشوار می‌نماید که
کسی تامل تواند کرد در معنی سادج بی ملاحظه الفاظ مخیل و چنانچه
اشارات باین معنی اعتراف نموده بنابرین چنانکه ذهن
از تخیل الفاظ مشتغل میشود بمعانی از ادراک معانی نیز اشتغال مینماید
بالفاظ والله اعلم پیرایه اول در شرح ماهیت تعقل
ترادف و چگونگی طریق آن چون بوضوح پیوست که اشتغال

ذهن از الفاظ بمعانی و از معانی بالفاظ هر دو متصور است نموده میشود
که چون دو لفظ یا بیشتر از یک لغت یا هر یک از زبانی موضوع
باشند بازای یک معنی مثل ذهب و عین و زر از
ذکر یکی از آن ذهن بدیگری منتقل شود بوساطت معنی و از مهمات
اعمال معانی از برای تحصیل مواد حرفی سپردن این طریق و علاوه که
این طراز سخن ابراز آن لطایف شده همین اسلوبست پس تحصیل
ترادف بعرف این مردمین عبارت باشد از ذکر لفظی و اراده
لفظی دیگر بتوسط مفهومی که نسبت بمذکور و مقصود و معنی حقیقی باشد
یعنی هر دو را بازای او وضع کرده باشند بلغتی از لغات
و چون سخنوران فارسی زبان در محاورات و مکاتبات و
رسائل و اشعار کلام خود را بالفاظ و کلمات عربی می‌آرایند
و جواهر و لآلی این دو بحر که نمونه ایست از مصدوقه هذا عذب
فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج بحکم و من کل تاکلون
لحماً طریا و تستخرجون حلیة تلبسونها در یک سلک میکشند غرض
اهل این صناعت درین عمل چنانکه از تتبع و استقرا معلوم
شده عبارتست باعتبار این دو زبان و بس مکرر بسبیل ندرت
که بعضی بنا بر الفاظ مشهوره ترکی مثل سو و آی چند معما نظم
کرده اند و هر گاه در سیاق نظم معما فارسی بود چون خلط الفاظ
دری بسبب کلمات عربی معهود نیست متابعت جمهور کردن
و رعایت بار لغت دری و تازی اقتصار نمودن اولیست

اولیست چنانکه در اسم عماد آب لطفی بدل بنده دلسوخته زن
و زین آتش فتنه از دود دلم در عالم مراد از آب و بنده در مثال لفظ
ما و عبد است چه آنچه بلغت دری آب بازای آن موضوعست
در لغت تازی کلمه ما از برای آن وضع کرده اند و در بنده و عبد همچنین
سبیل و این از قوانین بسیط فن معماست چه فی الجمله در اوایل
بود که بر دو همین قانون اسم مکمل از یک محصل نظم مستفاد کردد چنانکه
در اسم احمد ای وصف تو ستوده و نامت ستوده تر دل
ربوده تو شرف و ربوده تر و در اسم حسن ماهی که قدش سرو
سخن گو باشد سروی که برش ماه سخن گو باشد گفتم که چه باشد
از نکوهی نامت خندید و بناز گفت نیکو باشد و در اسم محیی
کردم عیسی بمحشر زنده کرد آنده بود نام یوسف طلعت ما زنده
کرد آنده نام است و بعبارتی دیگر نام یوسف طلعت ما چون
دم عیسی شرف زنده کرد آنده است آخر یاد اد و کبیره
بزرگی محقق نباشد که درین صور اشتراک نوع مدخلی هست
چه لفظ احمد مثلا که ذهن از ستوده تر منتقل میشود بآن افعل
تفضیل است از حمد و آنچه مقصود اصلیست لفظ احمد است
که بوضعی جدید تخصیص یافته باشد بفردی معین پس لفظ مشترک
باشد و دخل اشتراک درین طریق زیاده ازین هم متصورست
بعد ازین معلوم خواهد شد ازین جهت در عنوان طراز لفظ
اشتراک ضم کرده شد با ترادف والله اعلم جلوه

چنانکه از تصحیف و تخصیص که عملست از اعمال تحصیلی با هر یک از اعمال تکمیلی
تکمیلی قانونی بسیط اعتبار کرده شد و نوک خامه بیان بعضی از احوال
و احکام آن اسنادی نمود در ترادف نیز که عملیست از اعمال
تحصیلی بدان متصورست چه اگر از برای تحصیل ماده اسم بجز لفظ
سیر دیگر کند و مجرد تجنیس خواهند مجرد قلب مقصود بتمام سرانجام شود
و بر ماده از دو عمل یکی از برای ماده اسم و یکی از برای صورت
توسل رفته باشد چنانچه شرط بساطت قانونست بحسب اصطلاح
عمل کنایت که بعون توفیق بعد ازین شرح داده خواهد شد
همین حکم دارد لیکن در هر دو عمل بهمین قدر اکتفا میرود اگر کسی
خواهد از برای تتمیم فن و تکمیل صناعت بهمان منوال که در تخصیص
سبق ذکر رفته قوانین استخراج نماید و احکام آن بیان کند
اما باید دانست که تخصیص بعد از آنکه نسبت باین اعمال متشابه
محکمست نسبت با متشابه دو وجه دیگر از رجحان دارد یکی آنکه
در اینجا مجرد شعور بر محل مراد ماده حاصل میشود و درین اعمال بعد
از آن شعور ملاحظه معنی می باید کرد تا ذهن از و انتقال یابد بلفظی
که متضمن ماده باشد پس آن ابسط بود چنانکه ایمائی بآن رفته
و وجه دوم آنکه در اینجا کلمات متعدد با هم ضم میتوان کرد که بنظم
در آورده از مجموع همان ملفوظ خواهند و در حکم مفردی باشد
بقصد معمایی و این سبب مجال تصرف را سعی تمامست و در اینجا
بجز از ملاحظه معانی که ضرورتست انتها منتهی نگردد والله اعلم

والله علم **سرمایه** دوم در بیان احکام و احوال ترادف
و اشتراک و ایراد طرفی از صور متنوعات آن نموده می شود که طا
طریق ترادف آنست که کلمه ذکر کرده شود و مراد از مرادف
او بود بهمان معنی که مذکور باشد در نظم چنانکه در اسم **عفیف**
از آفتاب و سایه جستم نشان نامت و زجیب دل
بر آمد کامم که باد کامت از سایه بلفظ فی اراده رفته که مرادف
اوست بمعنی لغوی و لفظ فواد نسبت با دل همچنانست
و مقصود از آفتاب بملاحظه ترادف و اشتراک و تسمیه عین
است و در اسم **صدیق** ذکر او چون صریح شوام سر زلف کش
بر بند دل خواهم مراد از زلف صدیغ است و از بند قید و در
اسم **فرامرز** چشم بد را گر سر ناخن کرم نماید کاست برفراز
ذروه قدرت ظفرها جلوه گر از ناخن ظفر اراده رفته و در
اسم **ابوسعید** ترک گل دلم داشت بمهرش میلی کرد خرج
مهر مه بگلش خیلی دیدم سر راستی ندارد ابروش
کز سعی برم بگوش چشم اولی از چشم دیده خواسته و ازین روش
شد که در عمل ترادف اختلاف زبان شرط نیست چنانکه در اسم
شروان شرف از نام شریف تو نشان می جوید لب شیرین تو
بوسه بجان می گوید و بسیار هست که مذکور در نظم از الفاظ
مشترک باشد و مراد از مرادف او بود بغیر از معنی لغوی چنانکه
در اسم **الغ بیک** گرانی گشت حاصل بی جو اردم ز بس گریش

سنگ رو خانه بکند چشم یکان و دل و دماغ کوشش مقصود
از کرانی لفظ علامت که معنی او زیادتی نرخست و آن مرادف
کرامیست که در مقابل ارزانی گویند و ظاهر است که در نظم
نه باین معنی مستعمل است و در مثل این صورت تواند بود
که لفظ مشترک مکرر گردد و مراد از یک چیزی دگر بود چنانکه
در اسم سعدی در خواب شنیدم سحری نام نگار شوقی
که دلم ز تنگی گشت هزار ای نام تو ام فرزده مهری بر مهر
دبرار تو باشد که به بینم بیدار و مراد از مهر نخستین شوقی
دوستیست و بحسب قصد معانی خورشید و مقصود از اول
سعدی است بطریق تلمیح نقوی و از دوم عین بطریق ترادف
و نسبته والله اعلم جلوه شرط صحت طریق ترادف
آنست که لفظ مذکور و لفظی که مقصود باشد از تعدد
اولی و هر دو موضوع باشند بازای یک معنی و اگر در ابتدا
هر دو از برای یک معنی بعینه وضع نکرده باشند باید که
استعمال هر دو در یک معنی متعارف و مشهور بود چنانکه ذهن
از هر یک پی برد تا ثانی و از تکلف محل انتقال نباید یافت
دیگر چنانکه لفظ مجموع و هم مثلا اگر چه لفظ مجموع اسم مفعول
است از جمع و بحسب وضع نوعی ترجمه او فراهم آورده
شده است لیکن در عرف فارسیان مجموع و هم
یک معنی است و این مجموع که در مقابل پریشان گویند

پریشان گویند چنانکه ع مجموع دروی که پریشان نو باشد بسبیل
مجاز مستعمل بود نه بمعنی اصلی خود که محصلش مفهوم گشت
و همه مرادف کلست پس اگر از ذکر همه لفظ مجموع خواهند
یا بر عکس یا بطریق ترادف روا باشد چنانکه در اسم
محمود ز انتظارت شده چشم همچار قطره از گوشه چشم
افتاده و قویست باین صورت اعتبار ترادف میان
لفظ راست که ترجمه صداقت و لفظ حق در مثال
باسم آصف نام تو که دل ز خلق عالم بنهفت در بیت که پوشیده
همی باید گفت قد تو سرو اگر نمی بینم رو ماند سهم راست نمی باید
گفت و از این بحث روشن شد که ذکر نظر و بصر اراده
عین کردن و ارماه لفظ بدر خواستن چنانکه در بعضی معمیات
کوشش زده استعمال شده نه بر قاعده است و ارتکاب
امثال و نظائر آن نظر بر حذاقت در صناعت از عیوب
محسوب افتد و چون نوک کلک بیان از تصویر صحت
طریق ترادف پرداخت بر لوح افصاح و ایضاح بنگارد
که از موجبات حسن و جودت این طریق آنست که لفظ
مقصود که از مذکور در نظم اراده آن نماید از کلماتی بود
که در محاوره و مکاتبه فارسی زبانان متداول باشد و نسبت
با جمعی که در صدد استعمال باین قسم باشند غریب و بیگانه
تا بچه اطلاع بر معانی وضع الفاظ منوط بسماع است

و حظ وحدت ذوق و ذهن و دقت فکر را در آن مدخلی نیست
و مقدار از برای ریاضت قوت فکریست و اعتیاد نفس بحل
رموز و استنباط دقایق و ادراک امور خفیه و نکات دقیقه والله
اعلم جلوه ترادف در جمیع انواع کلمه که اسم و فعل و حرفست
واقع میشود اما بیشتر در اسم می باشد بتخصیص اسمای اجناس
چنانکه از تتبع و استقرا معمیات متقدمان و متاخران معلوم
میشود و در مصادر هم بسیار می باشد چنانکه در اسم محمود
رخساره چه نمود ندانم که چکرد دلها همه گر بود ندانم که چکرد
دوش آن مه را چو در کشیدن دیدم با او دل ما بود ندانم
که چکرد و در اسم مسعود خواهم بکوی جانان عمری در آن گشتن
نالان و گریان و در آن مقیم یار گشتن و در اسم طاهر ای مهوش
شیرین سخن سوار انگیز درد تو شعله آتش جفا مهر آمیز گر
هر نفس از خطا سری برداری از دست تو کس را نبود رهایی
گریز اینجا گریز بمعنی گریختن است و لفظ مه گو و مهرب گریز
مشتمل از کشیدن و بازگشتن و گریز از اده رفته مذکور و معهود
همه از قبیل مصادر است و چون از مفردات کمال استقلال بهم رجوع
منفصل دارد که در صنعت عالی اللفظی در کلام تام واقع میشود
الیق و اجدر است از سایر اقسام معما که محل تصرف ترادف
گردد چنانکه در اسم همام خوبان ستارگان سپهر ملاحتند
هست در میانه ایشان نگار من و در اسم حمد شعشعه حسن است

شعشعه حسن است شرف در دل او خبر روی نگار و لب دلدار مجو
و در اسم شمس الدین نام او چشم نهفت از خشم روی خویش را
تا پس از یکسال دی بنشست بر پهلوی ما و ترادف در کلمات
که موصولاتست و اسمای اشارت کم واقعست مثالش چنانکه
در اسم مجدالدین یکدم از مسجد برون نه پای و سواس ای خطیب
نقش ایشان چو که دارند از حضور دل نصیب از انان الذی ارادوا
رفته والله اعلم جلوه اصول افعال بعرف اهل نحو سه قسمست
ماضی و مضارع و امر بالصیغه و از هر یک بر سبیل نمود از مثالی
ایراد کرده میشود فعل ماضی چنانکه در اسم رستم زان شاه سوار معذر
میدانی چون نام سوال کردم از حیرانی بر طرف سمن فکند
یکتاره ز موی پس گفت تمام گشت اگر میدانی و فعل
مضارع چنانکه در اسم یحیی گر شرف دار ز اوراق دوست جان
نام سکو زنده می ماند بدان و این مقدار از امثله قانونیست
و در وی غیر از یک ترادف تصرف دیگر نیست و در امثال این
صور اگر کثیر الوقوع میشود هر چند اشارت بمحل مقصود او صحیح باشد
انسب افتد مثلا اگر همین ماده جنس ادا کنند که گر شرف شد
ز از روی دوست خاک نام سکش زنده می ماند چنانک
بحسب معنی بتویی خوشتر می نماید اما نظر بر قصد معمایی صورت
اول اولیست و مثال امر چنانکه در اسم علی گران شمین بدن
زر بود کام ز اندک گو ملک ز آغاز و انجام ذکر آغاز انجام از او حق

الذین مراد

محتف است بلکه حکم اصول متممه دارد چه در لفظ قل
که مرادف انوک است لام اول که نه اندر اخستی است
متصل است بتعاقب انه اخستی وهمانا مثل این عشق
ذکر یافته وچون ونوف بر ترجمه افعال غیر از طلبه اکثر
می باشند استعمال ترادف دران وقتی مقبول افتد که
الفاظ مقصوده را مزید اشتهاری باشد چنانکه در امثله
مذکوره مثلا در اسم ابراهیم با آفتاب رویت کافر شد اورا
از غایت تحیر سرگشته می شوم من که مراد از شیدایی
شوم لفظ ابراهیم است صیغه نفس متکلم مضارع از همان چون
در اشتهار مشابه نیم وقل نیست خاطر عامه بقبول ان تلقی ننماید
وانظایر آن احتراز اولی باشد مگر خصوصیت محل اقتضای آن
کند جملو چون حرف باصطلاح نحویان کلمه است
که با ذکر ضمیمه دلالت بر موضوع له خود کند قیاس آنست
که ترادف در وی بر سبیل انفراد و استقلال واقع نبود لیکن
چون از برای ارشاد مبتدیان دانش اند و در هر یک از حروف
را لفظی مستقل بدیگر ترجمه کرده اند واشتهار یافته عمل
ترادف در وی متصور است بتخصیص چون معنی او در فارسی
بلفظ در ادا کرده میشود و در لغت دری از الفاظ مشترکه
است ودیگر لفظ مشترک یک معنی وی را دو لفظی که مرادف
او باشد بمعنی دیگر درین صناعت جایز نیست ترادف در وی بسیار

در وی بسیار واقع شود چنانکه در اسم یوسف هوس زید و ربع بود
شرف را در دل از در دل چه در آمد هوست انهار رفت
از در که درین محمل بمعنی شعری مرادف بالبت لفظی خواسته
و درین مثال که کو آن گوکبی که زو تافت نور سر دربرجان
از شرق چراغی دریافتیم تابان اگر هم صنعی اعتبار
نمایند از امثله ترادف حرفی باشد بشرکت اشتراک واگر
اسم مصدر خواهند که ظاهر نیست نه از باب ترادف بود
وچون نی ودر که مترادفانند هر یک با حرف حس نامی میشود
بسیاری از معمیات که بقصد یکی ازین دو در اسم نظم کرده میشود
وان اسم دیگر استخراج میتوان نمود واین معمای سمی نیشابوری حر
معمای درمان گهت بگشا بین چون در در تنگم گرفت است
از ناظمت بمشافهه استغفار قصد او رفته و در جواب تخصیص
اسم مصدر کرده وصفی بر بیرون می آید و از جمله حروف که درین
باب بمنزله اول و اشتهار مختار است ما و لا نافیه است
که از ذکر نه اراده آن کرده می شود چنانکه در اسم خالد خالد
از بیاض عارضش اهل نظر خواهند نام گرچه از خط هیچ اثر در
خد او پیدا نگشت واز این قبیل است آنچه در اسم لقمان گفته
هر که او نقش دهانش در نیافت گرچه ذوالنون است
صاحب کشف نیست وسلوک این سبیل در دیگر حروف
هم متمشی گردد مثلا چون تغییر علی بر کرده اند واز آن تمام

جاره نبرد در اسم علی توان گفت که چون شرف نام تو
از بر خواهند در دلش فتح بکسر انجامد و در اسم عمر
انجا از چشم و زلف مشهور است عین مضموم لام مکسور است
و بنا بر رحمه لوبه اگر اسم ولی تاید گفت که شرف گردد
زبند غفلت آزاد اگر گرد در روی یار خود شاد جلوه لفظی که
از و بطریق ترادف لفظی دیگر خواهند شاید که تحلیل
استقلال یابد در نظم چنانکه در اسم شرف تاتک
بی آغاز و انجام شرف برسر دست زد دریا درگذشت
در کذا ز و لفظ فی خواسته از دریا انحلال یافته و شاید
که بعکس این مرادف لفظ مذکور که مقصود او باشد
باستقلال مذکور نباشد در نظم چنانکه در اسم احمد دشمن
بزم جانان با ناز و نوش رفته احباب دوران
در مدهوش و هوش رفته و در اسم شمس بدین سان در خرابات
هر که آباد برفت با نام نکو و خاطر شاد برفت چون
شام برای نام بردم سحر زان دل برمید و ز آخر
از او برفت و در اسم زاهدی زاده دیدم بی نکوهش نام
خویش ای شرف آهی برار از جان خویش
و قریب باین در اسم مهدی مه دیدم و بی نکوهشی نام
شماست فیض شرف از شرم انجام شماست و در
مثال اول لفظ باب که مرادف در است و در ثانی که حرف

که حرف مرادف از اوست و در ثالث و رابع ذم که مرادف
نکوهش است در نظم مستعمل نیست مذکور و در مثال
باسم شیخ از جوانی چو درگذشت شرف دل ز پیری
بکنج خلوت بست شباب که مرادف لفظ مذکور
در ضمن اوست به ترادف ادراج یافته در نظم اعلم والله اعلم
جلوه از طرایف تصرفات لطیف که درین طریق مقرر است
آنست که اشارت کرده شود بتعدد کلمه و از ان الفاظ متعدد
مراد باشد و وقوع آن بصور مختلف تواند بود و از تامل در
امثله بوضوح پیوندد چنانکه در اسم نجم آن عیش که
از دو چشم او راند شرف نتوان گفتن که سر نهان
بصدف نتوان گفتن انجم از لواحق محذوف است
و در اسم حسن باید که بداند آنکه نامت خوانند کز
نقش دو چشم تو غم دل کاهد و در اسم اخیار ای گشته
در میان دو خواهر عزیز قوم دلخواه را که داشته اخیر برای
نام ذکر زاخر یا آخر از لواحق محذوف است و عزیز قوم
از لواحق سالمه و باقی از اصول و در اسم شبلی اگر پرسد از
نام او نگو اهی دو شب نگر کن نیست حاجت تمامی
ازین مثال بملاحظه عدد علی نیز استنباط می توان کرد و در
اسم شکر الله بجد شرف افتاده است آن خال بر طرف دو لب
ترک سر خود کن شرف زان خال کام دل طلب سر و درین

است چنانکه از یک لفظ تمام مذکور مراد است بطریق
تخصیص و از یکی لفظی دیگر بطریق ترادف و تواند بود که
هیچ یک آنچه مذکور باشد اراده کرده نشود اما مقصود
مرادف مذکور بود بحسب معنی شعری چنانکه در اسم بابا محمود
تا صورت خود دوباره بنمود دو بار سر بر سر دوستی
نهادم من زار از دوستی بطریق ترادف یکبار لفظ
حب مراد است و یکبار لفظ وُدّ و مقصود از سر
حب ح است بطریق انتقاد و از سر وُدّ و بالای آن
بر رسم تالیف اتصالی و تصحیح اراده این معانی بخلاف
ذکر دو بار است که در آخر مصرع اول واقع شده و مجموع کلمات
بیت از اصول ضروریه است مگر کلمه زار که از لواحق جمال
است و متصور است که در امثال این صور از مذکور مراد
کلمه اراده کرده شود که از الفاظ مشترک بود و بازای آن لفظ
مقصود باشد که هیچ یک مرادف مذکور نبود
بحسب معنی شعری چنانکه در اسم ابوزرجمهر دلم که مقصد
او ابرو [illegible] دو چشم تو است نماند زانی و شد در
میان آن دو سیست مگر که رمزت ابوزرجمهر گشاید
شرف که طبع لطیف عجب خیالیست از چشم که به تعداد آن
اشارت رفته به ترادف لفظ عین مراد است و از دو هم
به ترادف یکبار لفظ زر خواسته و یکبار لفظ مهر

لفظ مهر و هیچ یک از زر و مهر مرادف چشم که
در نظم مذکور است نیست و چون درین اسلوب غرابتی
بود و در آمدن جیم در میان زر و مهر پوشیده ادا
کرده شده مترادف گشت به بیت ثانی و اسم مقصود تعیین یافته
کرده شد و مناسب این سیاقت آنچه اشارت کرده شود
بتعدد محل بتکرار لفظ و مراد از آن دو لفظ دو کلمه مترادف
باشد چنانکه در اسم منوچهر در سر طره او کاه شمردن جو
بگشت دیدم از هر طرفی جلوه گر از مو طرفی و در تمام
امثله مذکوره مرتبه اول از تعدد و تکرار که آن دو است
نعدد رفته و بزرگی پوشیده نماند که اشارت بزیادت
از آن قسم توان کرد و هر گونه معانی اراده نمودن چنانکه
در اسم جمال روی جانان چون بدیدم نام دل را دم
سه بار رونق افزون اضافت فلکش نامی بر آر جلوه
و از مرکبات آنچه درین باب بنظر استقرا در آمده طی غنچه
با مشکل است منضم با لام چاره که غیر بود اول و اشتهار
اختصاص یافته چنانکه در اسم علی نام پرسیدم از بت
رعنا کرد اشارت بچشم و گفت مرا و این معنی در کلام
تام نیز متصور است چنانکه در اسم نظام نگار من چو
بجان شد شرف کنه غلامش نگان نه رد گر دو دستان
داننده زنامش از کان نه بر باطل ارادت رفته

[illegible]

ودر یکی دیگر کنایات مرتوان بود چنانکه در اسم عینی از صورت
نام او نشانی روشن چشم بفصیح‌تر زبان میگوید مراد از چشم
لفظ عین است که ترجمهٔ اوست و بزبان عربی که افصح
لغاتست و چنانکه در اسم نور الاسلام هست نام
انکه روشن شد بروی چشم جان روشنائی
مسلمانی بنیکوتر زبان و درین دو مثال از فصیح‌تر
زبانی و نیکوتر زبان از لواحق محسنه است و مرحص
ثبت ایشان همان شده چون در معمیات براوی
اگر ایمائی کرده شود بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن
زبان باشد هم آینه نزد اذکیا مرضی و مستحسن افتد چنانکه
در اسم حسن زراب تازی نکوتر میدان فرخی گزو
شهسوار زمان و در اسم عبدالله بنده ترکی شدم
ور انکه می پرسیش نام انچه اول کلمت تازی والسلام
و درین مثال باسم ابونصر ابن نصر یاب و نام سیر
چو نیکوتر زبانی ای شرف تعیین زبان از اصول
مقومه است نه از لواحق محسنه چه مراد از ذکر سر آن
همان ملفوظ است بطریق تعبیر پس تقصد معانی لفظی موقوف
باشد و از بعضی ازان اراده لفظ دیگر کردن بی اشارتی
بان درست نباشد والله اعلم جلوه از جزو ثبات
طریق ترادف بعضی این فن ذکر لفظیست و اراده لفظی

برخوان

لفظی که یکی ازان دو مخفف آن دیگر باشد مثل مه و ماه
و شه و شاه و ره و راه و نظائر آن و درین معما که مولانا علا
والدین منجم کرمانی گفته نام یار خویش گفتم در دو ماه
کو بسالی ره بدر گیرد دیگری انچه از ناظم استماع رفته
موسی است و از یکماه بوساطت عدد م و و خواسته
و از دیگر ماه بطریق کنایت و عدد لفظ سی و نشی ازسا
پیش از وصول نظم ناظم با و نجم استخراج کرده بنا بر انکه
ماه در ترکیب نظم بقصد معانی در دو ماه کبیر نه بر سبیل عطف
کرسمت است بترکیب اتصالی و بطریق ترادف مراد از درد
ریخ بود و از ماه مه و بعد از اسقاط ر و که مدرع تا پی مصحف است
ازان نجم بماند و اگر از لفظ ماه همان ملفوظ خواهند بطریق تنصیص
و از ره راه بطریق ترادف همان باشد و این سخن در پیش حل
بتقریب ثبت افتاد تا هوشمند از اینها بعضی بوند که حروف
و کلمات در کلام نازل البشری و اگرچه بمرتبه فصاحت و بلاغت
متحلی بود وجوه دلالات متنوع دارند و می افتد که قابل
ازان آگاه نباشد پس اگر متولی صاحب توفیق از کلام
تمام ملک علام تعالی و تقدس که لا یعزب عنه مثقال ذرة
فی السموات و فی الارض ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا فی
کتاب مبین یا از احادیث نبوی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات که منشور کالشمس توقیع رفیع ان هو الا وحی یوحی.

موشح است بمعنی صحیح استنباط کنند که در مؤلفات
دیگران مسطور نباشد باید که استعداد تمامید و بحکم انظر الی
ما قال ولا تنظر الی من قال لوازم تعصب و تغافل را پس پشت
نهاده در بند تقویت حق و اظهار صواب باشند و
الی الله المصیر طراز پنجم در بیان عمل کنایت و صنو ابسط
آن مشتمل بر دو پیرایه پیرایه اول در شرح ماهیت
این عمل و ذکر بعضی احکام آن از صدر طراز سابق مستفاد
میشود که افادهٔ معنی چنانچه بلفظی میتوان کرد که بازای آن موضوع
باشد بغیر آن اسم مقصور است بوضوح پیوست
که ذهن از معانی منتقل میشود و بالفاظ موضوعه بازای آن
پس اگر خواهند که بعبارتی اشارت کنند بلفظی بوساطت
معنی آن لفظ تواند بود که آن معنی نسبت با عبارت
مذکور معنی حقیقی باشد و شاید که نباشد و قسم اول طریق ترادف
است که شرح داده شد و قسم دوم طریقیست که تعبیر از آن
بعمل کنایت کرده می شود که صاحب کشاف رحمه الله
فرموده که کنایت آنست که یاد کرده شود چیزی بغیر لفظی
که موضوع باشد از برای آن پس کنایت بعرف این
مدونین عبارت باشد از ایراد لفظی و اراده لفظی دیگر
بوساطت مفهومی که لفظ مندرج در نظم بازای آن مفهوم
بعینه وضع کرده باشند چنانکه در اسم سعد زرف

اسم سعد زرف رسیم بر آن کلام دال مجوبی زر بر زکشوده شود
بگوی تا سکندر [illegible] از آنچه نشست سکندر لفظ است
لفظ سیرت و [illegible] شبه عبارت مذکور بازای مفهومی که سند از
برای او وضع کرده اند موضوع نیست و از این تعریف اصطلاح
توافق ترادف مستفاد می شود که ایراد لفظی دیگر بوساطت
معنی متباین جنس است نسبت باین [illegible] و طریق و تعداد
فصول ممیزه ایشان نسبت باین طریق که واسطه در ترادف
موضوع له لفظ مذکور است و در کنایت نه و این اسلوب از
قوانین تسلط این فن هست چه مقصود است که مجموع آن
اسم محل در یک محل از نظم اندراج یابد چنانکه در اسم
قمر [illegible] باشد که از سیم و زر دلربا ماهیست که در میان آن
او را بود و در اسم رمضان [illegible] که روی زغال است بنام نکوکوی
ماهی عود روشنی که بهتر از هزار ماه ... در دو مثال انام
اول از مجرد و طریق کنایت که یکی از اعمال تحصیلی است
مستفاد میکرد و در حال تفریع دیگر خواهیم برد در طراز سابق
سبق ذکر یافته والله اعلم پیرایه دوم در بیان کیفیت
احوال این طریق و تنوعات صور وقوع آن نموده می شود که
چون وسط انتقال ذهن بکل مذکور بازای آن وضع کرده
باشند و در اصل دوم معلوم شد که دلالت لفظ بر غیر موضوع
له بتوسط علایق رایع و تفاریع بسیار مشهور است
متنوع و رقایق گوناگون
جز وانها بود [illegible]

[illegible]

و وازان جمله صورتی چند که در تحت ضوابط کلی بار نتوانند
شد و بمساعدت توفیق ایراد کرده خواهد شد و من الله
الاعانة جلوه از صور متنوعات این طریق سلوک منهج الغاز
و آن بر دو وجه کلی صورت می بندد یکی آنکه اشارت
باسم و اجزای آن مذکور و اوصاف و احوال آن کرده شود
و در تحت آن بیان معما و لغز ایمائی باین رفته چنانکه در اسم
خضر: ز اسما شکلی که نصفش ... حاصل است و لیس
شد رویح بشنو از شرف ای حبر المعی و او را برابر است
بهم مرکز و محیط نصف محیط مقومش ثلث مطلع و
وجه دویم آنکه چیزی غیر از اسم و ارکان آن بطریق
لغز درج کرده شود و در نظم تا ذهن از آن باشتغال نماید
بلفظی که بازای او موضوع باشد و آن لفظ بحل لغز گشته
باکمال معانی مقصود تمام سرانجام شود چنانکه در اسم
شمس: آن نخل که خار او گل و گل از است در ملک شمار
سر زده بهار است از بیخ چو ثلث عشر باشد بشمر
نام بت سیمبر و عذر کار چه خار است و دو مثال مانوی
که در دیباچه اول ثبت افتاده هم از لغزیات کن بیت العارات
و الله اعلم جلوه در کلام بلغا و فصحای تازی زبان قرار رفته
که از لفظی که ارادهٔ دو معنی باشد اراده یکی از آن کرده آید و از ضمیری
که راجع است بان لفظ اراده یکی معنی دیگر و مخفی از ذهن غیر

در ضمیر که مرجع الیه هر دو چنان لفظی بود و دو معنی مختلف ساخته
آید و علما در فن بدیع این را از صنایع شمرده اند و غیر از آن نام استخدام
کرده و نظیر آن در تعمیات وقوع یابد چنانکه در اسم جوهر
چون در دل بدنگشت نام خوش تو بگداخت چهار دانگش
از آتش تو مراد از همه ملفوظ است بطریق تصحیف و از ضمیر
چهاردانگش راجع بان است لفظ مراد شده و چنانکه
در اسم سعد: ز مهر چو با او دیدم ز دو دستش از خانه تن
رسیدم و اگر این اسلوب از طرف را کنایه توصیل خو
استخدامی گویند بعید نباشد جلوه از طریق کنایت توسل کرده
بقواعد مقرره فنون مدونه و مصطلحات و مواضعات
ارباب علوم و صناعات چنانکه در اسم امین: چون خانه
شرکت مرا گاه ولادت صفر بود ز آشفتگی طالع نقصان
بیت المال شد و در اسم حمزه نجانه شرف اتفاق سوال او دیگر
مقام خویش نیامید ادوره بروشت و در اسم
شمس: نور چشمت نام دلبر من یاد ادوی نافع از یکی و در
اسم صالح: در بیت الابیت الشناس ز حال آشفتگی چون
کردی چناس و در اسم کمال الدین: بی خار تعبی گل
کام نچیند بی رنج ملک کس بمرادی نرسید زنهار
دلا تو در کمین ناخشن بگرد تا در تو نشود اره [illegible]
جلوه از جمله صور کنایه نسبت که لفظ را ... سر و قف ساختد

بکلمه که مورد ایشن و در آن محلی همان امر سابق باشد و مقصود
عین آن لفظ باشد یا لفظی دیگر که از و آن اراده توان کرد
چون کلمه خود و خویش و نظایر آن چنانکه در اسم الم ماه در
دل خویش نام دلبر دانیم / وز بیم زبان خلق پنهان خوانیم
و همین مقصد بملاحظه ترادف زانچه ز اسم ام مقصود
بود آنست در عکس خویش نموده و درین دو مثال
مقصود از ذکر خویش و خود همان لفظ ماست
که در صورت اول بعینه از راج یافته و لفظ و در صورت ثانی
بطریق ترادف و آنکه از خود کلمه مراد باشد که از لفظ
سابق اراده توان نمود بوجهی از وجوه چنانکه در اسم قوام
گر شرف شرح جمال تو شنیدی و از [illegible] چو شود بود در دو ما
آن و ماه مراد از ماه قمر است به ترادف و از خود
وتصحیح لفظی در اسم [illegible] میان کمر قدش زیم
تو نگارتان نهاده بسر و در میانه دل مجود از
دل حش اراده رفته به ترادف و از خود دل لفظ [illegible]
وسط و مصرع اول از جزئیات کنایات [illegible] است
چه مقصود از سرو و قد بقصد معانی است بطریق تشبیه
و از ایشان لفظ سرو قد و در اسم [illegible] زرد خورشید چهر
است [illegible] ماه بود و در محاق ساری گشت و از
خود لفظ ماه اراده رفته که حکم مرادف ماه دارد چنانکه

چنانکه [illegible] ذکر یافته و محل تنبیه کنایت ذکر لفظیست که به تنها شد
تنکیر برانچه از لفظی حاصل شود از برای تحصیل مواد حرفی چنانکه
در اسم محمد در خشش گفتم چو باز گفتم فرمود / ز اول دوم از دو دوم
سوم [illegible] بود و در اسم بلبل در نظم شرف گاه ثنای تو کرار لطف
گشت مکرر [illegible] خود است و قرین باش تا بود [illegible]
طول [illegible] شب را بر لب لعل [illegible] از تو [illegible]
لب را و بطرزی دیگر تا بوسه توان زد بر لب لعل مکرر
بگذار شرف و بوسه و انتهای دگر را و اگر در کلمه حرفی
مکرر باشد و از آنها ایما بتکریر یکی آن دیگر خواسته باشد هم از
جزئیات این اسلوب تواند بود چنانکه در اسم
علی چون طرف عقیق را بلو بلو بگزید / دیدم سر لولو و گر
آن دگرش حلوه از جزئیات کنایات تکریر است
که باسمی از اسمای حروف لفظ خود مثلا ذکر کنند
و بملاحظه طریق تسمیه مسمای آن خواهند چنانکه در اسم
سیف قدت حرکت داد و الف پیدا شد تا تو دل
گسسته [illegible] اری بشمار سر گشته درین مثال از لوح محتسنه
است چه لازم نیست بلفظ الف دلست و بعد از
اسقاط آ که پیدا شد اشارت بانست آن دل سرگشته
است و امثال این از دقایق صنعت تواند بود
و راجع بصورت مذکور میشود این مثال در اسم حسین

ماه مراد در بزم بی حسش یکی صد میشود و در حسن بی پایان او
خورشید خود می شود چه خورشید بی خود میشود بملاحظه تراد[ف]
و اشتراک و کنایت در صورت آنست که عین بی
عین میشود و از اول اسم مرادست و از دوم یحیی والله
اعلم جلوه می تواند بود که در نظم نشان داده شود به معنی
مشهور تا ذهن از آن منتقل گردد به لفظی که مراد باشد چنانکه در
در اسم شاه شیر ماهی که در شب شیرست حور لقاست برآنکه
حسنش ادب و حلم و حیاست نامش ز دلاوری دو شیر
است ولی بشنو ز شرف که اولین شیر خداست
و بوجهی از اسلوب مذکورست و این در اسم ناصر
آن ماه که تنزیل در و نازل گشت نازل شده بر کشور
دل زایل گشت رابع که نخست بود ثانی بگذار کز نام
منت نشان حاصل گشت و فرق میان این نوع تعمیه
که کنایتست تلمیح و طریق تلمیح آنست که در اینجا مشار الیه که در محلی
مشهور استقرار یافته عین مقصودست و در اینجا مشار الیه
مذکور واسطه میشود والله اعلم جلوه منصوبست که مادهٔ
اسم مشتبه کردن یا جمع ساختن لفظی تمام شود چنانکه در
اسم عمران شرف ثانی از دوست کام و در جوانی مکرر
عمر منتهی شود که در یابی و این مثال از اشکال قانونست
و چنانکه در اسم ماه دیده شد ز آب برو دل ز آتش

آتش جمع کن عمر و نکند در سر تش و از جهت انضباط
قواعد و تقلیل ضوابط این اسلوب و نظایرش مثل
آنکه از تصغیر حسن حسین اراده کرده شود از جزئیات
طریق کنایت شمرده شده تا از برای تصرفی قلیل الوقوع
وضع قانونی علیحده بنا نکرد والله اعلم جلوه چون مشهور
تاریخ فرس قدیم و جلالی سی شبانه روز تمام باشد ماه تمام
تاریخ هجری هم سی شبانه روز است اهل این صناعت
ماه گویند و آن خوانند چنانکه در اسم خلیل ای شمس
چهل است را ماه تمام در جیب در شان [illegible]
گویی ز دل طبل و ذکر تمام در مثال این صورت از تعمیه
محسنه باشد چه از عجز و ماه آن اراده توان کرد چنانکه
در اسم لیلی ماه با شب ری بکر آفت نامش ابجد
دو وش ... سیصد و شصت و بر این قیاس از ذکر سال اراده
سیصد و شصت توان کرد و اگرچه سال شمسی زیاده از
سیصد و شصت روز است و از این قسم کمتر از آن
و در حساب تاریخ متداول سال سیصد و شصت شبانه روز است
نیست چون سالی که حساب ظاهر است دوازده ماه است
و ماهی سی روز از ذکر سال سیصد و شصت بخاطر در می آید و از
حضرت شهسوار میدان لافتی علی علیه الصلوة والسلام
مرویست که روزی هنگام رکوب پا در رکاب آیا بود چون

تقدم و تقدم رسالی برکات سعادت اقتضا نهاد سائلی تخرج
کسور تسعه منطقه که از نصف است تا عشر است استفسار کرد حضرت
بی توقف در جواب فرمود که اضرب ایام سبعة فی ایام
اسبوعک و ازین جهت این مسئله در میان اهل حساب بسبب
رکاکت اشتهار یافته و کفی بذلک حجة و دلیلا و بنابرین
این مثال ایراد افتاد و در اسم شمس که در رسالهٔ چهره ماهی
بینم ٭ خورسند شوم ز بخت و خوش بنشینم و
الحمد لله رب العالمین حمدا یوافی نعمه و یکافی مزیده حل

چهارم در نمایش و آرایش وجوهی که مخدرات تعینات
را بجلباب صور کتابی حروف مستور است و کواعب
عنبرین ذوایب مطالبش در تتق حجله وجود از جلوه گاه
ظهور مهجور اند و من الله التوفیق والاعانة مجمل
در بیان صور (صورت) کتابی حرف و ذکر اعمالی که مبنی است بر آن
بر سبیل اجمال مشتمل بر صدر و بر پایه صدر نموده می شود
که صورت کتابی حرف که بحقیقت این حله مبنی بر آن خواهد بود
و عبارت از رقم چند مخصوص است که باقلام اهتمام ٭ اولی
الایدی والابصار بر الواح ظهور و اظهار از برای شعور و
اشعار نگاشته می شود و تمام توضیح کلام درین مقام آنست
که هر حرفی را در دیوان تسطیر و ترقیم که منوط بتشکیل است و
تجسیم مبانی و دفع معنی تعین رفته که بکشف طلسم

علم ماهیت اوست که از اقتران این دو صفت علم و قدرت با آن
صورت متحد شده و بر کمال اظهار مرتب گشته تا کمال شعار
که غایت خصوصیت ترتیب یافته و ازین جهت در عالم ظهور
و اظهار ی ازل داشتن مرتبت و در مشاهده شعوری و اشعاری
اظهر و این دلائل و شواهد چه بهالی که مقصود اصلی از
تاسیس بنا و تکمیل گلشن گیتی نشو و نمای اوست شجره طیبه
انسانیت که خلعت و قصف اصلها ثابت و فرعها
فی السماء بر قامت حال اعتدال آمیز اوست آمده
و لهذا آنکه بفحوای لولاک لما خلقت الافلاک که
در شان اکمل افراد این نوع گرامی ورود کرامت یافته علیه و علی
جمیع اخوانه من النبیین والصدیقین والشهداء و
الصالحین افضل الصلوات واکمل التحیات و دیگر دلائل
و حجج عقلی و نقلی دال است بر تقدم ایشان در موقف عزت
و اعتبار در سلسلهٔ مکونات بعد از نفوذ نظام
اجسام سماوی و اجسام عنصری و موالید جمادی
و نباتی و حیوانی واقع شده اند چنانچه شان غایات است
که در علم تصور متقدم و در حدوث و ظهور موخر باشد
و در ستی است شعر نخستین فکرت پسین شمار تو ای چو چشمش
را ابا زی می خواند ولی است که ثمره از جهت آن شجره
بروید که بان ممتاز و بی نماند افاده حروف

بطی ازرقی بهترست از دواب وزوبه دواب ازکوه

وازین مقدمات بوضوح پیوست که ازل مرتبهٔ ظهوری که

مرتبهٔ الهیه واشمل بوده بود و مرتبه حروف بجا صور کتابتی

او که بازای صور کلامی وضع کرده شده و هوشمندان روشن ضمیر

از تدبر درین معانی لطیف و دقایق از جلایل معارف و حقایق

گرفتار گردد از تحصیل سر این نکته که معجزهٔ باقی برگزیده که ختم

باب نبوت و وضع صور شرایع بوجود مبارک او شده

علیه وآله افضل الصلوات و اشرف التحیات ایشان بکمال این فن مخصوص

بوده و تکمیل آن و مقتضای حکمت بالغه همین توانند و از جمله اگر

چون بحکم سنه مراد الیه یعود سیر اشیا دوری افتاده در

حرکت دوری آخر عین اول است حروف را تقدم باشد

بر جمیع مکونات و از نصوص کتاب و سنت بسی براهین قاطع

برین معنی قایمست والله اعلم سرابه در تخصیص و ترویش

از اعمال که مبنی بر صورت کتابتی حروف باشد و هذا آن بر سبیل

اجمال بوده میشود که چون صورت حرف عبارت از رقمی

چند مخصوص است متشکل باشکال معین از قواعد این فن

اگر شنید و متعلق بخصوصیت آن صور باشد ظاهر است

که ملاحظهٔ تشابه و تشاکل توان بود و تشابهی که صورت

رقمی حرف را جهت از دو گانه حاصلست با اسم

میان آن صور و جهت بعضی را با بعضی چنانکه در باب اسمای

در آیات و جبهات و صادین و عینین و نظائران با نسبت

با دیگر اشیاست چنانکه آراست با سرو و قد چون

شکل آن را با ماه نو و ابروی جانان بنا بر این از نظر فات

معمایی که متفرع باشد بر صورت مذکور دو قاعدهٔ معتبر میان

قوم هست اول و مشهور است طریق تصحیف و طریق

استعاره و تشبیه و مباحث آن بتفصیل در طی دو طراز

گزارش خواهند پذیرفت و من الله الاعانة و مبنی

بر همین صورت با ضمیمه تصرفی دیگرست و هم قسم طریقی

دیگر متصورست که همانا طباع مستقیمه که محک نقود ابکار افکار است

از قبول آن ابا نمایند چنانکه در اسم سنجر که در طلب کام کشایش

کامی زنهار مکن بیروی هر خامی سانو که شد از خامه فتوی

بروی نم وا بندو بزرگی را آور نامی و در اسم بلبل گیتی

زجهر و عشق هاروت غمزه است بیوسته تا بابل و افلاکین

نامزد و در اسم ابراهیم که لب کشایی تو بآن نکته باریک

رای سر نقش دهان تو توان برد تحصیل آ و ب بطریق

جدید است و بنا بر غرابتش ذکر بان نکتهٔ باریک از تو امتحان

محتسنه است و چنانکه در اسم ابواسحاق لب زیر کشید در

و اشد و عدا انش از یاقوت دل کنون میان تنان

سر رد و حالی که میسوزد دلم و در اسم شهاب شعشعه سر برزند

چو رخ بنمای شهد پدید شود چو لب کشایی تحمل مشکل

مصرع ثانیست و اگر چه مصرع اول نیز معمّاییست باسم فتح
و اگر ازین نوع تصرّف بر تق و فتق تعمیه نمایند مناسب افتد
لیکن چون اشتهار نیافته بر همین تنبیه که کرده شد اکتفا نمود
والعلم عند الله طراز اول در بیان عمل التصحیف مشتمل بر دو حلل
پیرایه پیرایه اول در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی
احکام آن در صدر حلّه نموده شد که هر حرفی بحسب صورت
کتابت بهیأت اصلی و وضعی معیّن دارد که بمثابه ذات اوست
در آن موطن و ظاهرست که بعضی ایشان را همان هیأت
ذاتی مبدأ التعیین و امتیازست از غیر و بعضی را از
عوارض لازمه مشخّصات خارجی هست که بآن
متمایز میشوند از غیر و تعبیر از آن بنقطه کرده اند و این
شرح داده شد حالی صورت رقمی حروف مادام
که در حریم بساطت و انقطاع معتکف و مجتنب
و در مجمع ترکیب و تواصل اکثر حروف را هیأتی عارضی طاری
میشود که بعینه نه همانست که پیش از امتزاج داشت
و حروف بحسب توافق و تخالف در آن صور اصلی
و عارضی از سه قبیل اند بعضی متشابه اند در هر دو محل
چنانکه بالکت و جیمات در تشارک ثلاثی و دو الین یا
عینین در تشارک ثنائی و عمده درین باب این حروف
هژده گانه است که حکم تصحیف در ایشان بهر صورت که واقع

که واقع میشود روانست و بعضی آنانکه متخالف اند در صورت
اصلی انفرادی بعد از تألیف و امتزاج متوافق اند در صورت
عارضی از دو وجه متشابه چنانکه ف و ق و چنانکه
ن و ی که نسبت با یکدیگر و نسبت با بات و ثات
پس این حروف نه گانه را در صورت عارضی تألیف
تشارک خماسی باشد با آنکه نوع مشابهتی با اسنان
سینین هم دارند لاجرم تصحیف را سعت مجال
و کثرت احتمال درین حروف حال الاتصال بغایت کمال
رسیده و هر یک از شش جواهر باقی که گوهر اصل کان
ایشانست یگانه افتاده است در هیأتی که دارد و
دادرا مشارکت تام با هیچیک از اغیار نیست و در
هیچ حال حکم تصحیف در ایشان اصالةً نفاذی نمی
یابد و از استقرار تام یقین پیوسته که از حروف
آنچه در صور کتابی متشابه افتاده اند بهر حال که باشند امتیاز
ایشان بنقطه است پس اگر ناظم معمّا در موقف
تحصیل مادّه حرفی باشد که موافق و مشابه مقصود او باشد
بنظم در آورد بوجهی از وجوه ایما کند بتغییر نقطه آن
غرض بحصول پیوندد و چون مقتضای سلک نظم جهات
نه ایضاح لازم نیست که از خود اشارت ناظم مقصود و تعمیه
مشخص گردد بلکه مؤدای تصحیف اشعارست بانکه محلّی از حرف

مشخصات خارجی که بالفعل موجود است او را مقدم است
تا متصدی حل رمز نظر از غیره را بالکلیه رقمی حرف اندازد و نه
صورت جمله او آنچه مراد از وی بر آید بسازد مثلاً درین دو مثال
باسم ابوسعید و یوسف شکل بالا تو و صورت نوشش بیت
غیب بابا و من آمد از لب زیبایی طرف از وصل منت
دم که بود جای فنوس ۷ صورت نوشش نهانش طلب
فکر بنوس صورت نوش واقع شده و در اول تبدیل مه
مراد است و در ثانی مه ل و قرینه ملاحظه و تکرار کان اسم است
والله اعلم جلوه تصحیف با آنکه حکمش در میان دو حرف
پیش جاری نیست اسلوبیست کثیر النفع در جد و هزل
از جمله در محافل و مجامع محرمان را با این طریق از بسی امور توان
آگاه نمایند چنانکه اغیار در نیابند و سلوک این منهج در میان
اهالی مصر شیوعی تمام دارد و زبان مطایبه ظرفای ایشان ٤ و چون
درین قسم مقرر و معهود شد و ماهر در دندانه نمای سین بتر
تصرفات نمایند چه هر دندانه از آن پنج احتمال دارد چنانکه
در یک سر سین بصد و بیست پنج تصور مختلف اعتبار توان
کردن اگر همات مجموعی ملاحظه باشد مثال آن تصرف
در فارسی چنانکه ع تا خوبی بدید زنگیر دیار ب آن در
یگانه را از نودی شمسیم یعنی ششیم و در بعضی مؤلفات نحو
جمع آورده اند که یک ربع از مصحف آنست که انفصال

[illegible]

انفصال حروف را ملاحظه نکنند چنانکه مسعود گویند
و متی بعود مقصود باشد و فروج مشتمن بخنه بر زبان رانند
و حریف را از تو جشن من بخنه بشنوند و از و ثمره لطف
حسن تطبیق جمیعی اراده نمایند و بر سبیل استشهاد ایراد
کرده که یکی از شعرا این دو بیت را پیش کمالی که او در جیس
کرده بود فرستاد و یا بیت مالا نظیر و ذکره فی الوری بیسر
ان تجنبنی جزل بجن یکل یف له جفیر و از بیت ثانی این
اراده کرده بود که انت حیس خزل محقق کل نفله
جفر و این لطیفت از ظواهر طرق استنباط معانی از
الفاظی که ملاحظه وضع جعلی در آن معتبر است و هر چند
سعت لسان معمی اقتضای اعتبار امثال این تصرفات
میکند لیکن در معمیات متعارف اولی آنست که بنا بر سعت
ارباب این صناعت توافق صورت خطی رعایت
نمایند درین عمل و از تصحیف نون و یا منفصل اراده یا آن
نکنند و نه برعکس مثلا از مصحف قطن قطو نخواهند
و از تصحیف نغمات نعمان و در امثال چنین تصرف جایز نشمارند
و عرف این ترویج بر بیت حکم جریان یافته و در ایراد امثله
بمحافظت این شروط قیام نموده خواهد شد و من الله
الاعانة و التوفیق جلوه صورت کشایی حروف چنانکه عوام لازم
است که در حل مشخصات و مثبتات او است مانند نقطه

نوا حق مغایره هم هست که از طی ترکیب طاری او می شود
و تغییر می پذیرد با آنکه خصوصیت شخصی حروف بحال
خود باقی بود مثل حرکات و سکنات و بعضی
صیغه تصحیف را در تغییر این نوع از عوارض هم استعمال
کرده اند چنانکه در اسم عطایای الفتح اند چنانکه گفته اکمی
جز بر کرزه ... که غواص کرده در بحر فکر خاطر در دار ستنج زا
در شد رسته ... فکرم که نام کیست ... گرفته از
دو طرف لفظ نقش هیچ را از نیح الطریق نشسته و عدد
هزار خواسته و با تحبار یکطرف تیغ گرفته و از
تصحیف اوسع اراده کرده چنانکه ستعار تست و باقی
دیگر طرف الف گرفته و از تصحیف او الف قصد کرده
بتغییر عوارض مغارقه و در بین مثال اسم صغیر که از لفظ
اول حرف فنا ... شدا شعبه کسری از صغیر شده مثل ...
تصدق رفته اما بصیغه تصحیف و خواجو در اسم نور ...
تصحیف شکوفه را بدست آر تا نام کار من یابی از
شکوفه بطریق ترادف نور خواسته تصحیف نون و بر
تصحیف تمام آن اراده کرده پس تصحیف در اصطلاح
این فن عبارت باشد از اشارت بتغییر صورت شامل حروف
بمجرد اثبات لفظ با حرکات و سکنات بی تفرقی در شکل
... آن از برای تصحیف تحصیل ماده حروف و فایده تخصیص تعرف

تعرف مجرد از دیاد و نقصان نقطه و فایده تردید با حرکات
و سکنات از برای تنوع صور مجدد و از تخمان سابق معلوم
میشود و از آن جهت ماده حروفی مطلق ایراد رفت و مقید
گشت باسم که حاصل تصحیف شاید که نه ماده اسم بود
چنانکه در اسم شهاب سقف اعتاب میکند آن چو نام او گویم
تو نقش بین که همان میکند که من جویم و در اسم زینب صورت ز
زینت جهان آمد صورت زنیش نشان آمد و شاید که
آن لفظ مفرد که هم تصحیف از و حاصل شود مرکب
باشد بمعنی شعری چنانکه در اسم عمران نقش غم زان
رفت از دل ما که سر شته بمهر در گل ما و در اسم ارغوان
روییت یاری زلف لبند دل از جهانی آرمی جهان
ستانی ارغون نیست صورت و در اسم تاج الدین
نام نکو رسعی شرف ما نه یادگار نا حال دین نگاشت
بکلک صورنگار و قریب باین قصد تا حال دی
بینی خوش باش در بهاران زین قصه تا که مینی نقش
تو ستانی خوان جلوه فایده و حاصل تصحیف بدل شدن
بعضی حروفست ببعضی و این نوع متعارف است که از تعرف لازم
است چنانکه در طرار تبدیل معلوم شد اسقاط و تحصیل و بالف تسکین ...
باب ... دیگر لفظ مفرد که با مجمل تعرف ... کنند مثل
کلمه تصحیف و مصحف و آنچه در حکم آنست مجموع امور مذکور
مجمل اسم
اول نقش ...

تام سر انجام میشود بخلاف تبدیل که اگرچه در انجا تصرفات
سه گانه از فحوای یکعبارت مستفاد میگردد اما در ان عبارت
تعرض تعیین مبدل و مبدل منه نمی باید شد یا بطریق صد بوسیل
نمی باید جست و ذکر منقوص و منقوص منه کردن چنانچه بتفصیل
شرح پذیرفته بنابرین تبدیل از اعمال مرکبه محسوب افتاده
و تصحیف در عداد اصول اعمال بسیط است و با انکه تصحیف
تغییر صورت خطی حروفست بعد از تحصیل آن بطریقی از
طرق تحصیلی و ازین جهت باعمال تکمیلی می ماند که متعلق
بام صورت باشد از اعمال تحصیلی شمرده شده از برای انکه
محل این تصرف نه ماده است و باتمام عمل از ارجه
عست بار می افتد و انچه مقصود است عائم معام
ان میشود پس انچه مترتب گردد بر حصول ماده باشد
نه از ان صورت و اعمال تکمیلی عرف این مردم
که حاصلش جمع مواد حرفی بود با تخلیص او از غیر یا اصلاح
ترتیب که بتحقق صورت کامل اسم منوط باین سه امر است
چنانچه بتشریح و بسط سبق ذکر یافته والله اعلم و احکم
دویم در بیان چگونگی عمل تصحیف و ذکر بعضی و اقسام احکام
آن مسلک و ذکر مفهومش مشهور باشد با نکه مراد از تحصیل
هر شکل رقمی اوست قطع نظر از عوارض لازمه و معانی
که نقطه خواهد بود و حرکات و سکنات تا ذهن از ملاحظه

صورت محصله آن مقصود بازمانده چنانکه در اسم یوسف که
صورت تو نقش کنم بر نگین دل از کوثر تمکین العسل
تو بر کنم و مقصود است که در سیاق عبارت ابیات
کرده شود بتصرفی که مراد باشد و مقصود بر وجه اتم بحصول
پیوندد چنانکه در اسم اخیار فاخته میر و یار نسبی
بازگه باز قطره خون ز سر بالای منقار آورد و این
اسلوبی صحیح است و لطیف در تغییر صورت خطی
حروف از برای تحصیل ماده که تصحیف عبارت از انست
و تعبیر از و بتصحیف جعلی خواهد رفت و اگر طریق معهود را
تصحیف وضعی یا تصحیف بالصیغه گویند مناسب است چه
در آن مسلک اراده تغییر صورت از مفهوم وضعی صیغه
مستفاد می گردد و درین مثال باسم یوسف ای تیغ
تو عناب و رسم تو ستم از گوی روفا کشنده بار قدم
از حسرت صورت تو دل داده شرف از چهره چو لعل ها
که ریزد هر دم مصرع اول که تصحیف و تصغیر است و دوم
تصحیف جعلی و موقوف تغییر چون منافی تصریح مراد است
در مرجح تصحیف و تصغیر است اما نظر بر حذق و مهارت
در صنعت رجحان تصحیف جعلی راست و اگر پوشیده
اداکرده شود جامع مرتبتین باشد چنانکه در اسم سلام الله
شبی خال لبش العسل دوست بنام خدا گر بسوزیم بگو

ومشهور است که در تصحیف جعلی توسل جسته شود به
تصحیف بالصیغه چنانکه در اسم **محمود** صورت حال
ار چه زان مخدوم مهمان داشتم زآرزوش اکثر بدل
کفتم یکان نکاشتم **جلوه** صل صیغه این باب کلیه تصحیف است
و مصحف و آنچه در معمیات و الغاز متقدمان یافت
می شود همین است و متاخران معاصر از برای
رعایت معنی لغوی اطلاق لفظ صورت و نقش بجای
آن روا داشته اند و الحق صورتی خوبست و نقشی
مرغوب که بکلک ابداع بر لوح اختراع نگاشته اند
و آنچه ازین دو لفظ مستفاد میشود کار رسم و نسخه نیز افاده
آن میکنند و شرط صحت این قسم از تصحیف آنست که
صیغه را نوعی ربطی باشد با محل تصرف چنانچه از آن در توان یافت
که مراد از و همین صورت خطی و نقش رقمی است و این معنی
بصور گوناگون متصور است و اظهرشان آنست که یکی از آن
صیغها نظم در آورند و اضافت کنند بمحل تصرف چنانچه
در اسم **فرخ** در صورت بوسه تو حالی عجبست
میرد شرف و آب حیاتش سبب است رمز
غرض و گرنه شرف و دست افشا کردن نه مقتضای ادبست
و در اسم **غیاث** آگاه نه که جان طلب کار کرده شد دیگر
دل و دین در سر کار کرده شد گر پیش تو صورت

صورت غیاث گویم معلوم کنی که دل گرفتار کرده شد ودر
اسم **سیورغتمش** درهمش صورت توزیع خاطر کرد
شرف غنچه بر تمام اکابر و در اسم **خواجه بیکان** شرف لعل
لب خوبان چو جامهای می منور است چه در خواری شده
راضی بر آخر صورت حالت و در اسم **شیخعلی** آن نازنین
که بر همه عالم گزینش نقش سخن انجمن ابرو بینش
و در اسم **فتوحا** میان گوشه چشم تو است سرین نهاده
رسم نو از عشوه آن خط فتنه انگیز و در اسم **اختیار**
تا شرف در نسخه اخبار شاهان کرد دیگر حسرت حسن خوبان
ندارد هیچ ذکر و شاید که اضافه صیغه تصحیف تصریحی کرده
شود که راجع بود بمحل تصرف یا بامری که عبارت باشد از آن
چنانکه در اسم **زینب** روی زیبات دفتر ما را حمل کن
از صورت نقش نگارا و در اسم **نور حسین** چون می شود سوار
بر خش ستم رکیض پس صورت نو صورت آن نا حیوان
و در اسم **تاج الدین** با خال دی نکهت شرف حال جو خش زرد
تا گفت صورت سخن اول خیال است و نو از نو دکه اضافه
صیغها کنند بمحل تصرف چنانکه در اسم **شاه رخ**
در آن نسخه ای شرح غم آهی زدم دم از صورت نام شاهی زدم
و شاید که صیغه تصحیف را نه بطریق اضافت استعمال نمایند
و طرفی از نوعات صور وقوع آن در نظم اشعار جائز نموده

نظم خ

می‌شود مثلاً در اسم فرهاد چون کوه نام دوست
نتوان نهفتن خاک قدمش بدیده باید رفتش فرد
است بصورت آن نکو نام و دره آنهاست زبان حق
که نتوان گفتش و در اسم مبارک تا خط تو نمود رمه مشک
بنشاند غبار نسیم بردم مشک بر باد رخ لطیف تو نقاش
صبا صورت زده بر تارک مه افسر مشک
و در اسم عمران کز دانی نام آن شکر لب شیرین زبان
دیده بر شکل دهانش بند و نقشی زان بخوان و در اسم
حسام در لب شرف چو میر تحت صاف شراب
در جام نقش مراد می‌خوانند زان نقش فرخ انجام و
در اسم ناصر نام تو ای نامور در یاد دل والا گهر
تا نقش گردم بر بصر شد مجوا زان نقشی دگر و در اسم بشیر
باسر کامی که آید بکف لبی نقش بر دل نگار و
شرف و در اسم تاج نام تو بلوح جان نگارم تا
نقش کنم بگوی چشم جلوه در طراز اسقاط و تخلیص
معلوم شد که در اسقاط مشتمل اگر آنچه باستقلال تخلیص نمایند
مشابه و موافق منصوص باشد بحسب صورت لفظی مثل آنکه
بعینه بتصحیف احتیاج افتد و برین تقدیر شاید که منصوص را
بوجود معنی محل تصرف سازند تا محتاج بوجود استقلالی
گردد و شاید که بر عکس این اتفاق افتد اول چنانچه در اسم

اسم محمد زخط سبز چرخ مروزی چو نام مطلبی لب رویت هم
چمن و حور یاد مکن وثانی چنانکه در اسم خسرو شاه
در حروفش آه زد سحرگاهی سرف بسوخت نقش خرگاهی
جلوه در تصحیف جعلی چون اراده تغییر محل تصرف از
مفهوم صیغه مستفاد میشود که بحسب وضع دلالت
کند بر مطلق تغییر ایمائی می‌باید کرد بتعیین تصرفی که مراد
باشد و ذکر نقطه اشارت بان بسیار احتیاج می‌افتد
لاجرم تعبیر از آن بحسب اقتضای مقام بالفاظ مختلف کرده
میشود مانند نقطه و دایره و گوهر و خال و امثال آن چون در معمه
امثله بوضوح خواهد پیوست و تصرف در نقطه از سبیل
تواند بود اسقاط و اثبات و نقل از محلی به محلی اول چنانکه در اسم
عبدالرحیم تا شد رخ خوب تو پر از چین بلا دل از رنج حکیم قطره و دریا
شده حاصل و در اسم اسکندر شود جمال و بصرم از دل بر بود
زلبت نقاب و چو نم از دیده گشود هر دانه که گشت دیده
از اشک بریخت از طرف دهان چون در دندان بنمود و
در اسم حسام از چشم جزء جو ریخت هر آن گوهری که بود و در چشم
قطره بار زر باد ری گشود و همین ماده بصورتی دیگر ازان
بحسب قصد معمایی از چشم قطره باز رفت بر کنار آب سروی
ز شوق قامت جانان مصور است دگر بر کنار آب از نو خط
محتسب است و شعر بتعیین محل چنانچه در اسم مسعود دانها

بهر نثار افتاده دل بر سر نهاد شمع در بزم تو دود دودش بسر
بگذشته بود و در اسم **شیخ محمد** زلف تو چو دل جنبش
خالت میگفت درشتیده دو چشم زرد یکی جان نهفت
و ثانی که تصرف دران با ثبات نقطه باشد واز دیاد
آن چنانکه در اسم **افضل** که بوسط فصلست نازبر
عطایت یکقطره چکد سر و بر آید بر کنارش و
در اسم **شاه ملک** انکس که در دو شش املح در اصل موست
زان و انگوکه در دلش از اشک قطره است و در
اسم **خضر** زیست بر ورق گل دو خال عنبر فام که گر خضر
آرد شرف بر آرد نام و در اسم که از اد افتاد در بین
دو قسم یا حرفی که نقطه داشت عاری میگشت از آن
یا حرفی عاری ازان صاحب نقطه میشد و تواند
بود که در صورت نقصان بعضی نقاط یکحرف بیفتد و بعضی
باز ماند و در صورت ازدیاد حرفی نقطه دار از نقطه
دیگر بیفزاید چنانکه در اسم **کیقباد** کیوان بر اوج فلک گردن
زباد نو یکقطره ریخت وانگه شد بی بکوشرف و
در اسم **سعید** آن سیمتن زرین کمر کرد چو از ماه سر نقش خبر
صورت حالی که دل بنده راست باد و شود تاج سعادت بسر
در تصحیف جعلی این مثال توسل رفته بتصحیف وضعی چنانکه
ایمایی بان کرده شد وسوم که تصرف در نقطه بنقل او باشد

باشد از محلی بمحلی و وجه منضبط است چه شاید که نقطه از یکی
حرفی که ملازم او باشد جدا نشود بلکه از فوق انتقال نماید بتحت
یا بالعکس چنانکه در اسم **یوسف** از شرف خالهای دار
تو ور گردد ز زیر لب جبان از شرف جز صورت بیدل نماند
از جان و چنانکه در اسم **شاه بهمن** سر و بالایش اگر
خواهی که شهره آرا شود خرده های سیم باید ریخت بالا تا شود
دگرگون شود از لواحق تحت است و شاید که نقطه از حرفی منتقل شود
به حرفی دیگر چنانکه در اسم **حمزه** قطره بر سر میچکید و ز عذار ساقی

از لب خمره مے

خوبی و در اسم **فرهاد** در این زلف بگستردی و خالی که ز نقره
بود بر چهره زنار دید امان افتاد و بعبارتی دیگر نیست رخ نمود
ازان زنار را زبور افسرده خلخال ها و در امثال این صورت
محلی که نقطه نقل کند بان تعیین باید کرد و اگر در کلمه ظرف نیست نباشد
که نقطه موجود انتقال تواند نمود بان چون ایمایی کرده شود دگر حرکت
نقطه کافی باشد و احتیاج به تخصیص محل نبود چنانکه در اسم
حمزه چو خال چهره اش جای دگر شد دهان را جای آن یک نقطه
بستم و همین قصد یادای اغرب ازان دی بجمال چهره اش
کرم در ابهام افزود بس نکته در هبوط و صعود است بیان شود از
صعود مراد است که نقطه تحتانی فوقانی شود و از هبوط انکه از حرف
اول کلمه که طرف علوست بعرف این فن با آخر که جانب سفلی است
نزول کند و تعیین محل از قابلیت حروف مستفاد میشود والله

اعلم جلوه از نوادر صحبت جعلی این مثالست از طرف روی
او طره چو برداشت سر کرد بجایش طلوع مهر و سه چیز دگر
مهر و سه چیز ای عجب است یکی هر چار از شرف این
نکته پرس گر تو نداری خبر و در اسم خاتم در گوشه
ابروی نیش تقابون حساب کردیم تصرفی شرف کور در آب
زان جسم کو چو در خون دلم شد زده بود برداشت گره
ولی بعید نار و عتاب و در اسم حاتم چشم تختم
را چو آمد نقش بیداری محال کاشکی در روی مثال قد او
بستی خیال از بیداری مترادف نقطه اراده رفته
و تصحیف و صنعتی نقطه و در اسم قسیم الله زابروی تو نقش
قبله تابت شرف خالت چو در آن میان بعد از صحف
زان خال هر انکه راه می برد بر فر از نام خوشت نشانی
آورد تکلف و در اسم ابراهیم چون سرو تو در ساق
نماید خلخال از باد شرف همی رود زلف و خال
و از یک خال همان ملفوظ مقصود بطریق تقیص و
از ان دیگر نقطه که باقی می ماند بعد از اسقاط زلف و خال
از خلخال والله اعلم بحقیقة الحال طراز دوم در
عمل تشبیه و استعاره مشتمل بر صدری و دو پیرایه و من الله العصمة
والهدایه صدر از طرقی که در سخن شایع عام هر طایفه الیست
تشبیه کردن چیزی است بچیزی و علمای عربیت در فن

در فن بیان بیان کرده اند که ارکان تشبیه چهار است
مشبه و مشبه به و وجه شبه و اراده آن لفظیست که دلالت
کند بر آنکه مشبه مشارک مشابه مشبه به است در آنچه
وجه شبه باشد مثل مانند در این سخن که زید مانند شیر است
در شجاعت و فصحا در مجاری کلام وجه شبه کم ذکر کنند
و بسیار باشد که اراده تشبیه هم نیاورند و گویند فلان شخص
را شیر خوانند از اراده ابلغ شناسند از آنکه اراده تشبیه با وجه
شبه مذکور باشد و از ذکر هر دو بطریق اولی و افتد که مشبه را
اضافت کنند بمشبه به چون از دست و سرو قد و ماه رخسار
و این نوع سخن بعرف مذکور از قبیل تشبیه مؤکدست و اگر از
برای کمال مبالغه مشبه را بکلی طی کنند و بغیر از مشبه به مذکور
نباشد و مراد از و مشبه بود چنانکه گویند شیری یافتم در عرش
دلبری بود و قمری در بزم و مقصود خوش منظری باشد از آن استعاره
خوانند و ظاهر است که در امثال این صور ذهن از مذکور منتقل میشود
بمقصود بی مدد فکرت و تاملی پس اگر لفظی که معنی او را افشای
و مشاکلتی با صورت رقمی حرفی باشد نظم در آورند و مراد از آن
حرف باشد مقصود فهم شود در ضمن حصول نوعی در عملی که نوبت
سخن به بیان آن رسیده این نوع نظر و سبب والله اعلم
پیرایه اول در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی احکام آن
تشبیه و استعاره بعرف این مدونین عبارتست از ذکر لفظی

و اراده حرفی یا بیشتر بشرط آنکه واسطه انتقال ذهن از مذکور بمقصود
مشابهت در صورت و موافقت در شکل باشد چنانچه
در اسم **اولیا** شرف داد از آن کلر خسر الهی
ولی در میان دو سرو سهی و فایده قیود تعریف
ظاهرست چه ذکر لفظی و اراده حرفی مخصوص باین عمل
نیست و از تخصیص واسطه انتقال بمشاکله صوری که
خاصست باین طریق دیگر اعمال خارج شد و از آن جهت
باراده حرفی اکتفا رفت و گفته شد که یا بیشتر که بعضی
لفظ چوکان دگر کرده اند و یکی با آن آیت را با الف خواسته
واگرچه وقوع آن بر سبیل ندرتست والله اعلم **جلوه**
چون حاصل ازین عمل در یک محل حرفی واحد می باشد بحسب
اغلب و اکثر و غایتش دو حرف غالبا بسیط معتدبه
برین نوع تصرف مرتب نمیشود و اشبه طریقی در رعایت
بساطتش آنست که مجموع اجزای ماده بهمین عمل تحصیل نمایند
یا توسل بطرقی دیگر و صورتش بتالیف تمام سر انجام سازد
چنانکه در اسم **علی** نرمی که بزیر بود به یکان اورا سوفار
بروی راست گردان اورا وز سوی جیبش بهم کمانی حلقه
بود کن و بنام برخوان او را از آن اسلوب الحق بنظر تتبع و استقرا
در آمده این مثال است در همین اسم بر کردن مار رو تو
چو بی بنغبار تا باز کند دهان خود در آن مار دم حلقه کند

کند سوی سر آرد ناچار نام بت من ازان میان
بیرون آر **سرایه** دویم در بیان کیفیت عمل تشبیه و
استعاره و ذکر بعضی از سوغات صور وقوع آن از
مطاوی سخنان صدر مستفاد میگردد شد که استعاره
مبتنی بر تشبیه است و نزد اهل بیان مقررست که وجه
شبه در استعاره باید که ظاهر باشد اگر که نکهت در شکر
متغیر بود که شیر باین وصف مشهور نیست واگرچه
موصوفست بان پس این عمل وقتی ستوده افتد که خوکرد
در نظم را با مقصود مشابهتی بین بود که متعارف باشد میان
قوم و ازین سخن معلوم شد که از لفظ چشم اراده **جیم**
خواره و نه شدت مشابهتی که سبب انتقال ذهن گردد
و درین مجال صورتی چند که مزیدا ولی دارد در میان ارباب این
صناعت و طباع مستقیمه بصحت آن تلقی نموده سمت
ایراد خواهد یافت و من الله الاعانه والتوفیق **جلوه**
از حروفی که تفصیل او باین عمل کثرت وقوعی دارد الف
است تشبیه او گاه بقامت انسانی میکنند چنانکه در اسم
کیقباد برآمد که نام تو بدرانیم همه قد و خنده زمان بجست
بر اسم و گاه بسرو چنانکه در اسم **ابراهیم** خرم
جسم مرا سرو است از یار آید کند نثار هر آن گوهر
که دارد چشم و سرو و قد را باهم ذکر کند چنانکه در اسم

طاهر
تاج طوبی کز زند با سرو قدت لاف حسن هر که باشد جاه
قد او گیر در پستی و در این مثال باسم حسین بکشیج بار ابرش دل
جستم از دو سو شد روان مشابه سرو از مشابه سرو با عنبار
یکسو لفظ چو آسته بطریق کنایت و باعتبار جای دیگر
او گاه تشبیه او معتبر شد چنانکه در اسم امین امان چو ابرو تیر
ز کمین گوشه کان بشکست زه بر شد خرم کام و بصد زه نشست
و غیر از آن هر یک را صورتی مثل علم و نخل و نظایر آن توان کرد
که طبع مستقیم بقرینه محل یا حیرت مقصود فهم کند چنانکه در اسم
حیدر رایت وصف رفیعت کر برافرازد شرف از
چهار دار چند از و علمها راهمه و در اسم خرم هر که ز آن لب شنید
لعم رطب نخل خرما زین چند از و لفظ بن از لواحق مخرج است
و از جمله حروف مذکوره سین است و تشبیهش جهت دندانها
بسیار کرده شد چنانکه در اسم سعد کز آن ده بنی بر سر این تنده بیداد لبا
حقا که ز مهر تو بنزد و سر موئی و غیر از آن به دندان کنند
چنانکه در اسم حسن شد لب شیرین و دندانش با کس نکنی شاخ
چو ورنیس آن ترک مکن و در اسم سلام دو گوشش
گه غم زاه سحرگاه بترس و زناله شبهای من ای ماه بترس
از نیم زبان خلق دندان چو در زد بر لبش و گفت الغم بترس
و در اسم نجیب تا گوئی مسیح باری از ریح غبغبش
ای شرف کان سیب ... و دندان گزیست وارزی

شمس
برای توضیح باد دندان رسته بر دگر کشید چنانکه در اسم شمس
شیرین لب دلبرم چو شکر خا شد خندید و بیار شکل حلوا
از طرف لبش رسته دندان چو تا بافت شکل دهنش در آن
میان پیدا شد و از آن جمله نون است و تشبیهش با برو
کنند چنانکه در اسم نجم چو شکل ابرویش انجم بر جبهه
دل نشان نام همیون دوست شد حاصل و در اسم محی‌الدین جمال‌الدین
بمیان دو شکل ابروش بین شرف جو دید دل و دین باخت از دو
و بماه نو چنانکه در اسم ختیا دوشینه به بزم عشرت آن شمع
طراز مقراض فکنده بود بر خندق باز تا او دو هلال و از جیدر آن نخ
سی نقش زد و تمام ناخش بنبار و در اسم قاسم چون نقاب رویه
بیش سمن افکند فی الحال غره بدر نهان گردد و دو شکل هلال
و از آن جمله میم است که او را بدهان تشبیه کنند چنانکه در اسم
محمد درویش ای که جوئی ز دهان لب شیرین کامی ملد درویش
اگر است بر آری نامی و با دهان لفظ شکل نقش امثال
آن در کرده شود چنانکه در اسم یحیی کسی چون شرف آگاه شد
ز نقش نهان بجای سرو قدش نقش بست شکل دهان
و در اسم محمود هم محمود خوبانست و نامش هم عیان بودی
بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی و رابطه میان قوم
متعارفست تشبیه جیمات بلثت است و دال و لام بزلف
چنانکه در اسم جمال در وعده چو واقع شد محبوب مرا خلفی بنهر

دهان با قد و زهر طرفی زلفی و خواجو راست در این اسم

مجد اگه جعد شش مرغ دل را دام بود شکل زلفش را

در کشیدن نام بود و در این مثال با اسم صدر

هست در حلقهٔ ارباب شرف حاصل چون کم

از حلقهٔ صفر از حلقه بنا بر مشابهت تامی وسط کلمه اراده

رفته و محک عیار امثال این تصرف که کثرت وقوع

داشته هنجار نداره و طباع سلیمه است و اذهان مستقیمه چه

خصوصیت محل و کیفیت اداء خفی عظیم دارد و در این ابواب

والله اعلم بالصواب **جلوه** فذلک دفعات چو احصای این

محل که از فواضل صدقات وقت جیب خامهٔ لطائف صرف گشته

آنست که حروف ابجد صورت کلامی و کتابی بهر یک

از آن وجوه که باز نموده شد صلوح دلالت بر معانی و ابانت

مراد متکلم هست بنوعی که طباع سلیم و اذهان مستقیم

از آن حسن قبول تلقی می‌نمایند بر وقف ضمیر پوشیده نماند

که نصب قراین در نظم که قلب اراده رفته یا تصحیف مثلاً

رسمیست که عادت ارباب این صناعت بر رعایت

آن جریان یافته و از اراده اصل دلالت حروف که از لوازم

و خواص مجاری ظهور ایشان است اصلاً مخفی نیست و لهذا

بعضی از عظمای اهل کشف و تحقیق از جزو الفاظ طلسم معنی مسلط

استغفار و موده‌اند و از حجاب حجت جادو یافته و استنباط

باشتباه ذلک عدیل الحصی لا تعد و لا تحصی مقصود

آنکه دلالت حروف و الفاظ بطریق مذکور در مرتبه

قرینه تعیین طریق نیست پس هوشمند موفق را

چنان سزد که بعد از اطلاع بر آن طرق در مواقف

استنباط لطایف معانی و دقایق حقایق از حروف

و کلمات غافل و ذاهل نگردد و از تذکر و اندیشه آن

وجوه و تامل در هر یک از آن تا بجهتی که مامور گشته

بآن وفا نموده باشد تحصیص در استخراج فراید فواید

از اعماق بحار اسرار مشحون که در مکنون بطون مثبتات

هدایت ایات حروف بطنی بعد از بطنی مدخرست

و در ملاحظه عدد هر یک از آن و حروف آن اعداد

و بیان آن حروف و ضم بعضی با بعضی بضروب مختلف

و اسالیب متنوع و فهم معانی آن بهر یک از وجوه

مذکوره در هر شی و هر صورتی چه انکه نباید چون بادراک

آن مساعدت نماید چه این اسلوب از چند غایت

حصر و عدم احتمال را که مورث صدق تفحص و کمال

اطمینان قلبست با نهایت لاتناهی شعب و تحملات

جمع کرده بر وجهی که در ماخذ استنباط مطالب

و مقاصد از ان شک و شبهه را مجال تطرق نتواند بود

و در این جز اهل فواضل ان مجامل و مجامع هرگز نتجاوز اجاده

کمون

لمثل هذا فلیعمل العاملون وعمده در توفر نفع این طریق وکمال نسبت مجال آن وساطت عدد است ونوفیق تعرض بر کرطرفی از احوال واحکام آن درحله باقی از فیض فضل معطی کرامت والباقیات الصالحات خیر مانوی وسعت رحمت بی علت باری جل وعلا امیدوار می بخشد که هرچند در ادای شکر سوابق لقد احسن الله فیما بقی بانواع شرمساری هست از مزید موهبت کذلک یحسن فیما بقی محروم نماند والراجی من الکریم لا یخیب انه سمیع مجیب وصلی الله علی السید محمد وآله الطیبین الطاهرین اجمعین والحمد لله رب العالمین

جمله پنجم در بیان قواعدی که مبنی است بر تطابق معنوی عددی حرف ومکنون رموز لطایف واشارات آن که مخازن دفاین نفیسات است در گنجینه جمله وسه طراز سمت انضباط می یابد والله المستعان فی ذلک هو الحنان المنان جمله در کشف حال تطابق معنوی حرف واتمامی بوجه ربط ضوابط معانی بان مشتمل بر صدری و پیرایه وبالله التوفیق مقدمه عموم احتیاج که کافه خلایق را بعدد است وشمول حکمی که حساب دارد در جمیع امور از شرعیات وعرفیات وفنون معاملات و ومشارکات وصنوف حرف وصناعات از آن

ظاهرتر است که محتاج بیان باشد وبا وجود اشتغال طوایف امم در عامه اوقات واحوال باستعمال آن هرگز خلافی دران واقع نیست وکس را در صحت وکیش بکم وبیش نزاعی وانکاری دران نبوده چه نفوس انسانی بمجرد فطرت سلیم وطبع مستقیم معلومات عددی را بنوعی اذعان می نمایند وبرآن جازم میشوند که اصلا شکوک وشبهه را دران مجال تطرق وورود نیست مثلا اگر کسی مسلم ندارد که ده مضعف پنج است وسنگ خاره به تصدیق او گویا گردد عقلا را از آن حال غریب حیرتی تمام طاری شود وهیچگونه ترددوار تیاب در حکم مذکور پدید نیاید واز ملاحظه این معانی مفهوم می شود که احکام آن امور ثابت واقعی نفس الامر که هیچ وجه از وجوه تغییر وتبدیل را دران راه نیست وبی شبهه هرچه موافق ومطابق آن واقع که بموازین قوانین احصائی سنجیده شود ونقد نقش آن بمحک حساب تمام عیار آید ارباب خبرت واصحاب بصیرت را در درستی وراستی آن هیچ حزازت نماند والله اعلم والحکم توضیح باتفاق شرع وعقل ولغالط برهان ونقل حضرت حق تعالی وتقدس که مبدأ از جمیع مکونات است وآفریده همه از آن برتر وبزرگوارتر است

نشده

که بکنه ذات محاط علم غیر گردد تعالی عن ذلک علواً کبیراً
لیکن بواسطهٔ رابطهٔ اضافی که میان ما و عبید
متحقق است و در موطن تعبیر بخالقیت او کرده میشود
و مخلوقیت ما
و بسبب علاقهٔ اضافت و رحمت بی علت
که زلال نوالش از منابع علم و قدرت بمجاری حکمت
و ارادت پیوسته جاری و روانست و فقر ذاتی
خیران نحس بوم امکان را در دوام و استمرار سررشتهٔ و برات
میدارد سرشت و طباع مصنوعات مجبول است
بر اذعان و قبول هستی و بودن صانع جل و علا او
و از نیست که در هنگام صدمه و وقوع وقایع و وقت
اضطرار نفس بی سبق رویت روی فزع و استغاثت
بدرگاه داور خود می آورد به توجهی طبعی که تعمّل و تکلّف را در آن
نیست و ازین جهت آن حال مظنهٔ استجابت
دعا می باشد چنانچه آیهٔ کریمهٔ امن یجیب المضطر
اذا دعاه ناطق است بآن و از خروج حیوانات
عجم در کاه عوض خوف و گریز ایشان در حال
استیلاء بیم و هراس محقق است از این قبیل است
و لهذا از طوایف مختلف و امم متخالف که در عهود و
اوان و هر زمین از ادیان بوده اند انکار مبدأ و خلاق
نابودن او از هیچ عاقل مروی نیست بلکه مجلی خلاف

خلاف اوصاف و احوال اوست و از نجاست
که اول امری که تکلیف الهی بآن تعلق گرفته و معشر زمرهٔ
انبیا و رسل علیهم الصلوة و السلام و التحیه فتح باب
دعوت امت بآن فرموده اند یگانگی مبدأ است
و اقرار بکلمهٔ توحید چنانکه از فرموده امرت ان اقاتل
الناس حتی یقولوا لا اله الا الله مستفاد میگردد علی قائلها
افضل الصلوات و اکمل التحیات توضیح مفهوم وحدت
و حقیقت او اقتضای نفی شریک میکند بلکه مقتضی اعدام
غیر است مطلقا پس وحدت حقیقی ربی باشد از مغالطه
کثرت و از هر چه مشعر بوده بثنویت و دوگانگی او جهی
از وجوه و بری باشد از ملاحظهٔ این وصف سلبی نیز در
مضایق موطن تقریر و تحریر توسل بآن می باید جست
و صاحب منازل السایرین قدس سره خاتمهٔ آن
کتاب را بمثل این حدیث معطر ساخته ما وحد
الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد و
ظاهر است که آنچه بالذات منافی ثنویت و غیریت باشد
بصرافت اطلاق خود اصلا مدرک و مفهوم نگردد چه
تحقق ادراک مقتضی مغایرت و تعدد است اگر چه

اعتباری بود و از آن جهت اول امری که نتیجهٔ انظار
و افکار اولی الابصار بر آن مترتب شد وحدت عددیست و چون
موضوع ثبوت است که کمترین عکسی که از نور ظهور وحدت حقیقی در
مرایای عقول و افهام صورت ثبوت یابد آنی است مرتبه وحدت
عددیست چه معرفت مبدأ را وسیلتی تمام از استکشاف
احوال و احکام وحدت عددی و مراتب تنزلات او شناختن
بود و من الله التوفیق **توضیح** وحدت عددی که مرتبت
احکام وحدت حقیقی است نزد محققان از [illegible]
بلکه اصل و مبدأ اعداد است و مبدأ تحقق عدد بغیر از واحد چیزی نیست
چه ایشان تحقیق اسم واحدیت که بیش از دو واحد
باشند و ثلثه هم واحدیست بملاحظهٔ دو واحدی باشد مقدم
بر او همچنین عاشر گردد با او متکمل شده یکیست و آنچه از آن یکی را
از دیگری آحاد ممتاز گردانیده و نوعی محصل معین از انواع
عدد ساخته یکیست که باو اعتبار کرده شده و ازین
معانی روشن گشت که آنچه در تحقیق مراتب اعداد متناهیه
ماده است در عالم ظهوری و حکم جنس دارد در موطن شعوری
واحد است و آنچه بمثابه صورتست یا فصل نسبت با هر نوعی
از انواع عدد هم وحدتیست یا وحدتی که سابق باشد بر آن نوع
مثلاً دو را ماده یا جنس یکیست و صورت یا فصل هم یکی و چهار
را ماده و جنس یکیست و صورت و فصل چهار یک چه یک

عدد اول اعداد دو است

چه یک باعتبار بعینه چهار بار رویج شده و این نور بیدار تعقبات نیست
که از آن سنه اجازه از ارباب کشف و عیان از آن افصاح نموده والله
اعلم **توضیح** سلسلهٔ عدد که مبدأ آنش وحدت
و از طرف کثرت نهایتی معین ندارد فی الحقیقه عبارت از سیر
واحد است در منازل مرتبه و نمایش او در مجالی متسعه
متشکله بافنون خصایص و احوال که در حیطهٔ جمال اجمالش
مندرج است در مدارج کمال تفصیل بظهور آید یعنی آنکه از عدد ضعف
تعدد و طریان کثرت غبار تغیری بر دامن توحد و یگانگی
او ننشیند مثلاً در مرکبات عنصری با خصوصیت قوه
و کیفیت هر یک از عناصر تغیر پذیر نگردد چنانچه امتیاز از
میان ایشان بکلی برخیزد و صورت وحدانی که مبدأ آثار
مختصه نوعیه بود حاصل نشود و در مراتب اعداد با آنکه وحدت
آحادش بحال خود باقیست هر مرتبه نوعی معینست
مخالف سائر انواع و صورت نوعی هر یک از آن نتیجه خاصیتی
چندیست که در هیچ نوع دیگر یافت نیست و ازین وجه
روشن گشت که واحد عددی در عین کثرت که منظور نظر اکثر
والا بیش است منزه است از تعدد و توحد خود همچنان دارد
و این معنی را مناسبتی تام است با تنزیه در عین تشبیه آنچه
استکشاف و استعلام حقایق اسرار اعلی مآبی علم
طریقی روشن تر و درست تر از اطلاع بر خواص اعداد و

نسب ایشان با یکدیگر و تطبیق بوجود است یعنی بر این منوال و
محیط زخار آن حکم و اسرار آن دریایی بی کنار است که در
فرضه امثال این مجال کشتی بیان در لجه آن نتوان راند الا
جرم خوض در آن غیر ذوکان نه لایق است که پایان کنار
ندارد ولیکن چون در مبحث خواص خمس و عقده زبان تعلیم
گذشته که بعضی از خواص عدد پنج که از وقوف بر آن سر انتهای
نهایات و اطراف این عدد مخصوص معلوم گردد در این محل بیان
کرده شود و از برای تغنی از آن عمده و تمهید مقدمات آن نکته
چند از خصایص و احوال عدد سمت ایراد و تبیین خواهد یافت
بعون الله و حسن توفیقه **توضیح** در اصل دوم
بوضوح پیوست که مبدا اشتداد و ظهور گشتن چیزها را سه مرتبه
کلی است اول مرتبه ظهوری که موطن حصول و تحقق اعیان است
و دوم مرتبه شعوری که موطن آگاهیست و علم و سوم مرتبه اظهاری
اشعاری که موطن اخبار است و قدرت و بعد از ذکر این معانی
نموده می شود که عدد هر چند از طرف کثرت حدی و نهایتی ندارد
که ورای آن چیز زیاده بر آن نتوان بود اصول مراتب منحصر است
در سه مرتبه که هر یک از آن نهایت به مرتبه ایست از مراتب تثلیث که
اول مرتبه احاد است از یکی تا به نه متفاضل بیک و دوم مرتبه
عشرات است از ده تا به نود متفاضل ده ده و سیم مرتبه
مات از صد تا به نهصد متفاضل صد صد و بعد از آن ضمن مراتب

سه گانه تکرار می یابد و اضافه کرده می شود با الوف و الوف الوف و الوف
الوف الوف الی غیر النهایه و هر یک از اصول مراتب و فروع
آن مشتمل است بر نه نوع مفرد و مراد به افراد عددیست که از یک
مرتبه باشد و بس مثلا چهار هزار عددی مفرد است که از مرتبه
عشرات الوف است و پنج از دیگر مراتب یا آحاد است
و یازده مولف است چه ده از مرتبه عشرات است و یک از مرتبه آحاد
و اصل حساب عدد اول هر مرتبه یک عقد گیرند و دوم دو عقد
و سوم را سه چنانکه عدد آخر هر مرتبه نه عقد بود و عقد اول هر مرتبه
است در آن مرتبه و نظر به آنکه یکی تواند بود به وحدت حقیقی
یا به وحدت نسبی و دیگر اعداد آن مرتبه از تکرار آن تحقق یابد تا به نه
تابع و اتباع و به ازای هر یک از اعداد تسعه مراتب ثلاثه
اصول حرفی نازل شده و به ازای عقد اول از نخستین مرتبه
نیز حرفی نزول یافته چنانکه از برای مشتملات عدد متناهی لا در سلک
حروف مقطعه تهجی انخراط پذیرفته و در حدیث کبریا
لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم منطویست بر آن
ایمائی است بدین معانی و من الله سبل المقاصد و الالهام
توضیح مرکبات خارجی و مولفات یعنی که صورت وحدت
که مبدا امری معین و اثری مخصوص تواند بود طاری ایشان شده
با تکثر انواع و تشعب اصناف از دو قسم بیرون نیست در بعضی
صورت کلی مجرد جمع و انضمام اجزاء ترتیبی خاص پیوسته

نوتی جو

ی انکه میان طبایع وقوای ایشان تأثیری وتأثری واقع شود
چون سکر و خانه مثلا و تألف اوان حیوانات
از اقتضای مفرده ... وافلاک کلی از جواهر
متممات و تداویر و کواکب چنانچه یونانیان بیان
کرده اند از این قبیل است و در بعضی مرکبات بعد از
اجتماع اجزا فعلی وانفعالی میان طبایع ایشان
وقوع می یابد و طبیعتی که در هیچ یک از آن اجزا
نیست پیدا می شود مانند معاجین و اشربه که در قرابادین
کتب طبی ذکر کرده اند و ترکیب امزجه عنصریات که مواد
موالید ثلثه ترتیب می یابد بر آن از این قبیل است و از قسم
دوم اول به ترکیب انضمامی تعبیر خواهند رفت
و از قسم دوم به ترکیب امتزاجی و بعد از تصور این
معانی نموده میشود که در حسابیات عمل جمع و
تضعیف که نوعی از آنست تالیف انضمامیست و عمل
ضرب و تربیع و تکعیب که ضربی خاص است بمثابه ترکیب
امتزاجیست چه ضرب عددی در عددی عبارت از آنست
که هر یک از آحاد احد المضروبین اتصاف یابد بمجموع آن
مضروب دیگر بلکه عین آن شود و غایت تاثیر و تأثر
همین تواند بود و هو تمکند خبیر از این تقریر متفطن
گردد که چرا احد و احد تاثیری نیست در ضرب

چه از کمال شمول و احاطه وحدت هر مرتبه از عدد در انصاف فوق
بدان حاصل است و هر یک از آحادش عین هر
عددیست و ایضاً هم در یابد که مواد عددی تا کجا
که عده مواد عنصریست نرسد و ترکیب امتزاجی در بعضی
نتیجه ندهد که غیر احد المضروبین باشد و چون تالیف انضمامی
اجتماع اجزاست بی ظهور از بعضی از آن در بعضی
لکن مرتبه میگردد در آن صورت وحدتیست که طاری
تمام اجزا می شود بعد از رفع تعین و تمیز هر یک و انتهای
مجموع در تحت وحدت جمع کل یا انکه چیزی زیاده شود
بر اجزای اصلی و تالیف امتزاجی را از زیادت مواد ناگزیر لازم
است مگر در اثنین که دوبار دو و دو و دو در دو هر دو مساوی
واین مرتبه از عدد را غیر از این نسبی خاص بعضی غریب است
و خواهد که در انکات ابتهٔ بعضی از آن باز نموده شود وما التوفیق
الا بالله العلی العظیم **توشیح** افراد نوع گرامی انسانی را
مثلا بعد از انکه در خارج وجود می یابد صلوح حصول مرتبی
چند کمالی است که بتدریج حاصل می شود هم از حیثیت
ظهور و اظهار و هم از جهت شعور و اشعار چه هر کمالی
منبه جسمانی بحسب اقتضای مزاج که بر ترکیب مواد بر
ترتیب می یابد بغایت نشو و نما رسد آثار قوای فاعله او در
موقف قدرت و توانایی چنانکه باید بظهور نیامد و تجلی

[illegible]

تا در مدارج دانش ترقی نموده حال مبدا او معاد او
در دو قوس عروجی و رجوعی منه بدا و الیه یعود تحت طاقت
بشری در نیابد بتتابع تتابع شعوری او در موطن علم
و دانائی بنصاب تمامی رسد و همچنین زمرهٔ سعادتمندان
صاحب توفیق که در فضیلت تخلق باخلاق الله سعی فائز
گشته‌اند هر یک را مرتبتی مخصوص می‌باشد و مبدا از
آن دقیقهٔ معنوی تواند بود که او را بحسب خصوصیت قابلیت
و استعداد با اسمی از اسماء حسنی الهی و قبول فیض از خصوص
آن اسم حاصل بود و بعد از تبیین این مقاصد نموده میشود
که نظائر این سه نوع از مرتبت و کمال در هر مرتبه از مراتب
عدد متصور است و ایمای بهر یک از آن کرده خواهد شد
بعون الله سبحانه توضیح ظاهر است که هر نوع
از عدد را صورتی و معنائی طاری شده و احکام صور
انواع سابق در تحت غلبهٔ حکم آن وحدت مغلوب و مغمور
گشته پوشیده مانده است و چون سوابق از اعداد
نسبت بالواحق حکم فصول مقومه دارند احوال و خواص هر مرتبه
از عدد وفقی تمام شناخته گردد که مجموع مراتب سابقه هر یک
بصورت خاص خود نظر اعتبار در آید مثلا پنج را اجمالا
تا یک در حیطه است و چون هر یک بصورت خود ظاهر شود
مجموع پانزده باشد پس پانزده از این جهت کمال پنج بود در

بود و صورت تفصیلی او و پنج از صور اجمالی پانزده باشد
و چهار را با ده و ده را با پنجاه و پنج همین حال است و این
نوع از تمامی در عدد نظیر کمال ظهوری اشیاست و از
مؤیدات این معنی و مثبتات این دعوی آنست که در
مراتب انتشاری احصائی آنچه مشابه آدم است در عالم
ظهوری رتبهٔ سابع و اسع است که مرتبهٔ احاد که بنظر رتبهٔ ظهور
اشیاست چنانچه ایمائی بآن رفته باو منتهی گشته
و مقوم مرتبهٔ عشری سعوری شده و کمال ظهوری تسعه منتسع بآن
معنی که گفته شد چهل و پنج است عدد آدم و لهذا ارتفاع ابنات
چون بچهل و پنج درجه می‌رسد سایهٔ ظل مستوی در هر ظل معکوس
مساوی مقابس می‌باشد و مشترشد موفق را اگر لمعان بارقه حقیقت
یاوری نماید از تحریر درین معانی نسبتی اسرار ارجمند که بر بود از ما
اوله و براهین از اقطار انکار و انظار بران تابد در یابد و از طرائف
لطائف درین مقام آنست که تا عدد چهل و پنج نرسد که شمار
آدم است افراد پنج مربع وفقی که معاد سوبت است و طول
وضع نتوان کرد و تا بعدد سی و شش که شمار ثمره آن شجره
کرامت یعنی حوا نرسد افراد مربع وفقی که عدهٔ اقسام هر
ضلعش مساوی عدهٔ اضلاع باشد نتوان نهاد و از مؤیدات
بنیان این بیان آنکه فضل عدد ثمره بر شجره نود و یک است شمار کمال
که مقوم عدد اسم شریف محمد است علیه و علی آله و اصحابه

من الصلوات اتمها و ازکیها ومن التحیات اتمها و اسناها
توضیح تحقق هر مرتبه از عدد منوط بآنست که واحد از محض
اطلاق و تفرد تنزل نموده بمراتب متسعه متسقه منتظمه عبور
کند تا بآن مرتبه رسد و تمامی این سیر بآن تواند بود
که از انجا بجانب مبدا که احد رجوع نماید تا بموطن تفرد و اعلی وصول
یابد برین صورت ۱۲۱ و ۱۲۳۲۱ و ۱۲۳۴۵۴۳۲۱ و لهذا
مجموع اعداد دور هر عددی مساوی ضرب آن عدد می باشد
در نفس خود که ظهور هر یک از وحدات او بقوت
کل لازم است پس چهار مثلا کمال دور دو باشد و نه کمال
سه از ان هیچ و این اسلوب از عامی در عدد که موطن اشعار
قطعیه کمالات شعوریست در افراد انسان که نسخه جامع
تمام آفرینش است والله اعلم توضیح هر مرتبه از
مراتب عدد مبدا اسمیست خاص که اطلاق آن بر واحد
موقوف ظهور اوست بآن مرتبه و درین سخن اشارتی
هست ببعضی معانی توقیفیت اسما مثلا دو مبدا از
اسم نصف است و سه از ان ثلث و ده از ان عشر
و یازده از ان یک جزو از یازده جزو و برین قیاس
هر عدد که فرض کرده شود واحد را خصوصیت نسبتی بود تا او گر
با هیچ عدد دیگر نبود و هر اسمی از هر نسبتی اسمی ناشی گردد در هر یک
از منتسبین را پس هر اسم که واحد را نسبت با عددی حاصل

حاصل شود از اظلال و مقابل بود و دان عدد که از نسبت او ثمره
بواحد ضعف نسبت موطن تعاکس است و مستدعی تشارک
و تشابک چون ضعف نصف را و ثلثه امثال ثلث
را و علی هذا و ازین معانی بظهور پیوست که هر مرتبه از عدد
با ملاحظه واحد مشار دو اسم است یکی از طرف مبدا او و حظ نسبی
نسبت با او و یکی از جانب کثرت رتبی او نسبت با
واحد و چون مشار اسم که از ان مخرج الخ و سائلیست معرفت سمی و دانستن
احکام و آثار او و ان نسبت اشارتی کرده خواهد شد به
نسبت اعداد متوالیه که بنظم طبیعی در سلسله ترتیب
انتظام می یابد الی غیر النهایه و من الله العون والهدایه توضیح
موطن نسبه کثرت و تعددیه واحد بی ملاحظه امری
دیگر از جمیع نسب معرا و مبراست و اول مرتبه از کثرت
که نسبت را از ان گریز نیست عدد اثنان است و حقیقت
او دو واحد متماثلست که میان ایشان از طرفین نسبت
مثلی عدلی حاصل است و هر یک از ایشان نسبت
با مجموع نصف است و مجموع نسبت با هر یک ضعف
و ازین مقدمات یعنی بوضوح پیوست که اول نسبت و اصل
ان نسبت مثلی عدلیست و این نسبت مستتبع دو نسبت
دیگر است نصفی و ضعفی در دو که نخستین محل ظهور
نسبت است نه نسبت مختلف صورت می بندد با هر یک

ازان متکرر چنانکه عند التفصیل مشروح شود و این نسبت
که در مرتبه حسی که بنهایت تنزلات ظهوریست بصورت ابعاد
ثلث وجهات ست ظاهر شده والله اعلم بحقایق
الامور **توضیح** چون مقرر شد که اصل نسب نسبت مثلث
و مخمس مثل تفصیل او بنصفیت و بضعفیت است ذکی صاحب
خبرت در یابد که اصل در نسبت اقل باکثر نصف تواند بود
که اعظم کسور مفرده است و دیگر کسرها فروع و تفاصیل
او بود و اصل نسبت اکثر با اقل ضعف بود و لهذا ارباب
صناعت موسیقی هر نغمه که میان نغمتین او نسبت نصف
و ضعف بود ازو ابعد ذی الکل که بعد دو اسمی و اکمل الابعاد
است شناسند مثلا نغمه نصف و نغمه که در حدت ضعف نغمه مطلق
وتر باشد اگر در عقب او مسموع گردد بعد ذی الکل حاصل شود
و بیان کرده اند که شامل مجموع نغمات است و توضیح این سخن آنست
که چون وتری را از طرف الف چنانکه در سمت ابتدا است و بعد از
قرع مطلق جزو جزو را که رقمه نغمه اخراج کنند تا بمنصف وتر رسند
از هر جزو نغمه سماع افتد که نظیر نغمه مطلق و هر یک از نغمات
سابق باشد چنانچه در الحان یکی از ایشان قایم مقام آن دیگر
تواند شد و اگر هر دو با هم شنیده شود مشابه نمایند مگر نغمه نصف
وتر که چون در حدت ضعف نغمه مطلق تواند بود نظیر اوست
و استماع ایشان با هم ملایم افتد و هر یک بجای نظیر بکار

بکار توان داشت و اگر بار نصف وتر مبدا سازند و نغمات
جزو جزو را استخراج نمایند تا بنصف باقی که ربعی از
تمام وتر بود حال نغمات بر همان وتیره باشد و هر یک را
نظیری در نغمات نصف اول وتر یافت شود که
نسبتش بان نظیر نسبت نغمه نصف باشد با نغمه
مطلق و ظاهر است که منصف وتر غایت بعد نسبت
از طرفین بمثابه مرکز از محیط و بعید است حس سلیم و شهادت
فطرت مستقیم در می توان یافت که نغمه نصف را
با نغمه مطلق مزید مناسبتی و قربی هست که معیتش با او
موجب نفرت نیست بلکه سبب زیادتی ظهور و رونق
صوت می شود و در مقامات لحنی اهلیت استخلاف
او دارد و نظیر این حال در مرکز و محیطش بیان کرده شد
و فطانت مسترشدان خبیر از شعب و اغصان و افنان
حدایق این دقایق بسی ثمار و از نهار لطافت و اسرار
اقتطاف تواند نمود و از انجمله سر جامعیت نشاه انسانی
و اهلیت استخلاف او در ارض اگر متذکر باشند که تفاوت
در نفوس و صور انواع مرکبات بحسب تفاوت قرب و بعد
بدا امزجه دیگر انواع فسبحان من لیس کمثله شی و هو السمیع
البصیر **توضیح** از مطاوی تحقیق سابق مستفاد شد
که اصل نسبت مثلثی عددیست و آن نسبت احد المثلین

مجموع که بمثابه قوس نزولیست در عالم ظهوری و از نسبة
مجموع بهر یک که مثاکل قوس رجوعیست در موطن شعوری
و دوران تمام میشود نسبت نصفی و ضعفی تحقق می یابد و از من
است که نسبت اکثر باقل چون نجد ضعف میرسد جمیع
دوان مندرجست و نهایت حکم بدایت میگیرد و بعد از و
مدار دوری دیگر می باشد چنانچه در تمثیل ورود نجات
کدام مرتبه محسوس است نقیقی تحقیق پیوست و اذکی را
از تأمل در نسب اعداد متوالیه بنظم طبعی مرید و توضیحی
بصدق این دعاوی حاصل گردد چه نسبت هر عددی
با عدد سابق بر وی کمترست از نسبت مثل که اصلست و
نسبت نصف یا کسری از تقاریع آن مثلا در دو
که اول مرتبه عددست و میان مادّه و صورت
او نسبت مثلیت با ملاحظه واحد که مقدمست بر او
و متصل باو در سه که مرتبه اعداد او نسبت ضعفی و نصفی
تحقق یافته بی توسط نسبتی دیگر و از دو چهار که دو دور
دیگر نسبت دور اول که منقسم شده بدو نسبت مثل
و نصف که سه است بدو مثل و ثلث که نسبت چهار
است بسه و از بن است که در علم موسیقی بعد ذی الکل را
در اول تقسیم قسمت کرده اند بعد ذی الخمس که نسبة
نغمتین مثل و نصف است و بعد ذی الاربع

الاربع که نسبت نغمتین و در و مثل و ثلث است و
با زار چهار تا هشت هر یک از آن دو نسبت که در دور
سابق تحقق یافته تفصیل می یابد بدو نسبت چه مثل و ربع
که نسبت پنج است بچهار و مثل و خمس که نسبت
شش است به پنج تفصیل نسبت است بدو که نسبت
نسبت با چهار مثل و نصف است و همچنین مثل و سدس که
نسبت هفت است به شش با مثل و سبع نسبت
هشت بهفت تفصیل نسبت چهار است بسه که نسبت
نسبت با شش مثل و ثلث است و بهمین منوال از هشت
تا شانزده که ضعف اوست هشت نسبت مجدد حاصل میشود
هر دو نسبت از آن به ترتیب تفصیل یک نسبت است
از نسب اربع که از چهار تا هشت حصول می یابد و نسبت
اعداد متوالی مجموع بر همین وتیره است و از برای زیادتی
توضیح این مفروح تحقق بصورتی مخصوص مصور میگردد



و ازد قایقی که از تدقیق بصر در این شکل بنظر رسیت در می آید

آنست که هر دو عدد متوالی را که تضعیف کنند ضعف
هر دو و نصف ورست زوج باشد و در نظم سلسلهٔ عدد
البته میان ایشان فردی بود و هر آینه دو نسبت عددی
تحقق یابد و تفصیل نسبت آن دو عدد متوالی بود
چه در کتب اصول مبرهن شده که نسبت اضعاف
چون نسبت اجزاست و بر واقف خبیر بعد از تامل
درین قاعده مخفی نماند که چون دو عدد متوالی را هر یک
در سه ضرب کنند حاصل ضرب یکی فرد باشد و از آن دیگری
زوج و میان ایشان فردی و زوجی بود و دو نسبت تحقق
پذیرد که تفصیل نسبت آن دو عدد متوالی بود مثلا اگر
ده را و یازده را در سه زنند سی و سی و سه حاصل شود و سی و
و میان ایشان سی و یک است و سی و دو و مثل و یک جزو
از سی و دو جزو و مثل و یک جزو از سی و یک جزو و مثل
و یک جزو از سی جزو و کو نسبت آن اعداد است تفصیل
نسبت یازده است بر ده چه سی و سه نسبت با سی
مثل و جزو است چنانکه یازده نسبت با ده و اگر عددی
متوالیین را در عددی زیاده بر سه ضرب کنند و اعظم
میان حاصل ضربین از دو عدد باشد و نسبت ایشان
زیاده بر سه مجموع تفصیل نسبت آن دو عدد باشد بوده
این نظم نفیسیست که در فن موسیقی از برای تقسیم در طریقه مسلوک

مسلوک داشته‌اند والله تعالی اعلم و احکم تکمیل در اوایل
بحث نسبت گذشت که واحد را با هر عددی نسبتی
خاص است که با غیر او نیست و آن وقفه نسبتی حقیقی است و از اعظم
مجهوس می‌باشد یکی واحد را و یکی او را بعد از تذکر این معانی معلوم
میشود که دو قسم که لازم مرتبه هر عددیست که اضافت
کنند یعنی آن عدد ما صدق اسم و احد هم و احد بود از
بود و ما صدق آن دیگر عددی بود که نسبتش با آن عدد همان
باشد که او راست با واحد پس کمال آنکه هر عدد عددی
تواند بود که جامع ما صدق هر دو قسم او باشد چه در آن عدد
[illegible] مرتبه او بود و از اقتضای این نام [illegible] افعل او
باشد و تحقق یابد مثلا کمال اسمی دو زوج است که ضعف عدد اول
او را با ضعف او جمع کرده و از مقومه است این سخن
آنست که کمال دوری هر عدد متصل متقوم و صورت متمم
عددی می‌باشد که تعبیر از آن به کمال اسمی کرده شده و از
ملاحظه کمال اسمی اعداد و تدبر در آن نسبتی اسرار جمیلست
در وضوح و انکشاف می‌یابد چه واقف خبیر را آگاه باشد
از آنکه حصول اثر و تولد مشکل [illegible] که بزبان اجمال قائل
بوده و قابل و ازدواج میان ایشان صورت بندد و چون
تامل نماید که کمال اسمی سه ده است متفطن گردد که چرا
اصل مرتبه که بازای موطن [illegible] دهست ده واقع شده و در

عددی است با بعضی از ماده شعوری اختصاص یافته و چون
این قسم [illegible] کمال اسمی چهار که عدد [illegible] عجب است
[illegible] که این تحقیق [illegible] که مواد اعداد
دریافته بود [illegible] که چرا در علم موسیقی بعد ذی الکل را
بمقدار بعد از ابعاد و مغاز لحنی قسمت کرده اند و [illegible]
صاحب توفیق را از اطلاع بر امثال این دقایق مزید
وثوق حاصل گردد با کمال حکم و اسرار نامتناهی که در خلق
مخلوقات و مصنوعات الهی [illegible] معرفت خواص
و احوال عدد است و چون از مقدماتی که قصد ایراد آن
رفته بود آنچه [illegible] عوارف وقت با [illegible] آن مساعدت
نمود [illegible] و تبیین یافت بهنگام آن آمد که
بانجاز وعده که باعث بر تمهید این مقدمات مقتضی از
عمده آن بوده شروع رود و چندی از خواص
و احوال عدد نه [illegible] بیان کرده
من الله التوفیق [illegible] از خصایص [illegible]
ایمائی که بآن رفته آنست که با وجود کمال قرب و اتصال
با واحد در غایت بعد و افتراق است نسبت با او [illegible]
سلطنة [illegible] که منشأ کثرت [illegible] تواند بود و [illegible]
است که حقیقتش منافی ملاحظه جهت جامعیت
و وحدت است چنانچه در اوایل سبق ذکر یافته و لهذا [illegible]

[illegible] که مبدأ او واحد را از اقتضای این مرتبه از عدد طاری شده
نقص است و در تمثیل [illegible] تحقیق معلوم است
که [illegible] حکم مرکز دارد که غایت بعد از محیط با او منتهی
شده و ذکر صاحب غیرت بعد از اختصار این
معانی در خاطر اگر تأمل نماید که کمال اسمی عدد نه [illegible] خاصیت
مشروح باز نموده شد تمام در یابد که نهایت دوری [illegible]
از حریم حرم وحدت مرتبه [illegible] تواند بود
ازین معنی سر انتهای اطراف و نهایات بآن رتبه از
عدد روشن گردد و عذرای که وامق خامه [illegible] عدد
کشف حجاب از رخسار داده بود اینست با آنکه [illegible]
بی نقاب ارتیاب [illegible] و یقین گشوده [illegible] ظاهر است
که اقل از نه بوحدت اصلی ظهوری اقرب است و از دو
گذشته بوحدت جمعی شعوری نزدیک میشود
و باعث بر [illegible] این روشنی بر چند [illegible] مقدمات
ملاحظه دوام بوده نظر بخصوصیت مبحث مقصود از آن
منبه او [illegible] است بر سر این حکم و لمیت [illegible] حکمت
مقدمات مذکور ظاهر است اینست این حکم [illegible] و ثبوت آن
و نظر بعموم نفع و فایده قصد آن رفته که چون [illegible] شد واقف
از وقوف بر آنکه اطراف و نهایات [illegible] کثرت در عالم
ظهوری بعدد نه منتهی شده چنانچه چندی از اصول آن در [illegible]

خواص خمس باز نموده شد آگاه گردد که ابعد مرتبه عدد
از حرم وحدت رتبه خمسیت و لیکن آن بعقد بات
یقینی در یابد بتحقیق بداند که حقایق اشیا را صوری مطابق
ترا از عدد و خواص آن نیست والله اعلم واحکم
توضیح از خواص عدد پنج حاصل شده باین صورت
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ واگر از واحد ابتدا کرده اعداد را جمع کنند
و جمله رو الاثبت نمایند چنانکه اول یکی را با دو جمله
سازد و سه را با آن ضم کرده جمله دیگر و آنرا با چهار
جمله و باقی برین قیاس البته در جمله چهارم پنج بصورت
خود باز آید برین نسق ۳ ۹ ۵ ۱ ۶ ۱ واگر از واحد
ابتدا نموده یک مرتبه معتبر دارند و یکی در میان گذارند
و از الطریق سابق جمع آورند یعنی افراد را بولا ... اوراینند
در جمله چهارم پنج بصورت بماید برین نمط ۴ ۹ ۱۶
۲۵ واگر در مثل این عمل دو دو را در میان گذارند همچنان در
جمله چهارم پنج بعینه ظاهر شود باین صورت ۵ ۱۲
۲۲ ۳۵ واگر سه سه طرح کنند همان باشد باین
صورت ۶ ۱۵ ۲۸ ۴۵ و با سقاط چهار چهار چنین
باشد ۷ ۱۸ ۳۴ ۵۵ و بخطی پنج پنج باین صورت
۸ ۲۱ ۴۰ ۶۵ و بخطی ده ده مثلا چنین باشد
۱۲ ۳۹ ۷۵ ۱۱۵ و برین منوال هر چند اعداد نسق

نسق منتظم تالیف نماید بعد از چهار تنزل از مبدأ
واحد طرف حضرت شی بپنج منتهی گردد همچنانکه
در عالم ظهوری صور کیفیات محسوسه که نهایت ظهور
بآن منتهی شده و منافع ظاهره انسانی که مدارک
و مجالی آن صورند بر طبق یکدیگر منحصر افتاده اند در پنج و سائر
اطراف و نهایات را همین حال است چنانچه
زبان قلم بکرات مترنم شده بآن والله تعالی اعلم
واحکم توضیح از دلایل و شواهد این معنی که رتبه
خمسی در غایت بعد واقع شده از محیط اطلاقی وحدت
و حکم مرکز دارد آنست که جهت امکانی در نصاب
کمال رسیده چه پنج نوبت بر دو عدد متوالی که عدد
اوایل عنصر است که قوت قبول صور غیر متناهی در
ایشان مودع است و یکی عدد موالید عالم ظهوری که
جزئیات هر یک از حد حصر و احصا تجاوز نموده و تمام
توضیح کلام درین مقام آنست که غایت آنچه در ربع
قوت و قابلیت هر عدد گنجایش دارد ظهور
هر یک از اجزای اوست بصورت تمامی کل و
این معنی در مربعات عددی که تعبیر از آن بکمال دوری
کرده شد تحقیق می‌یابد و مربع پنج مساوی هر دو مربع سه و
چهار است چه پنج است و پنج مساوی مجموع سه و چهار نزد شانزده

ومراد از آن بحث که پنج قوّت بر چهار و سه است
بعرف ارباب تعلیم دیا پنت و پنج قوّت
بر چهار و هشت بهمان معنی و همچنین قوّت بیست
و یازده و سیزده که نسبة اعظم هست پنج است
قوّت بر دوازده و پنج و این خصیصه که عددی قوی
باشد بر دو عدد متوالی متصل با و که مقوّتش باشد و مقوم
معقوم در غیر پنج ظاهر نیست و شاید بود والله اعلم با
لصواب **نوع پنجم** از امارات شاهی عدد پنج در نسبت خمسی است
که پنج را به ترکیب امتزاجی که موجب تکثیر و ازدیاد مواد
می‌شود با هر عدد که بیامیزد البته در حاصل این پنج بالصورة
اصلی پنج باز آید یا با مثال خود در ضمن عقدی دیگر ظهور کند
و سیم عدد از مرتبه آحاد اصلا کجای او نشیند و در مستطح
و مربع و مکعبش هر چند بعضی را در بعضی زنند هست پنج که
کمال دوری اوست و مشتمل بر صورت اصلی او بعین ظاهر
شود و در کمال ظهوری هست پنج که یازده است هم پنج بصورت
خود باقیست و این جمله از علامات غایت بعد و
دوری اوست از واحد و چون از فواصل حوائل بعد قاف
وقت رقم خامه از منطقة الوجه و بین از آن دمی باقیست عنان
بیان بصوب تبیین مباحث اصلی حلم معطوف میگردد و بناید
الله وحسن تیسیره **پرایه** حجاب در نمایش وجه ارتباط

ارتباط قواعد این دو بین بعدد و پرورش از کیفیت
انضباط آن فایده عدد و مواقع نفع او در این صناعت
بسیار است هم از برای تحصیل مادّه حرفی و هم از
برای هر گونه تصرف در آن مواد جهت اتمام اعمال
تحصیلی و تکمیلی و لهذا در مواضع متعدد از علل سابق
ذکر عدد و پیش از وصول نوبت بیان بشرح حال آن
در میان آمد و چندی از وجوه انتفاع بآن درین فن سمت
ثبت و تحریر یافت و بعد از تذکار این معانی نموده
میشود که چون عدد تجلای معنوی حرف است ظرف
و تجرّد و خفای او در دلالات معانی دال ومدلول
هر دو از قبیل صورت کلّی حرف می باشد که اعلی
مراتب و مدارج ظهور است و اعلان دخل عدد درین
صناعت از قبیل توسل و وساطت تواند بود در نقل
معنی که حروف و کلمات معتاد دلالت کنند بر عددی بی توسّل
تصرف در آن باضافه یا نقصان بعضی حروف بدل گردد
شود و بعضی تا آنکه مراد باشد بحصول پیوندد یا آنکه مذکور در
نظم وان باشد بر عددی معین و ذهن از ملاحظه آن
منتقل شود بمقصود و قسم اول در طراز تبدیل از جمله
سوم سبق ذکر یافته و قسم دوم درین مجال بشرح حال آن
گذارش خواهد پذیرفت تحقیق در امر تمام سرانجام میگردد

یکی دلالت عدد بر حروف کلامی و آن دیگر دلالت
حروف و کلمات است بر عدد و تحقیق هر یک ازین
دو امر مقصدی کلیست از مقاصد این باب و معرفت
که هر عددی ظهوری صوری رقمی دارد خاص با دیگر بسیط
صورت کلامی حروف و بعضی از تصرفات معمایی
مبتنی بر آن از قواعد است و ضوابط آن بنا برین مقدمات
مقاصد این حلّه در طی سه طراز چنانچه در عنوان باب تفصیل
رفته مبین خواهد گشت و ما منه التوفیق الامن بعد الله
تعالی و تقدس طراز اول در باز نمودن وجه دلالات
حروف بر عدد کلامی و ذکر بعضی احکام آن مشتمل
بر دو پیرایه و من الله العون والهدایة
پیرایه اول در تبیین چگونگی دلالت عدد و در تضاعیف
توشیحات صدر رقم زده کلک بیان گشته که در
هر یک از اصول مراتب سه گانه احصایی یعنی آحاد
و عشرات و مآت نه نوع بسیط از عدد [illegible]
و هر یک از ان انواع هست دو هیکل نه را و عقد الف
نیز بر نکته که ایمایی بآن رفت در مرتبه کلامی حرف صوری
معروف است چنانچه جمل ابجاد مشعر است بآن و در این [illegible]
و تطابق که مفردات حروف عربی را با مجموع عقود
اصلی عدد نخستین عقدی از مراتب فروعی آن هست از

هست از بینات آیات تمامی و کمال آن لسان عظیم
الشان است عم فنا الله حق قدرها و سایر اعداد چون مرکب
ازان عقود نه هر یک را صورتی مولف از ان حروف
باشد و این سخن را مزید توضیحی در محل خویش از مساحت
وقت با مأمول است و چون احتیاج بعدد کافه بنی
نوع انسانی را ضروریست از میامن موهبت الٰهی
علت اعطی کل شی خلقه ثم هدی ملهم شده
اند و هر طایفه از طوایف امم بر حسب زبانی که ایشان را
است تعبیر از هر عددی بلفظی میکنند و بهنگام سنوح
حاجات باستعمال آن اسامی توسل میجویند و ازین سخن
روشن شد که افراد اعداد را در مرتبه کلامی هر یک
دو صورت است یکی حرفی و یکی اسمی و بعد از
تنبیه بران معانی نموده میشود که چون عددی اندراج یابد
در طلسم بوجهی از وجوه ذهن از ملاحظه آن عدد انتقال
تواند نمود بهر یک از صورت حرفی و اسمی او چنانچه
خواجو علیه الرحمة والغفران در اسم عثمان گفته تعیین
با تو کنعم گر بدانی که نام یار من سعاد است از
هفتاد صورت حرفی اراده کرده و از هشت صورت
اسمی معروف تازی و همین عدد بصورتی که ازان [illegible]
زمان و اضح برهان از بهشت خانه هفتاد و دو [illegible]

[illegible]

مارا نوبی مراد ز معما دوشت و بس و شاید که در اثنای الحاث
این تمام این ماده با بعضی از آن بصور مختلف و اسالیب
متنوع باز نموده شود و ما التوفیق الا بالله. **جلوه** چون مراد حروف
حروف مجموع صورت حرفی عدد بود و هیچ یک از آن
بعرف تازی و دری که معتبر درین صناعت است خالی
باشد بازای عددی موضوع نه صورت حرفی عدد چرا
جمع اسامی باشد و صورت اسمی بر لا جرم در معمیات حسابی
اگر نفس عدد در او وسیله عددی دیگر نسازند مقصود
از و غالبا صورت حرفی باشد و بسیار افتد که صورت
اسمی بود و مکرر در اعداد مرکبه که اراده صورت اسمی بود از آن
بر سبیل ندرت وقوع یابد چنانکه در اسم [illegible]
مسافری که از شغلی بود و کم نام یک تتار چو [illegible]
کام و ثبت قلتش ظاهر است چه از اعلام متعارف
هند اول نامی که بحسب ماده متضمن دو اسم از اسمای
عدد باشد بنظر استقرا کم در می‌آید و چون خصوصیت دال بر
عدد را در بعضی احکام این مبحث نوع مدخلی مشوبت
مجدده مراد تمام جلوه دیگر از ثانی خواهد بود و الله المستعان
و علیه التکلان سیر ایشوم در ذکر بعضی احوال و احکام که رواج
یافته این نوع تعرفت که در مبحث سابق مشروح گشت
قاعده الست یکی الاصل عمیم الحکم قوم المنهج خفیف

کندبیار

المؤنه که بآن هرچه خواهند قلیل و کثیر از مواد حرفی
بازگشت تا عالی تحصیل توان نمود و چون عدد را با صور کلی
حروف دو گونه علاقه حاصلست یکی اصلی که هیچ
اختصاص بعرف طائفه خاص ندارد و دیگری جعلی که بعضی از آن
تخصیصات وضعیت و باختلاف السنه و لغات مختلف
گردد و هر آینه اصول الحاث این مقصد از دو قبیل
تواند بود و مجدده تحقیق هر یک جلوه خواهد نمود بر سبیل
توفیق و ما هو الا بالله سبحانه **جلوه** معرفت ارتباط
اصلی و اختصاص معنوی عدد با حروف کلامی از قانون
ابجد دیگر از کمال اشتهار محتاج بیان نیست تا معلوم
شود و ضابطه در تالیف حروف اعداد مرکب از دو
مرتبه یا زیاده آنست که در تقدیم و تصدیر تو [illegible]
معتبر شناسند و حروف عدد بیشتر پیشتر دارند
مثلا یازده را رقم چنین زنند یا و صد و بیست و هشت
بدین شکل قکح و از برای اضعاف هزار حرف عدد
تکرار و تضاعف او را بر غ مقدم باید داشت
چنانکه رقم ده هزار یغ باشد و از آن صد و دوازده
هزار قیبغ پس حروف هزار و دویست و هشتاد هزار
و پانصد و بیست و پنج با این صورت بود [illegible]
تصویر این مواضع نموده میشود که چون یک عدد نشان

کو

بیش از یک حرف دهند خلاقت در صناعت
اقتضای آن می‌کند که مقصود صورت حرفی آن عدد بود
بر اسم مذکور که اگر در اعتبار صورت حرفی عدد التزام
رعایت ضابطهٔ مقرر شرط نداشند عددی واحد را
صورت متعدد متکثر تواند بود و اراده یکی از آن بخصوص
بی قرینهٔ مخصص از تحکمی خالی نباشد و با مراعات آن چهره
مرادی دغدغه نقاب ارتیاب و احتمال جمال می‌نماید
چنانکه در اسم نجیب حساب از حامد و زاهد چو گیرند
نزاد حاجی زاهد یا شها شمار حامد پنجاه و سه است و
صورتش بضابطهٔ مذکور نج و از آن زاهد یا دوازده
و صورتش چنین نیست پس اگر حروف عدد را
بارکان اسم مخالفتی بود در ترتیب بعمل قلب تدارک
باید نمود چنانکه در اسم یوسف چو جذر زحاف شد
با مضعف مضعف خود هم بر زنگ تا یازده
بشمار جمع آر و عکسش در میان آور از یک تا
یازده شصت و شش است و صورت حرفی
او سو لاجرم مذکور عکس اصلاح ترتیب آن
رفته و مقصور است اگرچه صورت حرفی عدد منتج
در نظم اسم محتاج عملی از اعمال تحصیلی بود تا آنچه مقصود باشد
حاصل گردد چنانکه در اسم مذکور یوسف سید ارئی

چیستانی اگر خواهی که دریابی شرف عکس کمال یازده در
صورت تسبیح بین صورت حرفی چهارصد و هشتاد که
عدد تسبیح است تف است و تصحیف یف
شده و کمال ظهوری یازده شصت و شش است
چنانچه در مباحث صدر توضیح یافت و از نظایر
مثال سابق است و بسیار افتد که از عددی در اسم مبارک
یکی یا دو دیگر گشت نام تو شد شرف یافت گر جان غلام
شد از لفظ یکی صورت حرفی عدد جو و فش اراده نمود
و از دو که محل تمثیل است اسم صورت حرفی او
و در اسم بها نصف نه در خواست نام بتم لیک و هشتاد
تا غلط نکنی و اگر صورت حرفی عددی تمام ماده اسم
عددی دیگر باشد با ترتیب چون پنجاه و پنج که مثال از صورت
حرفی او نه است اعتبار عرفی ثانی روا باشد چه خاطر زودتر منتقل
مشغل شود بآن چنانکه در اسم عطا یک دوره بشمار رو از
یک تا ده مکن یاد ثالث آن هر دو یک بار ز اسم
من بدان از لفظ یکعدد حروفش مراد است و از اسم
عدد صورت حرفی کم ع است چنانچه از مذکور تا معلوم
چهار مثال باشد و بعد ذکر دوره بشمار آیا هیچ رفته باین
معانی با از قبیل تعقیدات مذموم نباشد و از یک تا ده
پنجاه و پنج است و صورت حرفی آن نه که ماده مرتبه

[illegible]

اسم عددی شعر است و به این واسطه مراد از و دلالت
و محل تمثیل مبحث است و نظیر این در معمای بو الفتح
بهمین نام در طراز تصحیف سبق ذکر یافته و هو گفته در اسم لالا
از آخر سی حوج چه بر خواست شد نام برادرم که لالاست
از حج بواسطت عدد حج و فش و صورت حرفی ان نفس
عدد به حوج بسته و از او بسبیل تبدیل میم لام ملا ساخته و
والله اعلم جلوه دلالت عدد بر صورت اسمی مبنی
بر وضع عرفیست و علاقه میان ایشان مماثلت که بنابر
اسمای موضوعه را با مسمیات هست و عمل ترادف
و اشتراک و طریق کنایت متفرع بر همین علاقه است
پس چون مراد از عددی اسم او بود اگر دلالت
الفاظ مندرج در نظم بر آن عدد بر سبیل حقیقت باشد آن
صورت از جزئیات عمل ترادف بود و اگر بر سبیل مجاز
باشد از جزئیات کنایت بود چه بر هر دو تقدیر انچه ذهن
از و منتقل شود و مقصود مفهوم حقیقی باشد نسبت با او چنانچه
در آن دو اسلوبست و از جزئیات آن دو اسلوب
انچه مفهوم مذکور از قبیل عدد باشد مباحث این مقوله در
دخل باشد و در تبیین احوال و احکام آن لا جرم نموده
می شود که چون مراد از عددی اسم او باشد شاید که آن
عدد معنی حقیقی بود نسبت با لفظی که بر دلالت کند بروه

بود و از قبیل ذکر جز اراده کل نباشد و اراده آن
دیگر بواسطت معنی چنانکه در اسم عبد الواحد و عبد الاحد
هفتاد و دو دره رم و لیکن در دل جز یک نبود که بکو ما هست
یکیست محل تمثیل یک اخیر بیت و بصورتی دیگر در علم
بی نهایت عکس ادب چو تا بر روش شود که اجر کار از
یکی گشاید و چنان عدد در بعضی صور بغیر صریح اسم ادا
کرده شود و از استقرا امثله این معنی بوضوح پیوندد
و ظاهر است که هر اسمی از اسمای عدد را از قانون ایجاد
عددی خواهد بود و آن عدد را هم با آن قانون صورتی جزئی
بود و تحت وضع عرفی با آن اسمی باشد بهمان صفت
بنابرین اشتغالات متعدده اراده توان نمود و درین عمل که
خارج از قاعده نبود لیکن المقدار مستحسن افتد که معنی تعقید
نگردد و طبع سلیم اعتدال نهاد از رقم سماجت بر آن نکشد
چنانکه در اسم علی تا ز ناخنش نشان بدست آرم سعیها
بردم و حیلها کردم گر مگر دم لسی در اول شب و آخرش
در میانه حل کردم و در اسم عیسی عیسی دم ما در اول و
آخر شب گر نگنی لسی جز الی ناخنش و در هر دو
مثال از عدد اول شب اسم شش اراده رفته بواسطت
عدد آن اسم صورت حرفی او و لسی از نظایر انچه
درین جلوه گزارش پذیرفت و تنوعات صور وقوع

آن در ضمن مشتمل اکثار آینه مظهر فطانت شیرین سخنان
دقایق و لطایف این صناعت درج خواهد بود والله ولی
العون والتأیید انه حمید مجید طول آذ دهیم در نمایش وجه
دلالت حروف و کلمات معما و عدد و ذکر احوال
و احکام آن مشتمل بر پنج پیرایه و من الله التوفیق و
الهدایه پیرایه اول در بیان چگونگی درج کردن عدد در نظم
و پرورش از کلیات طرق آن در آوردن عدد در نظم
بعرف این تدوین عبارت است از اشارت بعددی
معین بذکر چیزی که دلالت کند برو بوجهی از وجوه و اتمام
این مرام باسالیب مختلف متمشی میگردد چه دال بر عددی
معین از صور کلامی حرف تواند بود که لفظی باشد
موضوع بازای او و واسطه دلالت وضع عرفی باشد
چنانکه در اسم اسحاق پاره آب اگر یکدیگر سحاب اول
آن یکیست و اخر صد و شاید که حرفی بود بازیادت که نقاط آن
ایجاد منوط باشد بآن چنانکه در اسم سیف الدین از لفظ نقل
دین داران سوره کوثر است و صورت جان و
از قسم اول باسلوب اسمی تعبیر خواهد رفت و از قسم دوم
باسلوب حرفی و هر چه دمش از و انتقال نماید بعددی مخصوص
و نه اسم او باشد یا حرفش از دو قبیل تواند بود یا از او معانی
محموله آن عدد باشد و احوال و احکام خاصه او چه اثرش ازو

اندیشه از تامل در صفات و خواص اشیا عثور می یابد بر موصوف
و فضای صه چنانکه در اسم ایوب ضعف ضعف ربع عددی
که چون ربع او به تضعیف و این قسم باسلوب احصایی التیام
می یابد یا امری بود مباین اعداد که او را علاقه چنین باشد
با عددی مخصوص چنانکه تیر در بروج هر گاه عدد کرده و او نجوم
علاقه که میان عدد را با او متصور است معدود بیست
پس اگر معدودی منحصر باشد در عددی معین و آن انحصار
بحد شیوع و اشتهار رسیده ذهن از ملاحظه چنان
معدودی منتقل شود بعددش چنانکه در اسم حسن شد
چنان روشن چو کردیم بنام تو نگاه در تمام درجات فلکی
مطلع ماه و این قسم باسلوب انحصاری یاد کرده خواهد شد و
ازین بحث و پرورش روشن گشت که انتظام جواهر اعداد
در عقود معمیات بچهار اسلوب کلی صورت می بندد اسمی
و حرفی و احصایی و انحصاری و انکار جمال احوال هر یک
ازان به پیرایه بیان مزین و آراسته خواهد شد بعون
الله و حسن توفیقه پیرایه دوم در اسلوب اسمی علی که با سلک
اسمی التیام یافته درج کردن اسم عدد است در نظم
بقصد دلالت بر آن چه شاید که از اسم عددی همان لفظ
مراد بود بطریق تنصیص و هیچ ازین مبحث نباشد چنانکه
در اسم سعید بیک در سه روز دم چهار ده گشت در نگر

عجب است این حکایت   ذکر اسامی اعداد درین مثال اعم از چهار ده
نه ازین اسلوبست و فایده که درین عمل و اخوات آن مترتب
میگردد چنانکه ازین تفصیل گفته شد و از آن موارد دیگر
تمام کلام درین مقام اقتضای اعاده آن میکند انتقال ذهن
است از ذکر عددی بیکی از صورت اسمی یا حرفی او
چنانکه در اسم ابوجعفر   یکی را که شد زیر و بالا شش و یک
زنشتر بنا بوریای بلا شک   مقصود از یکی لفظ واحد
است و از شش و یک صورت حرفی خواسته
چون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصریح است و در
انتقال ذهن از عدد با شمش یا حروفش دقتی چندان
نیست اگر بعضی حروف اسم مجرد این اسلوب مندرج
گردد در نظم چنان بهتر که حصول بقیه اجزا بوجهی باشد
که در آن نوع خفایی بود تا مقبول طباع اذکیا افتد چنانکه
در اسم قوام   با خنجر محصول شصت و پنج چهار ای شرف
تا کی شش و یک در قمار   جلال   ظاهر این عمل است که
اسم عددی ذکر کرده شود و مراد از دو هم معنی لغوی
و هم بقصد معمای آن عدد باشد چنانکه در اسم جلال
گفت سی عم بره بالای سرو ست   سه بالا گفت و از
آن خود سه ده خواست   و در اسم جالی   کز بهر خلق شرف
یافت دلبر و یار   اگر جمال بعد الف سر نامم قرار داد

و در اسم نجیب   نیست طرف غبغب یار از شمار حد و حد   گر به او
از ده عاید همه غبغب تمام   و شاید که اسم عدد و لفظ مشترک بود
و مقصود از و بقصد معمای غیر معنی لغوی باشد چنانکه در اسم سلیم
خوی تو اگر چه جور با ما کرد   ما طلبت الی سواک و الفقد السو
نامت سحر از صبا چو پرسیدم گفت   سل وارح
الحمزه من بین الورد   و در ماده موعود باسم عثمان
شرف حالی بر دو نامت چو با طرش دو چار افتد   حسین
باشد اگر باری دگر هفتاد باز افتد   و تواند بود که اسم
عدد عینه مذکور نگردد بلکه بعملی از اعمال تحصیلی یا تکمیلی استخراج
یا بر در نظم چنانکه در اسم شمس   بار اگر در بن شهر شنید
همه   ابجد ازل دل از جور تو در هم   چندان گفتم تا
این سرو باغ کز غلغله بلبلان پرید هم   و در اسم
جمشید   نام آن شه عجب درست آمد   صورتش چون
نهفت پیدا شد   و در اسم [illegible]   چو گشتش گر طاربه حده شکر
جام تو خنجم نهاد در لب یاقوت در سنه دندان   هر
در مثال اول به ترادف و اشتراک استخراج یافته و در
مثال ثالث بتالیف که از اعمال تکمیلی است حاصل شده
و ماده آن بتشبیه و انتقاد تنصیصی و درین مثال باسم
حمید   تا دلم شد طالب روی تو   دهر ای قرحام شد در
خون دل   ده جمل تنصیص و انتقاد حصول چو شد ده [illegible]

پیرایهٔ سیوم در اسلوب حرفی تعرفی که تعبیر از آن باسلوب حرفی
کرده می‌شود و مقصد تفسیر سخن چو فیست یا زیاده نماز از او
از و شغل سود بعد پیش واصل این اسلوب مستند بر قیود و
روابط است که میان مجالی معنوی حروف و صور کلامی او
فی نفس الامر ثابت و محقق است از مقولهٔ رقایق
و روابطی که تعلق والتیام بواطن با ظواهر و ارواح با اشباح
و طبایع با مبادی مبتنی بر آنست و تحقیق این سخن و تمهید
مقدمات است که مقام گنجایش ذکر آن ندارد و داعیهٔ
فن از اطلاع بران که زینت معرفت قانون ایجاد
و کیفیت ترکیب حروف اعداد مرکبه و در پیرایهٔ دوم
طراز اول شق دیگر یافته و بعد از شرح برین اصول نموده می‌شود که
درین اسلوب دال بر عدد یا حرفی واحد بود یا حروف
متعدده و بر تقدیر اول آن عدد بضرورت از اعداد
مفرده باشد و اگر اراده صورتی از و کنند البته صورت
اسمی تواند بود چنانکه در اسم موسی گفتم که حیث بانست
ای جانفزای دل ملغز اشتر گشت و صور ابر دوام کز افگند
و در اسم ابشم دوست را گر سر سوز نباشد ز ما بست
لب پارهٔ این مهر دل ماست که گمش غنچه است
و از چنان عدد صورت حرفی بتوان خواست که بعینه
دال بر و باشد و انقصد بطریق تصحیف یا وساطت عدد دیگر

میسر است و بر تقدیر ثانی که دال بر عدد بیش از یک حرف
باشد آن عدد مفرد و مرکب هر دو تواند بود و از هر یک صورت
حرفی و اسمی هر دو توان خواست چنانکه وقوع آن بچهار
قسم محتمل باشد لیکن نموده شد که از عدد مرکب مطلقا
اراده صورت اسمی کم اتفاق افتد و از دیگر اقسام صورتی
چند در ضمن امثله نمایش خواهد یافت مثلا در اسم
عثمان شکر زان لب تو چشم گفت خندان چو زر
داری بها شمار و بستان و بطرزی دیگر زر و شرف
وار از عدد نامی برآر او لیکن یکی از و باقی بر شمار
و در اسم شرف دل شمع جان ز فکر شرف گر چه برود حست
محصول فکر بین که دل از فکر دل بسوخت و در اسم اخیار
زنام نیک تو چون صورتی کند اخبار شرف ز نقش
زند دم در آن میان شمار و در اسم خضر در یافت
شرف بکوری چشم رقیب در عکس رخ تو خال
فتح قریب و در اسم فرخ بعد دگر شمار آخر کار جلد
فتح مبین شرف یاد آر و در اسم بدر شرف از بهر وصل شکر
سهل باشد جان روان دادن قدش کر در بر آید
حاصلی جلی توان دادن و همچنانکه در دو اسم کمال و جلال
جوبان و مالند چو شیار دو چه بست در بیان نقطه
طلب در همه هست و در اسم قوام نون چو بیابانست

لازم بود دال بر نام و عین کام بود و نزد بعضی محققین نظر درد که
ذکر تمام و حاصل مجهول و نقد و هر چه مشعر باشد بتعیین طریق در
نظایر این امثله از قبیل لواحق تخمینه باشد چون آن
تعیین را دخلی در اصل دلالت حروف بر عدد
نیست چنانکه در اسم **ناصر** بری رویی که جان باشد
مست جانش ملک در انگشت از بهر ناز
و در مطلق معمیات حسابی اگر در وایمای باشد با مر عدد
از این قبیل خواهد بود و الله اعلم اسم **جلوه** ظاهر عمل
در تعیین حرفی واحد از برای اندراج عددش در نظم طریق
انتقاد است چنانکه در دو اسم **جلال و جمال** چون ز حرف
تقویم را خط مشکین کشید بی سر پرگار در جدول نوید و
شاید که انتقاد نه تنصیصی بود چنانکه در اسم **غیاث** مه اکثم ز
نام خویش کن شاد بحشم و گوشه ابرو نشان داد
و شاید که اشارت بحرف مذکور بطریق تسمیه کرده شود
چنانکه در اسم **شمس** و از چو شدم ز شش سین نخستش
در صورت واو و هم دیدم درخشش و در اسم
عثمان آن دهان نزد ز رف چو میم عین لطف نیست
خم بجای جبهات محل تمثیل حاجت چه از عین عین
تمام مراد است نه عددش و در این مثال با اسم **سلیمان**
لب لعل تو در شمار خود ست ما ز طرف دهان به بیداری شود

مقصود از انتقاد همان حرف مشار الیه است و از
شمارش اسم عدد داد و شاید که دال بر عدد خواه که حرفی بود
و خواه زیاده تحصیل حاصل شود چنانکه در اسم **معین**
اندیشه کرده دل که مگر در شمار خویش ترک ایست گرفته
گر و نه گر شود صد بار خویش و از تتبع این مثال مجدره دیگر
جمال مینماید چنانکه در اسم **قطب** نام آن مه که مقامش طرف
دامن باباست در میان دل چو فلک سی کرد دم و گاه گاه
از مصرع اول نام مهذب انتقاد میشود والله اعلم **پیرایه چهارم**
در اسلوب احصای عملی که با سلوب احصای موسوم گشته
عبارت از آن است که از خواص و لوازم اعداد چیزی بطلسم
در آورند که دلالت بر عددی مخصوص کند تا ذهن از و منتقل شود
باسم او یا بجز وی یا نقص آن عدد و سیله عملی دیگر سازند
چنانکه مکرر است گفته شد و احوال و احکام عدد با نوع تکثر و تنوع
تشعب و تفاریع از دو قسم بیرون نیست چه بعضی از قبیل
اوصاف و لوازم است که حصول آن بالفعل موقوف
بتصرفی و عملی که ذات عدد از آن تغییر پذیر گردد نباشد و بعضی
از نوع اعمال است که تحقق آن بی ملاحظه عملی که مستلزم زیادتی
یا نقصان عددی باشد صورت نبندد و از هر یک از این
دو قسم آن قدر که مشتغلان باین صناعت را کفایت
بود بالطایفی که وقت با پراد آن حکم کند سمت ثبت

وتحریر خواهد یافت ومن الله الاعانة والتوفیق

جلوه اعداد را بی تصرفی که مقتضی گردد بزیادتی یا نقصان
فنون اوصاف وصنوف حالات لازم است بعضی بحسب
ذات وحقیقت خویش بی مشارکت غیر وبعضی بحسب
عددی دیگر وچیزی بملاحظه زیاده از یک عدد یا دو چنانچه
رسم باشد وازقبیل قسم اول صلوح انقسام است بدو کسر
نسبت دو متساوی وتحقیق این سخن آنکه عدد را مادۀ وحدت
وصورت کثرت بلکه بحقیقت وحدتیست کثرت نمایی
وکثرتی وحدت آرایی واگر برعکس این گویند هم
رواست وشک نیست که وحدت مقتضی نفی غیر است
مطلقا تا بمثل چه رسد ودر روش شده که کثرتی منافی
ملاحظه جهت اتحادی باشد اثنین است که تماثل دو غیر
مقتضای حقیقت اوست لاجرم این دو اقتضای متنافر
عدد عجیب الشان فیض مبدا زوجیت وافراد در نظم
طبیعی بحسب غلبه حکم احد الجانبین بتعاقب وتوالی ظاهر گشت ولهذا
اظهر واشهر اوصاف واحوال عدد فردیت است و
زوجیت چنانچه در موقف استکشاف حقایق اشیا اول
تقسیمی که طاری موجود از آن حیثیت که موجود است میشود
مبدا آن وجوبست وامکان چه وجوب اقتضای تفرد میکند
ولهذا واجب بالذات جز وجود حقیقی تعالی متعدد نشود و بود

بود وامکان از جهت تساوی طرفین مقتضی زوجیت است
که تعبیر آن با انقسام بمتساویین کرده اند ودر روایح صدق این دعاوی
از نحوای ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون
ومضمون سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت
الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون
استنشاق می توان نمود ولهذا افراد را چون از واحد ابتدا
کرده بنظم طبیعی جمع کنند مربعات اعداد متوالی
حاصل گردد که کمال دوری وغایت تمامی عدد همان است
مثلا یک با سه چهار باشد وبا هم پنج تا آن نه شود وبا هفت شانزده
بود وبا نه بیست وپنج وعلی هذا القیاس واز ازواج چون از
دو که مبدا آن سلسله است آغاز نهاده جمع نمایند حاصل
مربع عدۀ مراتب مجتمعه باشد با جذر آن مثلا دو وچهار شش
بود که مربع دو است با جذر وبا ضافت شش بان دوازده
گردد مربع سه با جذر آن وبا هشت بیست باشد وبا ده سی
مربع چهار وپنج با جذر شان وعدد فرد کمال ظهوری
خود را بان معنی که در صدر شرح داده شد البته عدد بود واو
شمار ونسبتش با او نسبت بواحد باشد بانظر اعظم او
لیس هر نسبت که واحد را بعددی از اعداد است عددی
فرد را با کمال ظهوری همان نسبت بود وطریق استعلام آن
وفرد است که آن عدد را مضاعف سازند ویکی ازان کم کنند از

مثلا نسبتی که یکی را با دو هست سه با شش دارد که کمال
ظهوری اوست و نسبتی که با شش چهار دارد و چه را
و هفت را با پانزده و با بیست و هشت همان نسبت است
و همچنین در بقیه نسبة افراد متوالیه با کمالات ظهوری ایشان
نسبت واحد است با اعداد متوالی به ترتیب و عدد زوج
عدد کمال ظهوری خود نکند و نسبة با او جز الواحد نبود جز
و از آن نسبة کسری مکرر حاصل شود و مخرج آن کسر فردی
باشد که تالی آن زوج بود و یکی زیاده بر و مثلا دو نسبة با
دو ثلث است و چهار نسبة با ده دو خمس و شش نسبت
و یک را دو سبع و باقی برین قیاس و هر یکی از عدد
فرد و زوج فنون اقسام و احکام دارند که اطلاع بر آن مقتضی
فواید است هم در مقاصد معالی و هم در مطالبی که
اشرف و اعلی باشد از آن و در تضاعیف مباحث
آینده بعضی از آن اشارت خواهد رفت بتوفیق الله و حسن
تیسیره **جلوه** چون تحقیق عدد از تکرر واحد است و اجمالی آن
واحد جز جمیع اعداد باشد و بعرف اهل حساب هر عدد
که شمار عددی دیگر کند بان معنی که اگر او را دو بار یا بیشتر منها از
آن عدد هیچ باقی نماند دو نسبة با چهار و دو هم یکی
از سه و پنج نسبت با پانزده او را جزء آن عدد گویند
و هر عدد که او را غیر از واحد هیچ جزء نباشد که عد او کند
پس

کند چون پنج و یازده از اعداد اول خوانند و آنچه کثیر اقسام
از و عد او کنند مانند چهار و بیست از اعداد مرکب گویند
و بعد از ذکر این مواضعات نموده می‌شود که عدد فرد دو قسم است
فرد اول که اصلا انقسام نپذیرد با عداد متساویه چون هفت
و نوزده و فرد مرکب که منقسم شود با عداد متساوی مثل نه
و چهل و پنج و آن اقسام البته زیاده بر دو باشد چه انقسام
بر دو متساوی از صفات مختصه زوج است و عدد زوج
را نیز ازین دو قسم هست لیکن زوج اول یکی و بیش نیست از آن
که آن دو است و دیگر ازواج باسرها مرکب توانند
بود چه نصف او که بضرورت غیر واحد باشد عد او کند و
ازین بحث تحقیق پیوست که جمیع اولیت بار و حیث از خصایص
اثنین است والله اعلم **جلوه** عدد فرد را چون قسمت کنند
بدو قسم صحیح که یکی از آن یکی زیاده باشد بر آن دیگر
زاید شطر اعظم آن فرد بود و چون عدد افراد از نظم طبیعی از
واحد که راس سلسله اعداد است و کمال تعدد او رست
ابتدا کنند هر عدد فرد که رتبه او مسمی زوج باشد شطر اعظم و کمال ظهوری
او هر دو زوج بود و اگر رتبه او مسمی فرد باشد شطر اعظم و کمال الظهوری
او فرد بود مثلا سه که فرد دوم است شطر اعظمش که دو است
و کمال ظهوری شش زوج و پنج که فرد سوم است شطر اعظم او سه است
و کمال ظهوری پانزده و برین وتیره شطر اعظم اعداد فرد البته

مساوی عدد رتبهٔ او باشد و اگر اعداد زوج را که اول آن دو است
به ترتیب طبیعی عد کنند آنچه رتبهٔ حقیقی فرد بود نصفش و کمال
ظهوری هر دو فرد باشد و آنچه رتبهٔ او حقیقی زوج بود هر دو زوج
باشد مثلا دو را نصف یکیست و کمال ظهوری سه و چهار
را نصف دو است و کمال ظهوری ده و این امر یعنی
بی شک و شبهه در عدد واقعست از مؤیدات آن امر
کلیست که نزد اهل کشف و تحقیق مقرر شده که در هر
ظهوری حکم ازان مرتبهٔ اشیاست نه ازان ذوات
ایشان والله اعلم **جلوه** زوج سه قسم است زوج الزوج
و زوج الفرد و زوج الزوج والفرد چه مطلق زوج البته
باید که منقسم شود بمتساویین و این معنی بسه وجه متصورست
شاید که در آن انقسام منتهی گردد بواحد و شاید که نه چنان
باشد بلکه منتهی بعددی فرد شود **قسم اول** را زوج الزوج گویند
و تولد او از تضعیف واحد بود مرة بعد اخری مانند دو و چهار
و هشت و شانزده الی غیر النهایه و تفاضل میان آنها
در نظم طبیعی عدد بمثل مفضول باشد و قسم دوم از زوج
که در تنصیف منتهی نگردد بواحد یا یک نوبت انقسام
پذیرد به دو متساوی و بس یا زیاده از یک نوبت و قسم
اول را زوج الفرد خوانند مانند شش و ده و
چون اثنین مبدا سلسله ازواج است و اصل اربع

جامع حکم زوج الزوجیست و زوج الفرد هر دو و این هم
از خصایص اوست و لهذا بعضی او را از زوج الزوج خوانند
و بعضی زوج الفرد و تحقیق آنست که بتوضیح پیوست و تولد
زوج الفرد از ضرب دو باشد در افراد متوالیه و تفاضل
میان ایشان در نظم طبیعی عدد چهار چهار بود و هیچ فرد عدد او
نکند الا بعددی فرد و جز او اگر زوج باشد حقیقی زوج بود
چون اثنین که ثلث سته است و اگر فرد باشد حقیقی
زوج بود چون ثلثه که نصف سته است و درین تنصیف
از عدد مربع و مکعب و اخوات آن اصلا واقع نشود چه
مربع را ضرور نیست که فردی عاد او کند بعددی فرد یا
زوجی بعدد زوج و قسم ثانی که بالآخره منقسم میشود بدو عدد فرد
بتقسیمات اولی زوج الزوج والفرد است مانند دوازده
و سی و شش و تولد او از ضرب زوج الزوجیست در هر
از اثنین در افراد متوالی و تفاضل میان ایشان باعتبار تنها
و انتهاها با فراد مرتبه هشت هشت بود والله اعلم
جلوه چون فرد در الطرف وجوب و فاعلیت و زوج
را جانب امکان و قابلیت مر برو مناسبتی هست
چنانچه بیان آن بجای خود رفت بزرگی هوشمند پوشیده نماند که
کمال فردیت از اعداد فرد اول را باشد که باقسام متشابه
اصلا قسمت پذیر نیست مگر بوجود آنکه حقیقت عدد ها

و بس و کمال زوجیت زوج الزوج بود که قابل انقسام است
تا بواحد و لهذا اجزای زوج الزوج از اعداد جسم
زوج الزوج بود و هیچ عدد فرد عاد او نگردد و نه زوج الفرد
و نه زوج الزوج والفرد و هیچ یک از ازواج اجزای ایشان
مخرج کسری که سمی فرد باشد چون ثلث و خمس مثلا
نبود و از مؤیدات اصول مذکوره آنکه در تالیفات استخراجی
عدد تام که اشرف موالید عددیست متولد نمی‌شود الا
از ضرب فردی اول در زوج الزوج و از ازدواج ایشان
بشرط کفایت و رعایت صداق و توضیح این سخن موقوف
بر ذکر مقدمه چندست و اگر توفیق مساعدت نماید عقیب
فراغ از مقاصد معمایی عنان قلم منعطف گردد و بتفصیل
بیان آن در رساله بذکر بعضی لطائف عدد تام سرانجام
شود ان شاء الله وحده العزیز جلوه در قسم دوم که حال عدد با
ملاحظه عددی دیگر اعتبار نمایند تواند بود که آن عدد
اعظم بود از او و شاید که اصغر بود بر تقدیر اول از نسبت
اقل با اکثر کسری گوناگون حاصل شود چون نصف و ثلث
در کسور مفرده و ثمنان و ثلثه اسباع در کسور مکرره و نصف
عشر و ثلث خمس در کسور مضافه و نصف و ثلث
یا خمس و تسع بعطف در کسور مرکبه و نظائر این مثلا
که ابشار از زبان عربی بیان اسمی معین باشد عدد الفاظ جز

جز کسور منطقه خوانند و اصول آن نه است از نصف تا بالعشر
و دیگر کسرهای منطق از همین الفاظ مؤلف باشند بلکه بسبیل
تکرار یا اضافه یا ترکیب که درین محل عبارت از عطف
بعضیست بر بعضی یا مقابل و مقابل منطقه را که تعبیر از آن نتوان
کرد مگر بوسیله لفظ جزو کسر اصم گویند مانند جزو از
یازده جزو در کسر مفرد و چهار جزو از سیزده جزو در کسر
مکرر است و دیگر دو از یازده جزو از پنج جزو و از سیزده جزو که جدا
از جزو واحد بود از صد و چهل و سه جزو در مضاف و دیگر
جزو از یازده جزو و پنج جزو از سیزده جزو بعطف که نیست
چهار جزو باشد از صد و چهل و سه جزو در مرکب و کسری جزو
هر عددی اگر عاد او باشد جزو او بود چنانچه سبق ذکر یافته و اگر
عاد او نگردد اجزا باشد نسبتش با آن عدد پس هر عدد
اقل نسبتش با اکثر یا جزو بود یا اجزا اما عدد اکثر نسبتش
با اقل یا مثل و جزو باشد یا مثل و اجزا یا ضعف بود یا
اضعاف یا ثنی از آن دو جزو یا اجزا چنانچه از چهار
تا یازده نسبت به عدد او با اضعاف یا فوق ضعف واحد
است والله اعلم جلوه عدد را باعتبار ملاحظه اجزای که هر
یک را از آن عاد او کنند قسمتی ثلاثی طاری میگردد چه هر عدد
که فرض کرده شود مجموع اجزای او یا مساوی او بود
یا زیاده بر او یا کمتر از او و در قسم اول را عدد تام نامند

شش که یک و دو و سه او را شمارند و مجموع هم شش
است و قسم دوم را عدد زاید خوانند مانند دوازده
که اجزاء عادّه او یکیست و دو و سه و چهار و شش
و جمله شانزده میشود و قسم سیم را عدد ناقص گویند مثل
هشت که عادّ او یکی و دو و چهار است و همه با هم
هفت میشوند و زوج الزوج که از انواع اعداد
کمال زوجیت او راست البته ناقص بود و نقصان
او یکی باشد و هر زوج که نصف او فردی اول باشد
ناقص بود مگر شش و هر عدد دیگر از شش که دو و سه او را
شمارند زاید باشد و چون چهار فرد متوالی ضرب کنند در
یکدیگر عددی که حاصل شود زاید باشد مثلا اگر سه و پنج و هفت
و نه را در هم زنند حاصل ضرب نهصد و چهل و پنج ۹۴۵
بود که مجموع اجزاء عادّه او نهصد و هفتاد و پنج است زیادتی
سی بود و از ضوابط کلی در استخراج این سه قسم از عدد
آنست که چون زوج الزوج را در فردی اول زنند اگر
زوج الزوج زیاده باشد بر نصف واحد بر نصف آن فرد حاصل
ضرب عدد تام بود چون ضرب دو در سه و چهار در هفت
و اگر بیشتر از نصف واحد زیاده باشد بر آن حاصل عدد زاید
بود چون سطح چهار در پنج و هشت در یازده و اگر زوج
الزوج کم از نصف آن فرد باشد حاصل عددی ناقص بود

بود مانند سطح چهار در سیزده و هشت در نوزده والله
اعلم و احکم **جلوه** در قسم سیم که از احوال عدد و تعلق خطیر یابد
از عددی دیگر ابحث رود و فنون مناسبات متصور است
و از برای تبیین این سخن و تحقیق آن نموده میشود که نسبت فی الحقیقه
ربطی اتحادیست در عین کثرت ظاهر شده و لهذا تحقق او
بی تعدد و تغیر متعین و وجه جمعی اتحادی ایشان صورت
نمی بندد و پس در صورتی که نسبتین هم نسبت باشند مجال
تفصیل کثرت و نمایش وجوه تعلقات ایشان با یکدیگر
که استکشاف حقایق اشیا را وسیلت انفع و ارجح
از آن نیست اوسع و افسح تواند بود و در اصطلاح علما
ناطقی چنان نسبتی را تناسب و مناسبات گویند و
چون هر نسبتی را تناسب ناگزیر است از دو طرف
در تحقق تناسب چهار جزء باید تا نسبت اول با ثانی را نسبت
دهند با نسبت ثالث با رابع و چون حدود چهارگانه متغایر
باشند بالذات آن را مناسبت منفصله خوانند و شاید که از آنها
حدود یکی مکرر واقع گردد مثلا نسبت اول با ثانی همچو نسبت ثانی
باشد با ثالث و این را مناسبت متصله گویند و مفصل بیان
اقسام و احکام مناسبات و مباحث و بر وجه بیش از آن
در ایراد مشکلات که سه حد انتظار نمایند و وسط صاحب التعلق
طرفین باشد و جامع شمل ایشان و مناسبت میان نسبت دو حد در

آن بوجوه مختلف و جهات متعدد متصور است چه در اکثر
صور تناسب سه حد بنا چار باید و بضرورت میان
ایشان دو تفاضل باشد و از ملاحظه این امور و مقایسه
بعضی با بعضی و تألف و ازدواج آن فنون مناسبات
اعتبار می توان نمود و اصل آن فن از برای
تکمیل صناعت تاده و سبب نوع استخراج نموده
اند و احکام بیان کرده و اصول آن که در دیگر علوم مستعمل
است و نیز متداول و شایع و کثرت مواضع نفع
ممتاز سه ضرب از مناسبت است تناسب عددی
و تناسب هندسی و تناسب تالیفی و بهر یک از آن
اشارتی کرده خواهد شد و من الله التوفیق
نموده می شود که در مناسبت عددی نظر اعتبار بر
حدود نیست و حال تفاضل ایشان در یک سلک و جز از
تناسب رعایت سویت و عدالت میان
زیادتیها مقداری که بعضی را بر بعضی باشد پس در صور
منفصله زیادتی طرف اعظم بر اوسط بقدر زیادتی اوسط بود
بر اصغر و در منفصلات فضل عددی بر عددی بقدر فضل
عددی ثالث باشد بر رابع چنانکه چهار و هفت و ده و
چنانکه چهار و هفت و بیست و سه و سلسله
عدد نظم طبیعی با این نوع تناسب انتظام و اتساق یافته

یافته و نظم هر یک از افراد و ازواج متوالیه هم برین نمط وقوع
پذیرفته و اگر از حدود سه گانه متصلات یکی مجهول باشد از
دو حد معلوم استعلام توان نمود چه نصف مجموع طرفین وسط
باشد و فضل عددی بر عددی اگر بر اکثر افزایند طرف اعظم بود
و اکثر وسط و اگر از اقل بکاهند باقی طرف اصغر باشد
و اصل وسط و درین تناسب مربع وسط را با حاصل آن ضرب
طرفین تفاضل مربع تفاضل اعداد و از این است که فضل مربع هر عددی
بر سطح حاشیتین متقابلتین او بمقدار مربع تفاوت میان
او و یکی از ایشان حکمی لازم عام است عدد را مثلا درین صورت
یکی و پنج و نه و بیست و پنج بشانزده که مربع چهار است
زاید است بر سطح یکی در نه و همچنین نه که مربع سه است
افزونی دارد بر سطح دو در هشت و چهار که مربع دو است
بر سطح سه در هفت و بر یکی که مربع نفس خود است
بر سطح چهار در شش و این حکم ثابت محقق از هو برهان
آن است که مزاج هر چند اقرب بود باعتدال حقیقی صورتی
که فایض شود بر مخرج اتم و اکمل باشد و بی شک هر عدد که
فرض کنند بمقداری معین زاید بود بر واحد و از جانب کثرت
البته عددی باشد که همان مقدار را زاید بود بر عدد اول از آنجا وسط
باشد در مناسبت عددی و واحد و عدد ثانی طرفین و چون
واحد افق شرقی در ازای اعداد است عدد ثانی را حکم محیط

باشد نسبت با عدد اول و او متشابه مرکز بود چنانچه در پنج نسبت
بازنموده شد و از خصایص عدد معدوده که کمال اسمی چهار
واقع شده چنانچه مشروح گشت است که محیط مرتبه تاسع واقع
وافق عزی اوست والله اعلم و احکم جلوه در مناسبت
هندسی مقدار جواد اعتبار حال حدود دست و چگونگی
نسبت ایشان با یکدیگر چه در صور متصله نسبت اول بعینه ثانی
همچو نسبت ثانی بود بثالث باشد چهار و شش و نه و
در منفصلات نسبت اول بثانی همچو نسبت ثالث بود برابع
مثل چهار و شش و ده و پانزده و در صور متصله مربع
واسطه مساوی مسطح طرفین باشد پس اگر طرفین معلوم بود
و واسطه مجهول جذر مضروب طرفین استخراج باید نمود که واسطه
باشد و اگر یکی از طرفین مجهول باشد مربع واسطه را بر طرف
معلوم قسمت باید کرد که خارج از قسمت طرف مجهول باشد
مثلا در مثال مذکور جذر مسطح چهار در نه که شش خواهد بود
واسطه است و اگر مربع شش یعنی سی و شش بر چهار قسمت
کنند نه بیرون آید و اگر بر نه قسمت کنند چهار بیرون
آید و در صور منفصله مسطح واسطتین که تالی نسبت اول باشد و
مقدم نسبت ثانی مساوی مسطح طرفین بود که مقدم نسبت اول
باشد و تالی نسبت ثانی پس اگر یکی از طرفین مجهول بود مضروب
وسطین را بر طرف معلوم قسمت باید کرد که خارج مطلوب باشد و اگر

و اگر یکی از وسطین معلوم نباشد مضروب طرفین را بر وسط
معلوم قسمت باید کرد که خارج قسمت وسطی دیگر باشد مثلا
مسطح شش در ده و چهار در پانزده هر دو متساوی است
و مقسوم اول بر چهار پانزده باشد و بر پانزده چهار و مقسوم
ثانی بر شش ده بود و بر ده شش و هر دو عدد که فرض
کرده شود مضروب یکی در آن دیگر واسطه باشد میان مربع
ایشان مثلا مسطح سه در پنج که پانزده بود واسطه مربع نسبت
میان نه و بیست و پنج چه نسبت آنها مبینت و پنج از این
سخن روشن گشت که اگر میان دو مربع واسطه هندسی
خواهند جذرین ایشان را در هم باید زد که حاصل
واسطه مذکور باشد و اهل حساب منفصلات از نسب
هندسی را اربعه اعداد متناسبه گویند از شرح و بسط
بیان کرده اند و اکثر محاسبات که در میان مردم متداول
و مشهور است از معاملات و مصارفات و قسمت
خراج و دیوان و اراضی و غیر آن مبنی بر آن احکام است
والله اعلم جلوه معتبر در مناسبت تالیفی حاصل تفاضل
حدود است و حال طرفین و اما واسطه که در مناسبت
عددی و هندسی مذکور باشد و اهل حساب منفصلات
از مناسبت هندسی را تالی یک نسبت می باشد و مقدم آن
دیگر اینجا در یک را از نسبتین نه مقدم است و نه تالی و

فایده او تحصیل و تعیین دو فضل است که طرفین
یک تناسب واقع میشود چه شاید تالیفی عبارت
از آن است که نسبت فضل بین الاعظمین بفضل بین الا
صغرین مساوی نسبت طرف اعظم باشد بطرف اصغر
پس حدود چهارگانه نسبتین متغایر باشند بالذات
واگرچه سه حدش مذکور نگردد مانند دو و سه و شش و
شش و هشت و دوازده و هر عدد فرد که فرض کنند
وسط تالیفی باشد میان شطر اعظم او و مضروب شطر اعظم در دو
کمال ظهوری او بود مانند سه و پنج و پانزده و پنج و نه و چهل و
پنج و طریق استخراج واسطه از طرفین درین مناسبت
آنست که مضروب تفاضل طرفین در اصغر قسمت
کنند بر مجموع طرفین و خارج قسمت را بر اصغر افزا
مثلا اگر طرفین شش و هژده باشد تفریق مضروب
دوازده در شش را قسمت باید کرد بر بیست و چهار و
خارج قسمت را که سه بود بر شش افزود که حاصل اوسط
تالیفی بود میان شش و هژده بدین صورت شش
و نه و هژده در استخراج طرف اصغر از اوسط و اعظم فضل اعظم
بر اوسط را در اوسط باید زد و مقسوم حاصل ضرب بر مجموع آن
فضل با اعظم را از اوسط کاستن که باقی اصغر باشد مثلا
اگر فضل هژده بر نه که هم نه است در نه زنند و حاصل را بر

بر بیست و هفت که مجموع فضل است با هژده قسمت کنند
و خارج قسمت که سه خواهد بود از نه بیندازند شش باقی ماند
که طرف اصغر است و در استخراج طرف اعظم از اوسط و
اصغر مضروب فضل اوسط بر اصغر در اوسط را قسمت باید کرد بر
اصغر الا فضل و خارج قسمت را بر اوسط افزود که حاصل طرف
اعظم باشد مثلا اگر فضل نه بر شش را در نه زنند و بیست
و هفت را بر شش الا فضل که سه باشد قسمت کنند خارج
قسمت نه بود و چون بر نه افزایند هژده حاصل شود که
طرف اعظم است و درین نمط از خواص مضروب مجموع
طرفین در اوسط مساوی ضعف مسطح طرفین باشد مثلا در
صورت چهار و هفت و بیست و هشت مضروب سی
و دو در هفت یعنی دویست و بیست و چهار مساوی ضعف
مسطح چهار در بیست و هشت است یعنی صد و دوازده و چون
اقسام ثلثه قسم اول از احوال و احکام عدد که تحقق آن موقوف
عملی که مقتضی گردد تغییر ذات عدد نباشد بقدر کفایت که از شرح
پذیرفت در قسم ثانی شروع خواهد رفت مستعینا بالله تعالی
و متوکلا علیه **جمل** در اوایل این باب گفته شد که احوال و احکام
اعداد بعضی از آن قبیل است که بی تفرقی و عملی که مستلزم تغییر
و تبدیل ذوات ایشان باشد اصلا حصول می یابد بالفعل و ظاهر است
که تغییر و تبدیل عدد در باقی تواند بود یا بنقصان و سبق ذکر یافته

که فراهم آوردن اشیا و ترکیب آن بر دو وجه
صورت می‌بندد و یکی را تالیف انضمامی موسوم گشت و
دیگر را تالیف امتزاجی و بعد از تذکر این معانی نموده می‌شود
که اهل حساب تالیف انضمامی را در اعداد جمع خوانند و اگر
میان دو مثل باشد تضعیف گویند و از تالیف امتزاجی
بعبارت ضرب تعبیر نمایند و چون گویند چهار در چهار یا پنج در ده
مثلا ضرب مراد باشد و حاصل ضرب را اگر مضروب و مضروب
فیه مختلف باشند سطح خوانند و ضرب دو عدد متساوی
را تربیع گویند و حاصلش را مربع و اکثر این مواضعات
در بضاعت الحاجات گذشت بحسب اقتضای سیاق کلام
مذکور گشت و اما تغیر عدد بنقصان یا از سبیل اسقاط و
تنقیص باشد یا بطریق تجزیه و تقسیم و تغیر اول اگر منقوص و باقی
مختلف باشند این نوع تصرف را تفریق گویند و اگر متساوی
باشند تنصیف خوانند و چون معرفت عدد از مطالب نفیست
و قواعد و احکام او از تطرق شکوک و اغلاط ایمن و مطالب
سلیمه و مصدق توجه و تمیز کاملست که از جزئیات این
اعمال ما که احتیاج افتد قیام توان نمود و با وجود این
چون حاجت بعد جمهور خلایق را در بیشتر امور ضروریست
از برای تسهیل و تکمیل اعمال حسابی و تبیین ضوابط و قوانین این
صناعت شریف نحوی از فنون اقسام متنوع مفرد می‌گردد

گروه اند و معنی چند که اشارت بآن رفت و قسمی از آن مشروح
و مبین گشته و در این مجال ضابطه چند از عمل جمع و طریق
تربیع و تثلیث مرتبه او که بعضی مصطلحات است از انواع آنها
در معمیات حسابی استعمال نموده اند اختصاص می‌یابد ذکر
و لله الحمد و الشکر حله چون خواهند که از واحد تا بعددی
معین جمع مجموع کنند اگر آن عدد فرد باشد در شطر اعظم ضرب
باید کرد و اگر زوج بود در نصفش باید زد و همان نصف بر حاصل
ضرب افزود مثلا اگر نه را در پنج که شطر اعظم اوست ضرب کنند
حاصل که چهل و پنج خواهد بود جمع یکی باشد تا نه و اگر ده را در
پنج زنند و پنج را بر حاصل افزایند پنجاه و پنج بود و مساوی
مجموع یکی تا ده باشد و ضابطه کلی در این عمل آنست که یکی بر عدد
اخیر افزایند و جمله در نیمه عدد اخیر ضرب کنند چنانکه در
صورت اول ده را در چهار و نیم زنند و در صورت ثانی
یازده را در پنج و این جمع است که حاصلش در [illegible]
جدید مبارکه چند که مشروح گفته شد بکمال ظهوری عدد اخیر التمام
یافته و چون خواهند که از عددی تا عددی دیگر به نظم طبیعی
جمع آورند مجموع عدد اول و آخر در نصف عدة آن اعداد ضرب
باید کرد مثلا اگر در جمع چهار تا ده که هفت عدد است
چهارده را در سه و نیم زنند چهل و نه حاصل آید و مساوی آن
اعداد هفتگانه باشد و چون خواهند که عددی چند که متفاضل

میان ایشان بعددی معین بود نه بواحد جمع آوردن طریق آنست
که از عده آن اعداد یکی چیزی را دو باقی را در تفاضل ضرب کنند
و عددی اول را بر آن افزایند که حاصل عدد آخر آید پس بر قیاس
عمل سابق مجموع عدد اول و عدد آخر را در نصف عده
آن اعداد باید زد که آنچه مقصود است حاصل گردد مثلا در بیست
عدد که اول آن سه باشد و تفاضل میان ایشان چهار چهار
نوزده را در چهار ضرب باید کرد و سه که عدد اول است
بر آن افزود که مجموع یعنی هفتاد و نه عدد آخر باشد بدین نسق

۳ ۷ ۱۱ ۱۵ ۱۹ ۲۳ ۲۷ ۳۱ ۳۵ ۳۹ ۴۳

۴۷ ۵۱ ۵۵ ۵۹ ۶۳ ۶۷ ۷۱ ۷۵ ۷۹ و چون

مجموع عدد اول و آخر که هشتاد و دو باشد در ده ضرب کنند
حاصل که هشتصد و بیست خواهد بود مساوی مجموع اعداد مذکوره
بود و چون خواهند که از یک تا بعددی معین افراد
تنها یا ازواج تنها را جمع سازند بر تقدیر اول شطر اعظم افراد
آخر را در نفس خود باید زد و بر تقدیر ثانی نصف زوج آخر
را در عددی ضرب باید کرد که بعد از آن نصف باشد مثلا از
یکی تا ده مجموع افراد مساوی مربع پنج بود که شطر اعظم نه است
یعنی بیست و پنج و مجموع ازواج مساوی سطح پنج در شش
که سی خواهد بود و از برای جمع مربعات متوالی از یکی تا بعددی
که خواهند تمام آن اعداد را جمع باید کرد و از ا به زود تلث

ثلث عدد آخر با ثلث واحد ضرب کردن مثلا از یک تا ده
پنجاه و پنج است و چون از آن دو ثلث ده با ثلث
واحد که هفت خواهد بود ضرب کنند سیصد و هشتاد و پنج
باشد و این مبلغ مساوی مجموع مربعات یکست
تا ده و از برای جمع مکعبات متوالی از یکی تا بعددی که
خواهند مربع مجموع آن اعداد استحصال باید نمود مثلا
مربع پنجاه و پنج که کمال ظهوری ده است سه هزار و بیست
و پنج است و این مبلغ مساوی مجموع مکعبات یکست
تا ده و مسطحات متوالی آن یعنی که یکی در دو زنند و دو در سه
در چهار و علی هذا تا عددی که خواهند از برای جمع
آن مجموع واحد تا عدد معروض را در دو ثلث عدد آخر
الا دو ثلث یکی ضرب باید کرد مثلا در مثل مذکور
چون پنجاه و پنج را در شش زنند که دو ثلث ده است
کم دو ثلث یکی سیصد و سی حاصل آید و مساوی مجموع مسطحات
یک را در دو تا نه در ده باشد و چون فرض کرده شود که از دو هم
تا عشره مثلا یک را در دو زنند و حاصل را در چهار و ما
بهین متوالی تا هشت را در نه زنند و حاصل را در ده و خواهند
که حواصل هشتگانه را جمع آورند پی آنکه بتفصیل حساب
باید کرد طریقش آنست که کمال ظهوری نه را که ما قبل
عدد آخر است در چهل و چهار که ما قبل آن کمال ظهور است

ضرب کند که حاصل یعنی نهصد و هشتاد و مطلوب
باشد و من الله نیل المطالب و الرغایب **جذر** هر عددی که
در نفس خود ضرب کنند حاصل ضرب را که در این فن
تعبیر از آن بمال دوری و کمال شعوری کرده شد در قسم
مفتوحات از علم حساب مجذور خوانند و آن عدد را
جذر گویند و در قسم مساحت از مجذور بمربع تعبیر نمایند و از
جذرش بضلع و در جبر و مقابله این را شیء گویند
و آن را مال و مضروب شیء در مال را مکعب خوانند
و کعب هم گویند و کعب را بر ضلع اول مکعب که شیء
باشد هم اطلاق میکنند و مضروب شیء در کعب را مال مال
خوانند و اگر بر همین وتیره شیء را مرتبة بعد اخری
در حاصل ضرب زنند بعد از مال مال مرتبه مال کعب باشد
و بعد از آن کعب کعب و از پی او مال مال کعب کعب
و مال کعب کعب و ضابطه آنست که از ضرب شیء
در مراتب مرتبه مال افزون شود و کعب بدو مال و باز مال
ثانی کعب شود و بعد از آن مال او نیز کعب کعب حاصل میگردد
و دیگر بار کعب اول بدو مال می شوند و بدو نوبت هر دو
کعب شوند و کعب کعب تحقق می یابد و الی غیر النهایة
بهمین نسق است مثلا اگر شیء دو فرض کنند چهار مال باشد
و هشت کعب و شانزده مال مال و سی و دو مال کعب

کعب و شصت و چهار کعب کعب و صد و بیست و هشت
مال مال کعب و علی هذا القیاس و در تسمیه این مراتب
ملاحظه دو ضلع قریب کرده اند بعد از طی ذکر شیء چه از
مال الکعب مثلا که در ترتیب مذکور از ضرب شیء در
کعب کعب حاصل می شود مساوی مضروب مال
مال است در کعب که حاصل ضرب دو در شصت و چهار و
ضرب شانزده در هشت یکیست و سایر مراتب همچنین
است و طریق معرفت مرتبه هر یک از اینها آنست
که هر مالی بدو محسوب است و هر کعبی بسه پس مال مال کعب
در مرتبه دهم باشد چه مبدا این سلسله عددی از
اعداد خواهد بود با عشر بار آنکه او را در نفس خود ضرب
کنند و حاصلش که مال است بمرتبه دوم می افتد و باقی
به ترتیبی که گفته شد و طریق دانستن آنکه در هر مرتبه از عدد
کدام از این مراتب واقع گردد آنست که آن عدد را بر سه قسمت
کنند اگر خارج قسمت صحیح باشد بی کسری و هیچ باقی
نماند هر یک از خارج قسمت را کعبی باید گرفت و اگر دو
باقی ماند آن را یک مال باید شمرد و هر یک از صحاح را کعبی
و اگر یکی بماند از آن یکی از صحاح دو مال باید داشت و دیگر صحاح
را هر یکی کعبی پس در مرتبه شانزدهم دو مال باشد و چهار کعب
و در هفدهم یک مال و پنج کعب والله یهون کل امر صعب

[illegible]

جلوه بر متشغفان احوال معما و متشغفان مسائل مقصود
از ریاض رمز و ایما پوشیده نماند که هر چند اوصاف و احکام عدد
انجم درین مجلد سمت ثبت و ایراد یافت اکثر آنست که
مخصوص عددی معین نیست چنانچه بر سبیل جزم مشعر باشد
بآن لیکن بسیاری از آنرا اصلا حیثیت آن هست
که بوجهی از وجوه مثل وصفی یا اضافی تخصیص یافته
خاص گردد بمخصوص بنوعی که ذهن از ملاحظه او منتقل شود
بآن عدد و محتمل غیر آن نباشد اصلا و چون از برای درج
کردن آن عدد در نظم توسل بآن توان نمود و صورتی
چند از آن در ضمن مسئله نموده خواهد شد مثلا امامی
هروی رحمه الله در اسم خویش گفته ثلث خمس
زوج فردی را که خمس سدس اوئی [illegible] از صد عدد بیرون
بود تضعیف کن بر او از خویش بار دیگر [illegible] بر ثلث مال
ضرب کن چون ضرب کردی الکهی تضعیف کن سدس [illegible]
ثلث عشر او را با زوال و هر دو را جمع کن [illegible] نصف
ثلث از و تحذیف کن کعب غین و جذر [illegible] اگر از
آری [illegible] اندر و بیوند و چار و پنج را تألیف کن
با مجانست کنعم اندر علم او اسمی برم گو امامی را بعلم خویشتن
تعریف کن زوج الفرد را افراد غیر متناهی متصور است
و باین وصف که خمس سدس او از صد عدد بیرون بود یعنی

یعنی یکی باشد مخصوص بسی گشته و ثلث خمس سی را که دو است
چون تضعیف کنند یکی باشد و از مال سی اراده رفته که حمل
مبلغ است درین محل مجاز ور چنانچه مصطلح حساب است و دو را
چون در ثلث سی زنند و مضاعف سازند چهل بود و کسور
مصرع اول بیت ثالث از آن سی است و در مصرع
ثانی از آن شش که از جمع کسور سابق پنج و یک حاصل
شده و بعد از اسقاط سه و دو یکی بماند گر از جذر ثلث عشر
حاصل بود و مرخص امثال این تنوعی مقام تعمیه است و قصد
لبس و از کعب غین ضلع اول مکعب خواسته زوج از
هزار ده تواند بود و با جذر هفتصد و چهل باشد و مراد از جمع
چهار و پنج نه است و از مجموع اعداد تحصیل نموده صورت
حرفی و زوج اول در آخر بواسطه صورت اسمی یعنی آنکه
در اسم نوری زوجی که او راست چو کعبش دو تو شود مال
وی ار گسسته بر نشان یکو شود و در اسم ولی نام با بابوی
مجبوبی که در خوبیست فرد از سه زوج الفرد خیزد شرح از
بچاره پرس اولش ز آن آو گست و آخرش تا [illegible]
لیک ثانی را شمار از نه از سیاره پرس و در اسم
یعقوب غایت عقل مجسمی باز آر پس در اول عدد را بیین
و در اسم سیمالدین سی در سی و پنج از ده را در میان با یکی
یکمین شمار بدان و در اسم تاج [illegible] ارقام کن [illegible]

عدد اول ثانی سوم شش ج و در اسم علی مشتدار و یک انشمار
یکرا دو بار و یکبار وز چار و پنج یاد آر تا ره بری بدان یار
و در اسم بوسعید چار در چار اگر بنفی شرفا تمسی باید که ز حرف
باشد و فرق بیان بزن چار در چار و آنگه بگوی
دو ضعف سه پنج و از آن چار ثلث و در اسم
عثمان شرف از فلک کن یکی بشمار مخرج کعب
نصف را یاد آر و در اسم قطب گوید شرف از بهر شرک
همه دم بسیم و در زانکه و چه حاصل این نکته مراد است
در نسبت بالیقی اگر پنج و چهل و پنج باشد دو طرف واسطه
اش عین مراد است و در اسم ناظم تصدی او هم
بعبارات متنوع حیثی از اسم از نام مهی ماه او
زهره زهرا را فرض نه نقش میمنه و یکی نه قلب پنج نه
میسره وا دیدم عرض مجذور نه و جذر نقش مجموعی
تا نه جسد گونه سرور آر و وز دل بر دار نه بنگر از آلهی
ز عددهای ستوده کیش نه جلوه گر میان دو نوع از نگار
خویش چو در حاسبت بالبغیت عقد نه و پنج یکی
ثالث ایشان شرف بفکر صحیح کمال رود ری ازیغ
بر بیل اهم و وسط اسازگار است زهره زهرا عدیل اسم اسبح
انموذجی که بصور مذکوره در بین مثالها نموده شد فطانت
منشعان بدین صناعت را کفایت است از برای وقوف

بر وقوف بر کیفیت توسل بقواعد عددی و تنوعات اطوار
آن بهر طرق احصا و در غایت استقامت و وضع
احوال ایجاد کاشش بکمال اطراد و ایقان متحلی و در بین ابواب
توغل در ایراد امثله و استقصای تمام اقسام آن احتیاج
نیست والکافی هو الله سبحانه سپر اینه پنجم چهارم
در اسلوب انحصاری یعنی آنکه با سلوب انحصاری یعنی تعبیر از آن به عدد
یاد کرده میشود عبارت است از آوردن معدودی منتظم
که در واقع منحصر باشد بعددی معین حصری مشهور بهر زبان
مذکور چنانچه برتو سعودی و عقود جمهوری از اندیشه در آن
امیران عدد افتند چنانچه در اسم منصور مستور بود تا نقش و
نعش بگیرند شرف از نجم کشف رمز شمار جملت را
و در اسم شمس اگر شرف درج آسمان شمار کنند
شوند تحدا نده میانه علویین و منشا آنچه مذکور شاید که لطف اقتضای
حکمت کامله مبدع اشیا باشد تعالی و تقدس در مبدا
فطرت آفرینش الخیر چون انحصار عناصر در چهار و سیاره
در هفت و شاید که از قبیل ناموس الهی و اوضاع شرع
بود چون حصر ارکان اسلام و اوقات فرایض صلوات
در پنج و عده عدد بین لیالی واحد در دو و در مواطن ترتیب
و امثال آن شاید که مقتضای طبیعت باشند که عامل متعادل
قدرت قاهره و حکمت باهره پروردگار است جل جلاله چون حصر

چون افراد نوع انسان بحسب اکثر و اغلب در نه ماه متولد
شوند در چهار و ایام ماه قمری و سال در سیصد و شصت از روز
قبیل است با مشارکت اوضاع فلکی و بسیار فرشته گر
بحسب مواضعات و اتفاقات قرار گرفته باشد و اشتهار
یافته خواه گران مواضعه مبتنی بر مصلحتی کلی بود مانند حصر درجات
فلکی بر سیصد و شصت که چون اقل عددی که کسور تسعه منطقه غیر از ربع
از وی صحیح باشد سیصد و شصت است مقید باین بیان هیات
عالم از عدهای حکما دوایر مساوی را بران عدد قسمت کرده اند
و اذکیا سر این حصر را همین منحصر کرده اند چه این مرتبه از عدد
بسی خواص شریف دارد و از آنجمله آنکه بیانش موقوف
تمهید مقدمه نیست عدد اسم رفیع است که کریمه رفیع الدرجات
ذو العرش مصدر است بآن و مجموع اجزا اش سیصد و ده است
عددی چنانچه نسبت اجزا اش باو مضعف و ربع باشد
و خواه مجرد وضع باشد و اختیار رای واضع آن
هم از مرجحی خالی نبود مثل حصر بیوت بکعف حروف شطرنج در هشت
در هر بعد بر واسطه اشتغال اذهان جمهور از بعد و بعد
کمال شهرت و شیوع نتواند بود و تکرار خطور آن بر خواطر
و حضور در خاطر چنانکه در اسم محمد الی آخره و عدد موسی مرتبین
وضع اصل الطبایع تحت ذین و نکته خان شطرنج فی زمانه
و ادرج بین [illegible] زین المحسنین [illegible] اسم من هو [illegible] قلبی و غلب

زین المحسنین
[illegible]

و قلب جمیع من الخافقین نظم لآلی معانی بحضرت وصی
علی المرتضی و علیه الصلوات والسلام منسوب است و بامید شمول
هرگونه میامن و برکات در سلک این حرز بست انخراط
یافت والله هو المنجح للآمال و ولی الحاجات و یکی
از فضلا در نظم صورتی از صور وضع اعداد مربع در رساله بطریق
وفق باین اسلوب توسل جسته و نقش وضعی نهاده که
حکیمان روزگار اشکال آن برمز خواهیم کنون نوشت
عید عرب بسال در اختران جمع نقش همین کعبه بجوای
نکو سرشت میعاد وضع حمل و نماز عدد این عرش یاران
مصطفی و طلاق در بهشت جلوه در بعضی رسایل موسیقی
مبرهن شده که محیط هر دایره ثلثه امثال قطر اوست و سبع
آن چنانکه نسبت هر قطری بالمحیطش نسبت هفت باشد با
بیست و دو و بر لسان ظرف است مولانا قطب الدین
شیرازی تغمده الله بغفرانه بنا بران اصل مقرر با
با دیگر قواعد معمایی در اسم زر لطف کرده و توضیحی ازین
مستحسن است قطر آن دایره که دور محیط [illegible]
چنان نسبه بود همچنین مضعف کردیم تمام آن که عدد را
نبود از خفیه بعد از اده رفته و از تصحیحش تعدد که
صورت حرفی چهار صد و هشتاد و چهار است و چند این
عدد بیست و دو باشد و قطر چنان محیط هفت بود تعداد از

مذکور و از بیت ثانی بطریق تلمیح تعمیه با تصحیف آن بیرون می
آید و همورست در همین اسم بطریق بعضی اعمال تسهیلی معمائی
بر سبیل اجمال ع کار سرو قدم را چو خواست اسم ز
لعل شکرین او بناقی بتازی و دری و قلب تصحیف
بهای او زمن خواهد براتی براتت براتت بازان
باران زرش شربتی تری نم بم می زنج خار خار کرم
کرم زر زر و مولانا بدرالدین شاشی رحمه الله معمائی
باسم احمد فرموده و در تحصیل بعضی حروف شمعان
اصل توسل نموده ع چهار حرف بود نام آن سرافرازی
که او ز کل مناقب بفقر بعد شد فاخر ع چهار حرف که اول آن
یکی باشد ع ز انصرام کن ای بحر قلزم تواخر ع اگر چه نیمه
اول درست در معنی ع که او مربع نصف شش است و
هم واو ع ولیک نیمه آخر محیط قطری دان ع که نصف
چار کم است از مربع آخر ع از آن معشر این نام گشت
روح الله ع که او بفضل فزونست در عدد فاخر ع اخر اسم
مقصود دال است و عدد مربع شش شانزده و نصف
دو چهار ده باشد و چون قطر چهار ده بود محیط چهل چهار
تواند بود که صورت حرفی آن مد است و نیمه اول
هم از بیت سابق بر سبیل اجمال مستفاد میگردد و
اشارتی بخصوصیت هر یک از حرفین نیست لیکن از تجرد

تجرد مصرع سوم نام درست بیرون می آید و دیگر قرائن بتعیین
مراد موجود است در نظم و از این جهات با جمال مذکور
مبادرت نمود و الله اعلم حلوه عدد را از کمال احاطه و شمول
با هر لفظ که فرض کنند سه وجه از تعلق و ارتباط متصور
است چه هر یک از حروف او صورت عددی معین
باشد و مجموع من حیث هو المجموع دلالت بر عدد دیگر
کند و تعداد او نیز اگر با ایشان بعددی مخصوص تواند بود و از
تصرفات احصایی در معمی آنچه کثرت وقوع و استعمال
یافته مبنی بر یکی از دو وجه اول می باشد و شاید که معتبر ملاحظه
وجه اخیر بود چنانچه در اسم معین سیم باز رخ جمع کردم بهر
نام ثلث آن چون حرف کردم شد تمام و در اسم یحیی
عدد ز ابرو دوم را چو بار تصحیف او دو بار بگو و در اسم
سیف ز سی فرج نشان داد دهانش ع شرف در نیمه
آن یافت کامش ع الحمد لله حمد الیوافی
نعمه و یکافی مزیده طراز در بیان قواعدی که مبنی
است بر صورت رقمی عدد و ذکر خاتمه که خامه در آن
گشاده بجمله ایستاده بوعده تثبت و تحریر آن زبان
داده مشتمل بر پیرایه و خاتمه و الله عاقبة الامور
پیرایه در تبیین قواعد مذکوره عدد هر چند از طرف
کثرت حدی معین که منتهی گردد بآن ندارد و لیکن در مراتب

از کلیات مراتبست که از حیثیت عموم و احاطه بمثابه
جنسی است پیش از نه نوع مفرد اندراج یافته و بعد از
انقضای آن نوبت بمرتبه دیگر میرسد و سابقا مختار
ارشاد و اشعار باز ای هر از آن انواع نه گانه رقمی مخصوص وضع
کرده اند باین نسق ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و جهت اشارت از
مرتبه و ضبط آن هر یک شامل تمام انواع تسعه است محیط از
صغیر که صورت تمامی احاطه است تعیین نموده باین شکل
۰ و تعبیر از آن بصفر که معنیش مفهومی عدمی است کرده اند
چه صفر بمعنی لغت خالیست چنانکه در حدیث وارد شده
ان اصفر البیوت من الخیر البیت الصفر من کتاب الله
صلی الله تعالی علی قائله و علی اتباعه من
اهل بیته و قبائله و بارك و سلم و چون
روشن شده که مرآت مستنبط احکام قلیل و کثیر و جلیل
و حقیر عدد است و احوال او و واقف خبیر از انواع
درین وضع متذکر گردانید را که اهل کشف و تحقیق
فرموده اند مرتبه با کمال احاطه و شمول حکم نسبت با جمیع
آنکه در حیطه اوست بنفس خود معدوم است والله
الهادی الی سواء السبیل **حل** ضابطه در ثبت و ترقیم ارقام
مذکوره و ترکیب بعضی با بعضی و با صفر آنست که اول
رقم از جانب یمین کاتب و ناظر مرتبه احاد باشد

باشد و ثانی عشرات و ثالث مات و رابع الوف
و خامس عشرات الوف و الی غیر النهایه برین
قیاس باید کرد و در هر مرتبه که صفر واقع شود خالی بود
و هیچ از انواع نه گانه آن مرتبه بشمار در نیاید
مثلا این صورت ۱ آحاد بود و این ۱۰ ده بود و این
۱۰۰ صد و این ۱۰۱ صد و یک و این ۱۱۱ صد و
یازده و این ۹۰۰۰ نه هزار و این ۱۸۰۲۵ هژده
هزار و بیست مجموع ارقام تسعه بطرز طبیعی چنانچه
ثبت یافته نهصد و هشتاد و هفت هزار و ششصد
و پنجاه چهار هزار و سیصد و بیست و یکبود و بعد از تصویر
لوح ذاکره بنقوش این معانی نموده می شود که ارتباط
قواعد فن مبحوث فیه باین وضع عظیم النفع بدیع الشان
و طریق توسل بان در تصرفات و اعمال معمایی بر دو وجه
مشهور است یکی اسقاط و اثبات صفر و یکی ترکیب
ارقام با یکدیگر اول چنانچه در اسم **عز الدین** قرین دین
معرف زاوج نام تو یافت دو اثبات و لی
ثانی از حل دور است و در اسم **علی** عقرب سعود الشن
چه از صفر دهان یافت نصیب بهر تجدید شرف در کاشمر
افتد زان نصیب و در اسم **عزیز** نام ماه سپهر عز و
وقار از چهار افتاب روشن دارا کاه از آن اسم

برازه

که سوی گیرد ورنه سی یکی چنان بگذار دو بعد حل زار و یکی
پی سر و پا میان آن دو نزار و در اسم شاه علی چون
راس بالکلیل می‌افزاید شب وز پهلوی پره صرفه
یا بر عقرب بر عکس زخور لیس افتد و زهره تیر تا حل شود
این رموز تقویم طلب و ثانی چنانکه در اسم برهان
ابرو چو بقصد دل کمان می‌سازد هر غمزه سوی جان روانی
سازد صفوت میانه دو طرف لب او یک غمزه زنا نهان
نهان می‌سازد و در اسم ابوبکر اول عدد نام دو کرش گم
بخشم آن کسر دگر بوده افزون نه کم بنویس هر حرف
پس انگه دو سه بار بگذار بر سم هند و بشمار رقم و در اسم
حیدر سوال کردم از آن دلبر مجاب نام زلطف کلک
گهربار ساخت زیور دست یکی میانه هشت و دو دو
رقم از او شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست و از
نفر فاتی که مبنی بر ارقام مجوث فیه است تبدیل صورت
حرفی بهفت و هشت و از آن دو شش به یکبار
چنانکه در اسم مذکور سو گر بدست آری سر زلف نگون نسازی نگار
نگار تاری از مور ابگردان و یکی را صد شمار و این علت
که بعضی بقلب ادا کرده اند و گفته شد که نه از قبیل قلب است
والله اعلم و احکم خاتمه در ذکر طرقی از لطائف عدد تام که
بر حسب موعود مقطع رساله و ختام کلام خواهد بود در تضاعیف

تضاعیف ابحاث سالف نموده شده که مرات احکام علیت
و قابلیت که در مرتبه حیوانی بصورت ذکورت
و انوثت ظاهر شده فردیت است و زوجیت
و کمال فردیت از اعداد فرد اول است که حقیقتش
ابتیست از تاثر و قبول انقسام با عداد متساویه و کمال
زوجیت زوج الزوج را بود که آن قبول در وی تمام
و محقق است تا از حد کثرت بیرون رفته بواحد
میرسد و این نوع از عدد در اسلامی خصایص شریفه
از جمله انکه مجموع اجزای او البته فضل مقوم و صور
متمم او باشد مثلا تمام اجزای چهار سه است و
از آن هشت هفت و از آن شانزده پانزده و علی هذا
القیاس دیگر انکه افراد زوج الزوج در نظم طبیعی عدد
مجموع بمناسبت هندسی واقع شده اند در اشرف
و اتم نسب که نسبت نصف و ضعف است و اول تفضیل
نسبه مثلی عدیلی و زوش هست که نسبت میان
واحد و اثنین پی و اسطه تحقق یافته و از دو تا چهار دو نسبت
منفصل شده و از چهار تا به هشت هر یک از آن باز
بدون نسبه تفصیل پذرفته چنانکه جمله چهار نسبه باشد
و دیگر بار از هشت تا شانزده هشت نسبت حاصل
میشود و هر دو از آن تفضیل یک نسبه از آن نسب چهار

لکن کامل است والی غیر النهایه نسبت اعداد بهر دوری
ضعفی بهمین نسق تفصیل نسبتهای دور سابق باشد چنانچه
مشروح بازنموده شد و صد و دو این ادوار که از واحد
تا لاحدی که عقل فرض کند به نسبت نصفی ضعفی متسق و
منتظم میرود همه ازین نوع عدد تواند بود که زوج
الزوج است **جلوه** در صدر این حله بوضوح پیوست
که ماده جمیع اعداد وحدتیست و آنچه حکم صورت
دارد بسته با هر عددی وحدتیست با وحدانیتی
که مقدم باشد بر وی مقوم و محصل اثنین که اول ازواجست
یکی باشد و از آن ثلثه که نخستین عدد فرد است دو بود
چه واحد باعتبار تقدم یکی بود و دو شده است و باعتبار
تقدم دو در گذشته و مشتر شد تیزهوش صاحب
توفیق را از ملاحظه این معانی کریمه للذکر مثل حظ الانثیین
بخاطر آید بنا برین حکم مقرر کفو هر زوجی از عددی دو
تواند بود که حظش یعنی فصل مقومش ضعف حظ آن
زوج باشد و مهر زوج که حظش نصف حظ فردی بود
بغیه البته نصف آن فرد باشد با واحد که بمثابه مهری
شود او را و این امور از وقوف و شعور بر کیفیت
تولد عدد تام که ارشد اولاد احصائیست سمت وضوح
می باید چه عدد تام از ضرب فردی اوّل

اوّل او در زوج الزوجی که نصف او باشد بانصف واحد آن زنده
میشود چنانکه در کتاب اقلیدس مبرهن گشته و ذکی هوشمند
از امعان نظر درین معانی آگاه گردد که اصالت
ابوت و کفاءت میان ایشان و التزام صداق
که مجموع ملحوظ نظر اعتبار شرع شده در نجابت
فرزند مدخلی تمام دارد چه عدد تام که میان او و اجزاش
سویت مثلی عدلیست در موطن شعاری بمثابه
انسانیست در موالید عالم ظهوری و نظیرش در صور
کلامی حروف حرف سین است در صور حروف
کلامی مبین است که بیناتش مثل و مساوی اوست و
لهذا بالسنه اسمان همه بیناتش اشارت و رمز
مشیر است باسرار رتبه انسانی در نظر بینش اهل کشف
و تحقیق از لطائف اشارات که بنوع مناسبتی باین
سیاق دارد آنکه عددین کلمه کن و فعل مشابهتی و
مقاربتی تمام دارند با آبا و امهات اعداد تامه نظر بر دوا
و نفس تمیّت عدد فعل مشابه اباست و از آن کن مشاکل
امهات چه مقتاد نصف مثل صد و سی است با پنج که همه
یکی است از عقود مرتبه او و نظر بر عده عقود و ملاحظه
تحلیل بر عکس آن افتاده فعل چهار عقد است و کن هفت
ابوین عدد تام در مرتبه عشرات و انفصام عقد شعوری

۲۴ ۲۲۱۲ که عدد ۱۱ تمام حروف عربیست و در ضمن این معانی
وانقسام چهار عقد قبل یکی از مرتبه آحاد و سه از مرتبه عشرات
کنوز رموز از دقایق حقایق بی شبهه مندرج خواهد بود
اللهم اهلنا الفهم اسرارك العظیم وافض علینا
دوارف عوارفك العمیم انك انت الجواد الكریم

جلوه هر عدد فرد که فرض کنند دو شطر او که احدهما زیاده باشد
بران دیگر بواحدی البته یکی فرد بود با جنس باشد و یکی زوج
و چون طرف یمین اقوی می باشد و قوت منسوب بذکورات
شطری که فرد باشد ضلع ایمن بود و شطر زوج الزوج ضلع ایسر و
بعد از تذکر این معانی نموده می شود که نخستین افراد و ازواج
که از امتزاج و ازدواج ایشان موالید احصایی حاصل می شود
سه است و دو پس در موقف توالد و تناسل عددی بمثابه
آدم و حوا باشند و دو ضلع البرسه واقع شده و فرزندان
ارجمندشان که درین سیاق حکم بنیت دارد اول اعداد تامه است
و از خصایص ذوکفو شریف این چنانکه غیر در میان ایشان هم نهد
آنست که منتج تالف اتصالی ایشان فصل مقوم ولد امتزاجیست
والله اعلم بحقایق الامور

جلوه مطلق زوج الزوج اگرچه در ازدواج جهت
که صورت قابلیت است و انوثت کامل افتاده لیکن رتبه او
در نظم سلسله خویش عددی زوج باشد هر آینه کامل بود در آن
معنی و لهذا امهات اعداد تامه چنان زوج الزوجی می باشند

باشد چه هر زوج الزوجی که رتبه او یعنی عددی فرد است مانند هشت
و سی و دو که زوج الزوج سیوم و پنجم واقع شده اند فردی که کفو او
بود مرکب باشد نه اول و بواسطه نقصان در ذکورت او از
ازدواج ایشان عدد تام متولد نمی شود چه نسبت ترکیب فرد و نبود
انفصالی که دارد نتایج چنان ازدواج اسراف در اجزا
باشد و منتهی به قبیله زواید اعداد می شوند مثلا مزاوجت هشت و یازده
را نتیجه صد و بیست است و اجزای او دویست و چهل زیاده است
مثلا هر ولیکن چون تولدش بطریق استنتاج عدد تام
بوده نوع فضیلتی دارد چه میان او و اجزایش نسبت تضعیف
و تضعیف است و انقسام قطر که مقیاس و معیار خطوط مستقیمه
است و اطول و اتم از آن بهمین عدد قرار یافته و از نقصان
ذکورت کفو زوجی که رتبه او یعنی فرد است استشعار می توان نمود
ساشر عمل نکو نمیده لواط که صاحب ذکورت را از زوج خویش
... مردی تمام نیست اللهم وفقنا لما تحب
... اعمالکم ... [illegible]
... زوجی می باشد که بحسب مرتبه هم زوج بود
... از فواعد عددی محقق نماند که چنان زوج الزوج
... در باشد و جزر او جزر اعداد بهمین منتقص از عدد لو و مثلا
چهار که زوج الزوج دوم واقع شده مربع دو و کمال دوری او نیست
و کفو او که ... فرد است اول و از ازدواج ایشان

بیست و هشت متولد میگردد و که عدد تام در مرتبه عشرات
اوست و از امهات اعداد تامه که مجمع مشار کنند در احکام
مذکوره اشتمال مستثنی و ممتاز نیست چه از ازدواج او با کعبش
سته تامه زاینده می شود و در رتبه او سمی واحد است نه از ان
عددی زوج و مربع نیست و این هم از خصایص اثنین
است که نسبت با درازی احصاصی بمثابه خوات است و این
ترویج مربع آیین را بر حسب موعود بنوبه انتهاست بر
الحمد لله الذی منه الاوائل [illegible] انتهاؤها ولا ابتدا
له ولا انتهاء والصلوات والسلام علی خاتم الانبیاء
وسید الاولیاء محمد وآله الاصفیاء و
عترته البررة الاتقیاء ما دامت الارض
ودارت السماء

تم الکتاب الشریف الموسوم بالحلل المطرز فی فن المعما واللغز
من مؤلفات الحکیم الکامل الفاضل الموحد المدقق
[illegible] شرف الدین علی
الیزدی قدس الله سره فی یوم الاثنین
من شهور السنة الرابعة من عشر
السابعة بعد الالف من الهجرة النبویة
علی ید العبد الفقیر الحقیر المذنب
[illegible] ابو الحسن [illegible]

